سهی رو چو تیر شد [illegible] گلستان گل	[illegible] شکسته برآمد [illegible] سلستان گل
ز انفعال خنده و خال حبشیان شما	[illegible] روی حور از باغ و گلستان گل
[illegible] باغ خوب تو [illegible] صحرا داد	گر داشت [illegible] تجلی خلوت [illegible] گلستان گل
[illegible] روی تو [illegible]	[illegible] خوار [illegible] گشت [illegible] گل
[illegible] کلک عطائی [illegible]	[illegible] طرح کند باغ از [illegible] گل

غزل [illegible]

[illegible] شد [illegible] عشق [illegible] گل	در [illegible] روی [illegible] گل
[illegible]	قطره‌های [illegible] شد [illegible] گل
[illegible] بهاران [illegible]	[illegible] کردی [illegible] گل
[illegible]	[illegible] حسن [illegible] گل
[illegible] گل [illegible]	[illegible] کلک عطائی [illegible] گل

دو غزل به سین مهمله

سهی [illegible] چراغ دل	[illegible] چشم [illegible] چراغ دل
[illegible]	[illegible] باغ دل
[illegible] صبا [illegible]	[illegible] دماغ دل
[illegible] بلبل [illegible] گل [illegible]	[illegible] عشق [illegible] دل
[illegible] عطائی [illegible] گل تازه	[illegible] دل
[illegible] صبا [illegible] گل	[illegible] گل
[illegible]	[illegible] گل
[illegible] عشق [illegible]	[illegible] گل
[illegible] صبا [illegible]	[illegible] گل

سرو گر بجو طبل از غزل حالی بیاساید	عطائی ست از نوبت صبا بلبل

دو غزله شین معجمه

شکوفه دار بشارت رسید آمد گل	نوای البراو حت در چمن بلبل
شکوفه قامت خوبان بسی که گشتی	رست قد نشان سرو گرد ولی
شمیم گیسوی دلدار آید مست ام	صبا چو عقده کشاید ز طره سنبل
شود گریه شکن بلدا ب موعود بیتی	چو شود بر جمال بی رهان تلعل
شهید ذوق عطائی شود	گر از ز عشق مست میکند ای ...
شوق باران بید بلبل بیاید گل	سر بدنما صبا بر سوی اختیار گل
شمیم آسا نفس تا تاثیر هوای نوبهار	شود ارات لطافت سر شحر حسار گل
تا مالی نامه بسید لطلع رو بکار	ما شاطر رم فوکر ده استظهار گل
چون حس تو ادهر هوا آوای بهار	تقویمی تو آمد نامه تا نامه
شمل کلک عطائی تو سه گل هم	در که تحمل ... امده می ملو بار گل

دو غزله ضاد مهمله

صاحب سمال رو میل گل	مست ام ... شنیدل گل
صد هزار شکسته دلان را	در سینه زر تسبیل
متاع بهار که آموخت	زین گونه قا ر ... ل گر
صائم شده آمد سلیمان	در عهد قدار مدین
سوا تو جو حق کرده عطائی	مست سفرت رود یل گر
صحبت گو بی نکته بر سد لعابیه گل	بیده بهتان صبا بر سار سبا
عدوت نکلیستیان حریف آسوده	طرفه الفاعة و حرف رسالی
بیمن لعنت عطا گل سره که سرو	چرم آماده نشاط ست لقرابه

چو دید آسمان جور دمادم [illegible] — پیش دلدار یاری کس [illegible]
همت یا عطائی تو از [illegible] — ماسه [illegible] گرفتار [illegible] باصد دل

دو غزل ضاد معجمه

ضمیر [illegible] دوری [illegible] مثل — عزیز [illegible] یار [illegible] دوستان [illegible]
[illegible] سر [illegible] — محبت [illegible] گرفتار [illegible] حاصل
[illegible] صنوبر [illegible] — [illegible] حسن عالم [illegible] حبیب [illegible]
[illegible] انعلت [illegible] — [illegible] دار [illegible] حاصل
[illegible] تمکین — [illegible] تو عطائی [illegible]
صاحب [illegible] باده لال — [illegible] آینه دل [illegible]
[illegible] کیمیا عشق — [illegible] پریشان [illegible] راه وصال
[illegible] گرامی [illegible] — [illegible] الذات [illegible] ضلال
[illegible] تو [illegible] گر روی [illegible] — [illegible] همت [illegible]
[illegible] تخمیم — عاشق [illegible] عطائی [illegible]

دو غزل طاء مهمله

طرف [illegible] یاران دلبر [illegible] — [illegible] سیف مسلول
طاقت [illegible] — [illegible] معزول
[illegible] سلیمان — [illegible] معزول
[illegible] لعلت [illegible] — [illegible] غول
[illegible] — [illegible] عطائی [illegible] معقول
طرب [illegible] — [illegible] بلبل
[illegible] جان [illegible] — [illegible] سنبل

طلوع ایتسه شب دیجور حالی ست	هوای [illegible] صورت متعلعل
طلب ایتدی کس دریغ فصل فرح [illegible]	[illegible] موهبت [illegible] عجل
طراوت ایسکه [illegible] کلک عطائی	[illegible] بهار روی توسل

وله غزل ظا منقوطه

ظلمت طره [illegible] السبیل	[illegible] توهمت [illegible] ایل
ظلمت آباد [illegible] توهجرانت	[illegible] وصل [illegible] توسیل
ظل [illegible]	اگر [illegible] ذلیل
ظلم کش [illegible] فلک [illegible]	که [illegible] توحیل
ظاهر [illegible] المسمی [illegible]	[illegible] عطائی [illegible] توسیل
ظلی [illegible] آن قاتل	[illegible] مصور [illegible]
ظهور حسن [illegible] روی [illegible]	[illegible] شها [illegible]
ظعین [illegible] عشاق الله [illegible]	[illegible]
ظلوم [illegible] جهانی [illegible]	[illegible] شمع [illegible] پروانه [illegible]
ظرفای [illegible]	عطائی [illegible]

وله غزل عین مهمله

عالمی [illegible] رشید [illegible] عامی گل	[illegible] وقت جلوه [illegible] گل
عیان [illegible]	[illegible] صبای گل
عندلیب [illegible]	[illegible] گل
عشرت [illegible] ساقی [illegible]	سایه [illegible] ربای گل
عیش [illegible] عطائی [illegible]	صحبت [illegible] گل
عشق [illegible] کمال	[illegible] الاوحکال

عاشقان در طریق حق پیدا	جان فشان می کنند بی اهمال
عاشقی کار نیست سرو پای است	گر نماید مدام استقلال
عقل گمره درین سبیل خطر	علم ناقص درین طریق محال
[illegible] نفس را کجا باشد	چون عطائی درین طریق مجال

دو غزل از غین معجمه

غبار رخ تو زینت مراد بهار گل	ای در بهار حسن تو شرمنده وار گل
غیرت همی برم چو شمیم ترا بخواب	با آن لطافتی که تو داری بکار گل
غوغای بلبلان ز نشاط بهار نیست	از رشک آن که گشت صبا پیکبار گل
غنچه ز تنگی دهنت خون شد و مدام	از دست عشقبازی تهمت دلفکار گل
غافل مشو ز دوست عطائی بگلشنی	آنجا که روی او است نیاید بکار گل
غمش نساخته در سینه [illegible] منزل	همه جا نشستن می پسندد [illegible] گل
غمزهٔ خونخواره است بهر قتل عشاقان	ز مژه هاش خنجر بدست غمزه قاتل
غلط نموده ای [illegible]	گر دو سه [illegible] جهانی [illegible]
غزالان [illegible]	[illegible]
غبار [illegible] عطائی [illegible]	[illegible] حاصل

دو غزل از فاء

فصل عیدست و هوای طرب [illegible]	ساقیا [illegible]
در صحبت [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
فکر [illegible] جهان [illegible]	[illegible]
فارغ [illegible] عطائی [illegible]	خوش [illegible]

فارغ رو روشنی ... ایتکالی — کوزی اوده امکی سوزش ایتکالی
وصعدکی عشق ویلی ساکر ده ... — مرکز ... تیکم ... ایلی
وراوچهل اسودم ... ساجت — عشقنی بکام ... برالی
وصت ... دوقت ... — اسی کدنت ... دستقل احمالی
وراودی ... حلو ... راهست — محلوط ... عطائی ... تقالی

دو غزلیه قاف

قرار دور ... ملعب تا ... محال — نگاه برج ربای آلی نکار محال
قدم ... بهادن ... ست — ملی کسیل ... ای یا رجمال
قرات لعل ... اگرچه مقر ست — ملی سودر ... ارمحال
نیابمک ... جلیل رخ ... ست — ساطلا ... حمار محال
تا ... عطائی ... — حاقیت ... اه خاره ارمحال
قد بلود ... راه ... محال — ... مو ... حار ده هلال
قمری ... آن قد ... العرق — ... صب ان ... شمال
قالیب ... شمشیر ... کشت ... — کار ... دلیب توتو ... شمال
... لاله ... پیالر یات — رانغ دل بهوای ... ر ... حال
... بت عطائی گه ... — کت ... لوطیان ... و شکر مقال

دو غزلیه کاف

کلام ... پرده ... — مسول عشق رد بار ... مسل
کنا دوست ... عشق جهان — ... ییغ وار ... سل
کنا ... سوریر سایه سرور — ... عیار ... صلیبر
کرم ... دای صبا سرل دوست — سلام ... وحدت ... جعی

که بتلا عطائی سی مقدست … مادر الهی رباب کمات دساعدل
کالائی ای جهول پر شوره سنکول … گرکرده دار قدسیت عقل معزول
کبدو شب صعادتیره و تنگ … حرود ریم کره معروف و مجهول
کتاب عشق را درسم ساسور … گر نبود امر حق علت به معلول
گر است کی تمام ارحام اخلاص … گرگرده مجموعیادآل تو مامول
کرم فرما که بر دری … رباشد … شود علیم عطائی خاص و مقبول

دو غزل کاف فارسی

لوای کوه بیشن است شاه ما اقبال … که هست ملک دولت و مصون زوال
گذشتن از هم امر روا مرده و مرد … چه پیرو هست همایون و حسن با اقبال
گرفت ملک هر و رابک سوار چون … کشاده قلعه شکیب و سکون نصب بال
گزید و انکه ز ملک جان و نکوه عدم … سعد هر انکه رهیش تند بجام ملال
کمان سر که عطائی مرتقیل تو … که عشق داشت در ابر طریق کمال
کو نه بمیس دمت کل و تیر … سیر دکهان عسر کمیدی تو دستل
کو عطائی اسلی چه کشاید ز سیر … ناکرده یکی جلوه ناریتو مشغل
گرم کرده کرسی شان ما تمام … ار سعی چو خورشید تو دارند توسل
گر تو لک جان گیرش کسالی تحکم … صیمی کنند بو بن حیات ار تو تسول
گفتار نکردار سیارکم عطائی … زیر پس من و کار علی الله توکل

جمله عربی … اللهم

لب بعیده کستانی اگر علم … کلام سید ما علیکم روز دلیل
لطافت سحر حاله لست کز و … لسان به تجلی و حی نکند جبریل
لباس عشق تو آراسته گر لات هوا … بحضرت سید نهان کر بعت کمیل

الست بر روز ازل اساساته کار — مشکل ... شد تفسیل
لقای حق بر عطائی ربیت — تحفه آورد بیان ... کرده رسیل

ایضا

لاف مستت حمزه را العال — تا نمرئی شود بصورت جمال
لالا ارام دل هر سست نشان — ایده بلبل گشت سبه ...
لاچه رادی سرا احتیاج حاجت — دیم الآ رسا درت . کمال
لائق لعل آن کهی شد بسته — گر سرکش زیرآزه شد پامال
لوث بیرت ست را کبد ار — چون عطائی سمر نسیم شمال

ایضا

لقای تو گر از بر دو کون شست ال — کرم نصیب ... شیر ... نزل
لباس عشق ... سیف من بستید — شکوه ... رنج گیا و اهل
لیالی عمر را با نور ... کجاست — گر نقاب گشائی ز روی ... مشکل
لب چو آب حیات تو گر دادست لک — هجوم کرد ... گرد شاب مشکل
لهون شعر عطائی ... آسماع — گرو مستعان ... ابتدای غزل
لذت عشق ... دامان سیدل — گر سر دار باشدش منزل
لیکن آرام جای بیعاره ست — دست ... چند گم منزل
لاف عشق و حساب هستی چه — دل ... وهم ... مشکل
لفظ و معنی تو تا ... معبود — ... حل ... حاصل
لیس فی الارض ... معبود ست — ای عطائی ... الکسل

بیت ... [illegible]

ایضا

ای نشانه ... آن ... بارگل — لنگرند ... سیم ... ارگل
شیوه ... آن ... باهجران — حبیب ... بلبل ... تسارگل
ممتنک ... شیدا ... حرف — حیثیت ... نزوار ... شاگل

[illegible] عطائی [illegible] ‎/‎ [illegible] گل

[illegible] گل ‎/‎ [illegible] گل

[illegible] وقت نسیم ‎/‎ [illegible] گل

[illegible] ‎/‎ [illegible] گل

[illegible] ‎/‎ از زبان [illegible] گل

[illegible] عطائی [illegible] ‎/‎ [illegible] گل

دو غزله نون

نقاب چهره برانداخت [illegible] بهاران گل ‎/‎ بچاک سینه برآمد [illegible] ران گل

[illegible] خیال دلم [illegible] ‎/‎ [illegible] ران گل

شکست زلف [illegible] ‎/‎ اگرچه [illegible] بهاران گل

[illegible] ‎/‎ [illegible] ران گل

[illegible] عطائی [illegible] ‎/‎ [illegible] ران گل

[illegible] ‎/‎ [illegible] دستار گل

[illegible] ‎/‎ [illegible] گل

[illegible] عطائی [illegible] ‎/‎ [illegible] گل

[illegible] ‎/‎ [illegible] عطار گل

[illegible] گفتار عطائی [illegible] ‎/‎ [illegible] گل

دو غزله واو

[illegible] ‎/‎ [illegible]

[illegible] ‎/‎ [illegible] در محمل

ادا کر دکھی حق ادا کرن عزت — ارکان نیک کرادن پہ صحبت اہلی
ہوا طور [illegible] دیگر [illegible] — ہم [illegible] خوش [illegible] حقانی سہل
عاشق کی عطائی کی [illegible] — کر [illegible] عشق آمیدل پہ [illegible] گل
[illegible] بیو خواہاں [illegible] کامل — ہر [illegible] عشاق پر [illegible] شمائل
وہ کر عرفی [illegible] — [illegible] تو [illegible] جمال
موت [illegible] نال تو کر [illegible] — بر [illegible] شمال
وحشت [illegible] — ار [illegible] جہان [illegible] مقابل
واکر [illegible] عطائی [illegible] رجال — [illegible] دل [illegible] کمال

[illegible] غزل [illegible]

ان [illegible] لاکھ [illegible] ملک میاں — [illegible] اداکر [illegible] جمال
ہر [illegible] عجب [illegible] سمار — [illegible] کمال [illegible] لال
ہر [illegible] عطائی [illegible] کشیدہ — اگر [illegible] دولت [illegible] مال
بجان [illegible] ہاست [illegible] — تاک [illegible] زوال
بہت [illegible] عطائی [illegible] عشق — کر [illegible] جمال
ہوا [illegible] گل — [illegible] حسن [illegible] انکار [illegible]
ہر [illegible] رنگ — [illegible]
[illegible] تاج — [illegible] اختیار [illegible]
ہر [illegible] — [illegible] زلف [illegible]
اہون [illegible] گشت [illegible] — [illegible] عطا [illegible] گل

دو غزل [illegible] تعالیٰ

کیا [illegible] تو [illegible] گل — کیا [illegible] تو [illegible] ل

[illegible]

حسب فرمائش حاجی عبدالستار [illegible] تاجر کتب [illegible]

تحفۂ آل نبی

بسعی و محنت جناب مولوی وارث علی صاحب

در مطبع [illegible] باہتمام [illegible] حسن [illegible]

بسم اللہ الرحمن الرحیم

عزیزو حق تعالیٰ کہو یا ہے
کیے جو از لطف پیدا خدا ال
خدا کا دوست ختم المرسلین ہے
سخاوت ختم ہے مولا علی پر
شجاعت ختم عباس آل نبی کا
سو اک مولا کا یار رہا ہی ہے
ہمارا اک صبح پڑھکر شاہ حسین
ملیکی دوستی سید حضرت عمر ہی ہے
چلے اتنے سے گھر دستا ماہ بلد

ستم سے جب محمد کو
دکھا سکے ستم سے حیدرا
دوسری حکا امیر المومنین
شجاعت ختم ہے حق کرا
کروں ذکر سخا حضرت
سخاوت شاہ مردانگی
چلے سمت سے گھر کی
شنید برو مالک قدرتن
ہمارا سے بین اک نسا

…س یہاں ہی جب سو گا ہوا / یہ جو بیر تکی سے وہ دور نہ ہے
…کی خستگی تری رو تقدیر / وہ تشنے تھی تجے فرزند شبیر
…نے سر رکھے یہ مرکو پیارا / وہ دور پر فاطمہ کے جایا
…بیٹے محمد مصطفےٰ کے / کر جات روا محمد دیوانے
…مشائے مجھے تیر جدا ہے / کیا مجکو خوشے نکلتا ہے
…ن اس سبب مجھے ست ہی ہے / حسین اس کشتہ مجکو خوشی ہے
…سائل ہوں تری در پر جدا را / مجھے تو بخشدے شبیر پیارا
…گھر کے ہے مت ار تکل / لگر دیتے میں بیٹے کے تامل
…جب واسطے حق کے خدا ہے / سی اور کی صدد خیر النسا ہے
…خیر النسا ہے اوس گھر آگئے / پیارا کہ یہ حسین مجکو خدا سے
…تو واسطے حق کے خدا را / یہ حاضر ہے مرا شبیر پیارا
…حاضر را و مولا میں ہاری ماں / کرو ان فرزند کو حق میں تقدیر
…ن ابن علی تے میں آیا / اشارہ بیٹے برادر کو بلایا
…مائی سے باہر کیوں گھر سے / کسی لڑکے سے تا ہیکر لڑ ہے
…جس نے اسے اور / حسین آیکا میاں گھر کے اندر

[illegible]

ولمیں ہیں جھگڑی آوگی پیارو
بیکار دکھی کمے حسین کمکو
جلے گا آتش ہجر میں سے سینہ
میری یاد تم دل سے بھلانا
چلے تم دکھے اپنا داغ ہمکو
نکلا دل کا کچھ ارمان میرا
رہی ارمان میری جیتے جی مین
کیا تمام کر دیتی تھیں سہرا
کیا سہرا اسکے جب وکر یہ مکو
سی رو کے تھے ان نالاں کی
کیا دو دو کے پھر لعوں میں تسلہ
حسن ہے بالمہ کے کی یہ گفتار
ہوئے پائے اس وہ یہ دلدار
تو تمہیں کوئی دلداری کریگا
کہا بیٹو سے پھر یہ موت دکر

مے میتا سہتم یاد
علاوت کی کسکے
نظر آدے گا اب سو
مرسمان علہی اپ
مداحمت کا کشتے
دیکھا یاہ میں بتا دیکا
ہوا پیدا یہ غم کیسا
ورایی جان کو کوئی
ہوا سے سے ماتم کا
کر حسین حرم لو رہی
وہ شانہ ہو گیا دل کا
سے شیر سے بہا تو
حسردار اس سے اسے بیٹا
تہلاات کوں غموا ری کر
سوتم بات میری کا

[illegible]

اسکے گیا کہہ برا کی بات — قیامت سے قیامت سے قیامت
پہونچتین کا احوال یار رہا — کہ تم اس بات میں کہتک گالو
صاحب والے دو برس کے بیاہ — ہوئے بر آمد وہ باؤں ساری
کس ہے جو ہمارے میں کہو ہے — ہمیں جاویگا کس جا بتادے
اوسے کہ ہے اک شہر جلسا — وہ اس سے ہے ہمارا حاصل پیدا
ہے چالیس میل اس مکان سے — چلو تم مائدہ کیا ہے بیان سے
اوس لڑکے کے ملاق جہان سے — کہا تو جلد ہو پیا وے تہاسے
نہیں ہے طاقت رہتا رہنگو — ہمیں ہے طاقت گفتار ہمکو
پروردگار اس جہان کو — ترا ہے آسمان ہمیشاں کو
قبول شہزادوں کی زاری — ہوا جبرئیل کو یوں حکم باری
تو کھینچ جلسا جب مین کو — کہ ہووی [illegible]
صاحب جبرئیل نے حق کا کہا یا — تو جلسا سامنے انکھونکے آیا
بہت سنگ شہزادی اوا کر — چلے تم خوشی جلسے کے اندر
گیا جلسے کے اندر — کہ تہا اوس شہر کا حاکم ستمگر
تہا وہ کافر نام شہ [illegible] — کہ تہا وہ شہر جلسا اوس سے آباد

[illegible]

[illegible]

یہ کی حسین سے حاکم نے تقاضا — اگر ہو ایسی ہی ہمیں ہوس تو
کہا حسین نے پردے تو ہیں ہم — یہ جگر تو تنک جا نکلے
یہ ہے صاف ہمارا ہم ہیں بری — یہ بچے یا ہمیں آزاد کر دو
سارے ایک بار نے خوشی بھر — خدا کی راہ میں کیا ہے
ہوا حیراں وہ حاکم یہ سن کر — دیا زر [illegible] کرا دو
ادھر تو مال ور سے گیا وہ — سے زادو نکو گھر کو لیکر
ہر اہل شہر میں ہر اک مکان پر — کہ آئے یوسف کنعان بازار
کہیں لولا یہ حسرت کا مکان ہے — یہ صورت تاہر لے دو کی یا
کوئی لولا کف افسوس مل کر — ہمیں ملن باپ سے ہیں
خدا جانے کہ کس جا نکلے یہ صنم — یہ مہر حسن کے شمس و قمر
کوئی ملا جیسے کہ ہو ہمیں سے کے — کہ ایسے لعل ایسے گوہر
یہ کیا بات مگر نا ہدر نکال — کہا ہے جسم [illegible] کے
کوئی لولا فرشتے ہیں یہ بیٹھے — کہ منکشف ہے عرش بریں
محب سیرت محب یہ دلبری — صورت [illegible] جلوہ گر
کوئی لولا ہے لطف دیکھا — [illegible]

[illegible]

...ہی کہا رہے قسمیں تم ہے
...بیٹا کو دونگا تمھیں جیتا ہیں رہا
...ادا ہی اب قتل سے کرونگا
...نشانی ڈنڈا جو ہیں مولا علی سے
...رکوت ہے اس عامل سے
...گزاری ہوں کا پیاسا ہوں کیکا
...یاں ہاے ست ہیں کمین کرے
...جلاد کو سے العور احکام
...ان دو دونکا سر ہیں ہماد
...ان پیاسا ہوا تھا ان مشکور
...ہی اور شہر سے حاکم سے تکرار
...میں سر ہو نیچے عمدہ م
...کی ہوگی یہ ترشیح ہاے
...ماں عمدہ مسرم کرادین
...دینگے حسکو ہی الفا اد...

ہے اب لات و عزالی قسم ہے
تمہاری ملتی پہ پیر ونگا کمو ار
دے میں ملی سو ہی لڑونگا
کرونگا جنگ یہ پیار کرہی ہے
شتا دیگا تاں اونکا مال سے
مین ترس ماس ہیلی عرسکا
ہے مقصود دل کا ترے
ستانی سے تو کر دو تو نکو قتل عام
اور اونکی نعش دریا میں بہا دے
یہودی سے ساحل دختر مذکور
لگر تو قتل ان دونوں کو رہار
تمہا ماں عرب آ دینگے اودسدم
صدا ماے کہ کیسی ہو لڑائے
ترے ملک و شہر میں مستح یا ویں
نمونہ مورتیں کے گر یا رانگے

[illegible]

یہ کی حسینوں سے حاکم نے گفتار	اگر ہو ایسی میں انہوں سے دیدار
کہا حسین نے رو رو کے یوں ہم	بیچے گا تو تک جائینگے اب ہم
یہ سے صاحب ہمارا ہم ہیں بے کس	یہ بیچے یا ہمیں آزاد کر دے
ہمارے ماں باپ سے ہوشی ہو	خدا کی راہ میں بکتا ہے ہمکو
ہوا حیراں وہ حاکم بیکس	دیا اور دل کرا دل سے رہائی
ادہر تو مال لے کے گیا وہ	نے ... ہمکو گھر کو لیگیا وہ
ہوا اس شہر میں ہر اک مکاں پر	کہ آئے یوسف کنعان یہاں پر
کوئی بولا یہ حسرت کا مکاں ہے	یہ صورت شاہزادونکی عیاں ہے
کوئی بولا کہ افسوس مگر	ہمیں ماں باپ سے بیچا ہے کیونکر
خدا جانے کہ کس ... کے ہیں یہ	سپہر حسن کے شمس و قمر ہیں
کوئی ملا ... ہونگے رو	کہ ایسے لعل اپنے کھو بیٹھے وہ
یہ کیا بات مگر ...	... ذکر ان کے ...
کوئی بولا فرشتے ہیں ...	کہ ... شور ...
عجب سیرت عجب یہ دلبری ہے	عجب صورت عجب جلوہ گری ہے
کوئی بولا ہے ...	کسی ... نے علم میں ...

[illegible]

ہمیں کہہ مارے سے قطعیں ستم ہیے
یہ موڑ دیکھا تمہیں دیتا ہیں رنہار
نہیں اب قتل بھر سے کرونگا
نہیں ڈرتا ہوں میں مولا علی سے
ملاوت ہے اس ماماں سے
تمہاری موں کا پیاسا ہوں کبکا
علی نے مت ہی کیا مدمین گرا کے
دیا جلاد کو سے الغرض احکام
مراں دونوں کا سر بیچیں سے ہادے
وہاں بیٹھا ہوا تھا ابن شکور
بیوکی اوس شخص نے حاکم سے تکرار
مدینہ میں جس روز پہنچیگے جسد مبارک
علی کی بیوگی بہن نہ جیسا پائے
تمہا ماں جسد مسموم کرادینا
کرینگے شکیہ ہی انصار ادے

مجھے اب لات وعزا کی قسم ہے
تمہاری علی پر پہیر دیکھا کموار
مدینے میں علی سی ہی لڑونگا
کرونگا تنگ بہر ماکری سے
شادیکا تاں اوسکا جہاں سے
مین تمہیں پاس ہوں عرب کا
ہے مقصود دل کرنا ہے
ستان سے ہوکر ید نکو قتل مدام
اور اونکی نعش یدیا مین بہادے
یہودی نے سامنے دینہ کردیا
مگر تو قتل ان دونوں کو رہار
تمہا ماں عرب آ دینگے اور سدم
مدد آجانے کہ کیسی ہو لڑائی
تری لاکھ شہر مین فتح پاویں
یہ ہو مشہور ہیں سگے مہربار ادے

[illegible marginal text]

یہودی ہے یہ کار بے شگر
دکھا دو معجزہ اسکو پیمبر

ہمیں یاں اسلیے تقدیر لائی
کریں تلقیں اس کا فر کو جائی

پڑھے کلمہ سے کا یہ یہودی
مطیع ہو دین کا یہ یہودی

دعا مانگو یہ مشکل دعا ایسا
کہ دکھی اسکی ہوا سارا تھا ایں

دعا مانگی ہی راوں ذ حسدم
ہوا فضل وکرم رب دو عالم

ہوئی انسان کی صورت وہ دختر
سی شکل پری وہ ماہ پیکر

کردوں تعریف کیا میں اوس پری کی
کہ سر سیں تا دیتی تک جلوہ گری تھی

کیا سجدہ جدا مہ میں سے
پڑھا کلمہ سے کانا رہیں سے

پکر کر ہاتھ اوسکا لائی شبیر
جہاں بیٹھا تھا وہ سید ہیں لی پیر

تو دیا جس نے اوس بیبی کو
کہ عالم دیکھنے اوس مہ جبیں کو

لقب میں ہوا عالم یہودی
گرا بیہوش ہو عالم یہودی

ہوئے حیران سب اکلاں دولت
لگے وہ مانگنے ایمان و دولت

کرو راہ حدا تلقین جسکو
تماؤ معطے اکا دیں جسکو

یہودی نے ہی کی اوسدم یہ تقریر
خدا کے واسطے ہو معاف تقصیر

کرو تلقین تم کلمہ سے کا
نہیں ہوں دیسے خدا مولا علی کا

[illegible marginal text]

ما شاء الله لا قوة الا بالله

[illegible]

گلستان

[illegible]

در مطبع محمدی طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

منت خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربت است و بشکر اندرش مزید نعمت
هر نفسی که فرو میرود ممد حیاتست و چون بر میآید مفرح ذات پس در هر نفسی
دو نعمت موجودست و بر هر نعمتی شکری واجب بیت از دست و زبان که
برآید کز عهدهٔ شکرش بدر آید اِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُکْراً وَ قَلِیلٌ مِنْ عِبَادِیَ
الشَّکُورُ قطعه بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر بدرگاه خدا آورد
ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجا آورد باران رحمت بیحسابش
همه جا رسیده و خوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده پردهٔ ناموس بندگان بگناه
فاحش ندرد و وظیفهٔ روزی بخطای منکر نبرد قطعه ای کریمی که از خزانهٔ غیب
گبر و ترسا وظیفه خور داری دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری
فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترد و دایهٔ ابر بهاری را فرموده تا
بنات نبات در مهد زمین بپرورد و درختان را بخلعت نوروزی قبای
سبز ورق در بر گرفته و اطفال شاخ را بقدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده
عصارهٔ تاکی بقدرت او شهد فائق شده و تخم خرمائی بتربیتش نخل باسق گشته

قطعه ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
در خبرست از سرور کائنات و مفخر موجودات و رحمت عالمیان و صفوت
آدمیان و تتمه دور زمان **بیت** شفیع مطاع نبی کریم | قسیم
جسیم نسیم وسیم | بلغ العلی بکماله | کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله | صلوا علیه و آله | چه غم دیوار امت را که دارد
چو تو پشتیبان چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان که یکی از بندگان
گنهگار پریشان روزگار دست انابت بامید اجابت بدرگاه خداوند جل و علا
بردارد ایزد تعالی در وی نظر نکند بازش بخواند بار دیگر اعراض فرماید بازش بتضرع
و زاری بخواند حق سبحانه تعالی گوید **قول** یا ملائکتی قد استحییت من
عبدی و لیس له غیری فقد غفرت له دعوتش را اجابت کردم و امیدش برآوردم که از
بسیاری دعا و گریه بنده همی شرم دارم **بیت** کرم بین و لطف خداوندگار
گنه بنده کرده است و او شرمسار عاکفان کعبه جلالش به تقصیر عبادت معترف
که ما عبدناک حق عبادتک و واصفان حلیه جمالش بتحیر منسوب که
ما عرفناک حق معرفتک **قطعه** گر کسی وصف او ز من پرسد بیدل از
بی نشان چه گوید باز عاشقان کشتگان معشوقند برنیاید ز کشتگان آواز یکی از
صاحبدلان سر بجیب مراقبه فرو برده بود و در بحر مکاشفه مستغرق شده آنگه که
ازان معاملت باز آمد یکی از محبان گفت ازین بوستان که بودی چه تحفه
کرامت کردی اصحاب را گفت بخاطر داشتم که چون بدرخت گل رسم
دامنی پر کنم هدیه اصحاب را چون برسیدم بوی گلم چنان مست کرد که
دامنم از دست برفت **بیت** ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز

کان سوخته را جان شد و آواز نیامد + این مدعیان در طلبش بیخبرانند + کانرا
که خبر شد خبری باز نیامد قطعه ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم
وز هرچه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم + دفتر تمام گشت و بپایان رسید عمر +
ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم + ذکر مجاهد پادشاه اسلام اتابک
ابوبکر بن سعد بن زنگی نور الله مرقده ذکر جمیل سعدی که در
افواه عوام افتاده است و صیت سخنش که در بسیط زمین رفته و قصب الجیب
حدیثش که همچو شکر میخورند و رقعه منشآتش که همچو کاغذ زر میبرند بر کمال فضل
و بلاغت او حمل نتوان کرد بلکه خداوند جهان و قطب دایرهٔ زمان و قایم
مقام سلیمان و ناصر اهل ایمان اتابک اعظم مظفر الدنیا و الدین ابوبکر بن سعد
زنگی ظل الله تعالی فی ارضه رب ارض عنه و ارضه بعین عنایت نظر
کرده است و تحسین بلیغ فرموده و ارادت صادق نموده لاجرم کافه انام خواص و عوام
بمحبت او گراییده اند که الناس علی دین ملوکهم رباعی زانکه ترا بر من
مسکین نظر است + آثارم از آفتاب مشهورتر است + گر خود همه عیبها بدین بنده در است
هر عیب که سلطان بپسندد هنر است + قطعه گلی خوشبوی در حمام روزی +
رسید از دست محبوبی بدستم + بدو گفتم که مشکی یا عبیری + که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گل ناچیز بودم + ولیکن مدتی با گل نشستم + جمال همنشین در من اثر کرد و گرنه
من همان خاکم که هستم + اللهم متع المسلمین بطول حیاته و ضاعف
ثواب جمیل حسناته و ارفع درجة اودائه و ولاته و دمر علی اعدائه
و شناته بما تلی فی القرآن من آیاته اللهم امن بلده و احفظ ولده
قطعه لقد سعد الدنیا به دام سعده + و ایده المولی بالویة
النصر + کذلک تنشا لینة هو عرقها + و حسن نبات الارض من کرم البذر

ایزد تعالی و تقدس خطهٔ پاک شیراز را بهیبت حاکمان عادل و همت عالمان
عامل تا زمان قیامت در امان سلامت نگهدارد ✤ اقلیم پارس را غم از آسیب
دهر نیست ✤ تا بر سرش بود چو توی سایهٔ خدا ✤ امروز کس نشان ندهد در بسیط
خاک ✤ مانند آستان درت مامن رضا ✤ بر تست پاس خاطر بیچارگان و شکر
بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا ✤ یا رب ز باد فتنه نگهدار خاک پارس ✤ چندانکه
خاک را بود و باد را بقا ✤ در سبب تالیف کتاب یکشب تامل ایام
گذشته میکردم و بر عمر تلف کرده تاسف میخوردم و سنگ سراچهٔ دل بالماس آب دیده
می‌سفتم و این بیتها مناسب حال خود میگفتم ✤ هر دم از عمر میرود نفسی ✤
چون نگه میکنم نماند بسی ✤ ای که پنجاه رفت و در خوابی ✤ مگر این پنج روز دریابی ✤
خجل آن کس که رفت و کار نساخت ✤ کوس رحلت زدند و بار نساخت ✤ خواب
نوشین بامداد رحیل ✤ باز دارد پیاده را ز سبیل ✤ هر که آمد عمارت نو ساخت
رفت و منزل بدیگری پرداخت ✤ وان دگر پخت همچنین هوسی ✤ وین عمارت
بسر نبرد کسی ✤ یار ناپایدار دوست مدار ✤ دوستی را نشاید این غدار ✤ مادهٔ
عیش آدمی شکمست ✤ تا بتدریج میرود چه غمست ✤ گر به بند در چنانکه بگشاید ✤
گر دل از غم بیرشتی که شاید ✤ در گشاید چنانکه نتوان بست ✤ گو لشتوار حیات
دنیا دست ✤ چار طبع مخالف سرکش ✤ چند روزی بوند باهم خوش ✤ گر
یکی زین چهار شد غالب ✤ جان شیرین بر آید از قالب ✤ لاجرم مرد عارف
کامل ✤ ننهد بر حیات دنیا دل ✤ نیک و بد چون همی بباید مرد
خنک آن کس که گوی نیکی برد ✤ برگ عیشی بگور خویش
فرست ✤ کس نیارد ز پس ز پیش فرست ✤ عمر برفست
و آفتاب تموز ✤ اندکی ماند و خواجه غره هنوز ✤ ای تهی دست

رفته در بازار + ترسمت پر نیاوری دستار + هر که مزروع خود بخورد بخوید
وقت خرمنش خوشه باید چید + پند سعدی بگوش جان بشنو
ره چنین است مرد باش و برو + بعد از تامل این معنی مصلحت آن دیدم که در نشیمن
عزلت نشینم و دامن صحبت فراهم چینم و دفتر از گفتهای پریشان بشویم و من
بعد پریشان نگویم بیت زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم + به از کسی که نباشد
زبانش اندر حکم + تا یکی از دوستان که در کجاوه انیس من بود و در حجره
جلیس برسم قدیم از در درآمد چندانکه نشاط ملاعبت کرد و بساط مداعبت
گسترد جوابش نگفتم و سر از زانوی تعبد برنگرفتم رنجیده نگه کرد و گفت
قطعه کنونت که امکان گفتار هست + بگو ای برادر بلطف و خوشی
که فردا چو پیک اجل در رسد + بحکم ضرورت زبان درکشی + یکی
از متعلقان منش برحسب واقعه مطلع گردانید که فلان عزم کرده است
و نیت جزم که بقیت عمر معتکف نشیند و خاموشی گزیند تو نیز اگر توانی
سر خویش گیر و راه مجانبت پیش گفتا بعزت عظیم و صحبت قدیم که دم برنیارم و
قدم برندارم مگر آنگه که سخن گفته شود بعادت مالوف و طریق معروف که آزردن
دوستان جهل است و کفارت یمین سهل و خلاف راه صواب است و عکس
اولی الالباب + ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام قطعه زبان
در دهان ای خردمند چیست + کلید در گنج صاحب هنر + چو در بسته باشد چه دا
که جوهر فروش است یا پیله ور + قطعه اگرچه پیش خردمند خامشی ادب است
بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی + دو چیز طیره عقل است دم فرو بستن
بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی + فی الجمله زبان از مکالمه او درکشیدن قو
نداشتم و روی از محاورت او گردانیدن مروت ندانستم که یار موافق بود و ارادت صا

بیت چو جنگ آوری با کسی برستیز ❊ که از وی گزیرت بود یا گریز ❊ بحکم
ضرورت سخن گفتیم و تفرج کنان بیرون رفتیم در فصل ربیعی که صولت برد آرمیده بود
و اوان دولت ورد رسیده قطعه اول اردی بهشت ماه جلالی ❊ بلبل
گوینده بر منابر قضبان ❊ بر گل سرخ از نم اوفتاده لآلی ❊ همچو عرق بر
عذار شاهد غضبان ❊ شب را ببوستان با یکی از دوستان اتفاق مبیت افتاد
موضعی خوش و خرم و درختان درهم گفتی که خردهٔ مینا بر خاکش ریخته و عقد ثریا از
تاکش آویخته قطعه روضة ماء نهرها سلسال دوحة سجع طيرها
موزون آن پر از لالهای رنگارنگ وین پر از میوهای گوناگون باد در
سایهٔ درختانش گسترانیده فرش بوقلمون بامدادان که خاطر باز آمدن بر
رای نشستن غالب آمد دیدمش دامنی گل و ریحان و سنبل و ضیمران فراهم آورده
و آهنگ رجوع کرده گفتم گل بوستان را چنانکه دانی بقائی و عهد گلستان را وفائی
نباشد و حکیمان گفته‌اند هرچه نپاید دلبستگی را نشاید گفتا طریق چیست گفتم برای
نزهت ناظران و فسحت حاضران کتاب گلستان توانم تصنیف کردن که باد خزان را
بر ورق او دست تطاول نباشد و گردش زمان عیش ربیعش را بطیش خریف
مبدل نکند نظم بچه کار آیدت ز گل طبقی از گلستان من ببر ورقی گل همین پنج روز
و شش باشد وین گلستان همیشه خوش باشد حالی که من این حکایت بگفتم دامن گل
بریخت و در دامنم آویخت الکریم اذا وعد وفی فصلی در همان روز اتفاق
بیاض افتاد در حسن معاشرت و آداب محاورت در لباسی که متکلمان را بکار آید و مترسلان را
بلاغت افزاید فی الجمله هنوز از گلستان بقیتی مانده بود که کتاب گلستان تمام شد والله اعلم

بالصواب ذکر پادشاهزادهٔ جهان سعد بن
ابی بکر بن سعد نور الله مرقده و تمام آنگه شود بحقیقت که

پسندیده آید در بارگاه جهان پناه سایهٔ کردگار و پرتو لطف پروردگار ذخر زمان
و کهف امان المؤید من السماء المنصور علی الاعداء عضد الدولة القاهرة
سراج الملة الباهرة جمال الانام مفخر الاسلام سعد بن الاتابک الاعظم
شاهنشاه المعظم مالک رقاب الامم مولی ملوک العرب والعجم سلطان البر
والبحر وارث ملک سلیمان مظفر الدین ابوبکر بن سعد بن زنگی ادام
الله اقبالهما وضاعف جلالهما وجعل الی کل خیر مآلهما و بکرشمهٔ لطف
خداوندی مطالعه فرماید قطعه گر التفات خداوندیش بیاراید نگارخانهٔ چینی
و نقش ارتنگیست امید هست که روی ملال درنکشد ازین سخن که گلستان نه جای
دلتنگیست علی الخصوص که دیباچهٔ همایونش بنام سعد ابوبکر سعد بن
زنگیست ذکر امیر کبیر فخر الدین ابی بکر بن ابی نصر
اطال الله عمره دیگر عروس فکر من از بی جمالی سر برنیارد
و دیدهٔ یأس از پشت پای خجالت برندارد و در زمرهٔ صاحب نظران
متحلی نشود مگر آنگه که متحلی گردد بزیور قبول امیر کبیر عالم عادل مظفر منصور
ظهیر سریر سلطنت و مشیر تدبیر مملکت کهف الفقرا ملاذ الغربا مربی الفضلا
محب الاتقیا افتخار آل فارس یمین الملک ملک الخواص باربک
فخر الدولة والدین غیاث الاسلام والمسلمین عمدة الملوک والسلاطین
ابی بکر بن ابی نصر اطال الله عمره و اجل قدره و شرح صدره و ضاعف
اجره که ممدوح اکابر آفاق است و مجموع مکارم اخلاق **بیت**

هر که در سایهٔ عنایت اوست ... گنهش طاعتست و دشمن دوست

هر یک از سایر بندگان و حواشی خدمتی معین است که اگر در ادای
برخی از آن تهاون و تکاسل روا دارند در معرض خطاب آیند

دور مجمل عتاب مگردان طایفه درویشان که شکر نعمت بزرگان واجب است
و ذکر جمیل و دعای خیر ادا و مثل چنین خدمتی در غیبت اولی‌تر است که در حضور
آن به تصنع نزدیک است و این از تکلف دور باز آمدیم **قطعه** پشت دوتای
فلک راست شد از خرمی تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را حکمت محض است اگر لطف
جهان آفرین خاص کند بنده مصلحت عام را دولت جاوید یافت هر که نکونام زیست
کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را وصف ترا گر کنند ور نکنند اهل فضل حاجت مشاطه
نیست روی دلارام را **ذکر تقصیر خدمت و موجب اختیار**
عزلت تقصیر و تقاعدی که در مواظبت خدمت بارگاه خداوندی میرود
بنا بر آنست که طایفه از حکمای هندوستان در فضایل بزرجمهر سخن میگفتند تا بآخر جز
این عیبش ندانستند که در سخن گفتن بطیء است یعنی درنگ بسیار میکند و مستمع را بسی
منتظر باید بود تا وی تقریر سخنی بکند بزرجمهر بشنید و گفت اندیشه کردن که چه گویم
به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم **نظم** سخندان پرورده پیر کهن بیندیشد
آنگه بگوید سخن مزن بی تامل بگفتار دم نکو گوی گر دیر گویی چه غم
بیندیش وانگه برآور نفس وز آن پیش بس کن که گویند بس بنطق آدمی بهتر
است از دواب دواب از تو به گر نگویی صواب فکیف در نظر اعیان حضرت
خداوندی عز نصره که مجمع اهل دل است و مرکز علمای متبحر اگر در سیاقت سخن دلیری
کنم شوخی کرده باشم و بضاعت مزجات بحضرت عزیز آورده و شبه در بازار
جوهریان جوی نیارزد و چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد و مناره بلند بر دامن
کوه الوند پست نماید **مثنوی** هر که گردن بدعوی افرازد خویشتن را بگردن اندازد
سعدی افتاده ایست آزاده کس نیاید بجنگ افتاده اول اندیشه وانگهی گفتار
پای بست آمده است و پس دیوار نخلبندی دانم ولی نه در بستان شاهدی فروشم ولی

در کتب است لقمان را گفتند حکمت از که آموختی گفت از نابینایان که تا جای
ندیدند پای ننهند قدم الخروج قبل الولوج مصرع مردیت بیازمای وانگه
زن کن قطعه گرچه شاطر بود خروس بجنگ چه زند پیش باز رویین چنگ
گربه شیر است در گرفتن موش لیک موش است در مصاف پلنگ اما باعتماد
سعت اخلاق بزرگان که چشم از عوایب زیردستان بپوشند و در افشای جرایم
کهتران نکوشند کلمه چند بطریق اختصار از نوادر و امثال و شعر و حکایات و سیر
ملوک ماضی رحمهم الله درین کتاب درج کردیم و برخی از عمر گرانمایه برو خرج موجب تصنیف
کتاب این بود و بالله التوفیق قطعه بماند سالها این نظم و ترتیب ز ما هر ذره خاک
افتاده جایی غرض نقشیست کز ما باز ماند که هستی را نمی‌بینم بقایی مگر صاحبدلی
روزی برحمت کند در کار درویشان دعایی امعان نظر در ترتیب کتاب و تهذیب
ابواب ایجاز سخن مصلحت دید تا برین روضه غنا و حدیقه غلبا چون بهشت هشت باب
اتفاق افتاد ازین سبب مختصر آمد تا بملالت نینجامد والله اعلم بالصواب والیه
المرجع والمآب باب اول در سیرت پادشاهان باب دوم در
اخلاق درویشان باب سوم در فضیلت قناعت باب چهارم در
فواید خاموشی باب پنجم در عشق و جوانی باب ششم در ضعف و پیری
باب هفتم در تاثیر تربیت باب هشتم در آداب صحبت **نظم** در این مدت که
ما را وقت خوش بود ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود مراد ما نصیحت بود گفتیم
حوالت با خدا کردیم و رفتیم **باب اول در سیرت پادشاهان**

حکایت پادشاهی را شنیدم که بکشتن اسیری اشارت کرد بیچاره
در آن حالت نومیدی ملک را دشنام دادن گرفت و سقط گفتن
که گفته اند هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید **بیت**

وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز اذا یئس الانسان
طال لسانه کسنور مغلوب یصول علی الکلب ملک پرسید
چه میگوید یکی از وزرای نیک محضر گفت ای خداوند همیگوید والکاظمین
الغیظ والعافین عن الناس ملک را رحمت آمد و از سر خون او در گذشت
وزیر دیگر که ضد او بود گفت ابنای جنس ما را نشاید در حضرت پادشاهان جز براستی
سخن گفتن این ملک را دشنام داد و ناسزا گفت ملک روی ازین سخن درهم کشید
و گفت آن دروغ وی پسندیده‌تر آمد مرا زین راست که تو گفتی که
روی آن در مصلحتی بود و بنای این بر خبثی و خردمندان گفته‌اند دروغ
مصلحت آمیز به که راستی فتنه انگیز فرد هر که شاه آن کند که او گوید حیف باشد
که جز نکو گوید لطیفه بر طاق ایوان فریدون نوشته بود مثنوی جهان ای
برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت
که بسیار کس چون تو پرورد و کشت چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت
مردن چه بر روی خاک حکایت یکی از ملوک خراسان سلطان محمود
سبکتگین را بخواب دید که جمله وجود او ریخته بود و خاک شده مگر چشمان او که همچنان
در چشم خانه همیگردید و نظر میکرد سایر حکما از تاویل آن فرو ماندند مگر درویشی
که بجا آورد و گفت که هنوز نگرانست که ملکش با دگرانست قطعه بس نامور بزیر زمین
دفن کرده‌اند کز هستیش بروی زمین بر نشان نماند وان پیر لاشه را که سپردند زیر گل
خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند زنده است نام فرخ نوشیروان بخیر گرچه
بسی گذشت که نوشیروان نماند خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر زان پیشتر
که بانگ برآید فلان نماند حکایت ملکزاده را شنیدم که کوتاه بود و حقیر و دیگر
برادرانش بلند و خوبروی باری پدر بکراهیت و استحقار در وی نظر میکرد پسر باستفراست

واستصار بهای آورد وگفت ای پدر کوتاه عمر و مسند به که یادش کنند برلقاست
کمینه بعیت بهتر فقره النّار ولطیفة والبیل مخففة شعر اکل نحیالی
الا کریمی مولود وانا لا عطی علی الله بلیاراً ا مهیرا قطعه آن شنیدی که
لاغر و دانا گفت روزی با ابلهی فربه اسب تازی اگر ضعیف بود همچنان از طویله
خر به پدر بخندید و ارکان دولت پسندید و برادران بجان برنجیدند رباعی نا مرد
نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد هر بیشه گمان مبر که خالیست شاید که پلنگ خفته
باشد شنیدم که ملک زاده را دران قرب دشمنی صعب روی نمود چون لشکر از هر دو طرف
روی در هم آوردند و قصد مبارزت کردند اول کسی که بمیدان در آمد آن پسر بود و گفت قطعه
آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من آن منم کاندر میان خاک و خون بینی سری
کانکه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند روز میدان وانکه بگریزد بخون لشکری
این بگفت و بر سپاه دشمن زد و تنی چند مردان کاری بینداخت چون پیش پدر آمد
زمین خدمت ببوسید و گفت قطعه ای که شخص منت حقیر نمود تا درشتی هنر
نپنداری اسب لاغر میان بکار آید روز میدان نه گاو پرواری آورده اند
سپاه دشمن بسیار بود و اینان اندک جماعتی آهنگ گریز کردند پسر نعره برد و گفت ای
مردان بکوشید تا جامه زنان نپوشید سواران را بگفتن او تهور زیاده گشت و بیکبار حمله
کردند شنیدم که هم دران روز بر دشمن ظفر یافتند پدر سر و چشمش ببوسید و در کنار گرفت
و هر روز نظر بیش کرد تا ولیعهد خویش کرد برادران حسد بردند و زهر در طعامش
کردند خواهرش از غرفه بدید دریچه برهم زد پسر بفراست دریافت و دست از طعام باز کشید
و گفت محال است که هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان بگیرند شعر کس نیاید
بزیر سایه بوم ور هما از جهان شود معدوم پدر را ازین حال آگهی دادند برادرانش
را بخواند و گوشمالی بواجب بداد پس هر یکی را از اطراف بلاد حصه معین کرد تا فتنه بنشست

و نزاع برخاست که ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند قطعه نیم نانی گر خورد مرد خدا بذل درویشان کند نیمی دگر ملک اقلیمی بگیرد پادشاه همچنان در بند اقلیمی دگر حکایت طایفهٔ دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند و منفذ کاروان بسته و رعیت بلدان از مکاید ایشان مرعوب و لشکر سلطان مغلوب بحکم آنکه ملاذی منیع از قلهٔ کوهی گرفته بودند و ملجا و ماوای خود کرده مدبران ممالک آن طرف در دفع مضرت ایشان مشاورت کردند که اگر این طایفه هم برین نسق روزگاری مداومت نمایند مقاومت ممتنع گردد رباعی درختی که اکنون گرفتست پای به نیروی شخصی برآید ز جای وگر همچنان روزگاری هلی بگردونش از بیخ برنگسلی سر چشمه شاید گرفتن به بیل چو پر شد نشاید گذشتن به پیل سخن برین مقرر شد که یکی به تجسس ایشان برگماشتند و فرصت نگاه میداشتند تا وقتیکه بر سر قومی رانده بودند و مقام خالی مانده تنی چند مردان واقعه دیده جنگ آزموده را بفرستادند تا در شعب جبل پنهان شدند شبانگاهی که دزدان باز آمدند سفر کرده و غارت آورده سلاح از تن بگشادند و رخت غنیمت بنهادند نخستین دشمنی که بر سر ایشان تاختن آورد خواب بود چندانکه پاسی از شب درگذشت شعر قرص خورشید در سیاهی شد یونس اندر دهان ماهی شد مردان دلاور از کمینگاه بدر جستند و دست یکان یکان بر کتف بستند بامدادان بدرگاه ملک حاضر آوردند همه را بکشتن فرمود اتفاقا در آن میان جوانی بود که میوهٔ عنفوان شبابش نو رسیده و سبزهٔ گلستان عذارش نو دمیده یکی از وزیران پای تخت ملک را بوسه داد و روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت این پسر هنوز از باغ زندگانی بر نخورده است و از ریعان جوانی تمتع نیافته توقع بکرم و اخلاق خداوندی آنست که ببخشیدن خون او بر بنده منت نهد ملک روی ازین سخن درهم آورد و موافق رای بلندش نیامد و گفت قطعه پرتو نیکان

نگیرد هر که را بنیاد بد است تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است نسل فساد
اینان منقطع کردن اولی ترست که آتش کشتن و اخگر گذاشتن و افعی کشتن و بچه اش را
نگاه داشتن کار خردمندان نیست قطعه ابر اگر آب زندگی بارد هرگز از شاخ بید بر نخوری
با فرومایه روزگار مبر کز نی بوریا شکر نخوری وزیر این سخن بشنید طوعاً و کرهاً بپسندید و بر
حسن رای ملک آفرین خواند و گفت آنچه خداوند دام ملکه فرمود عین حقیقت است که اگر در سلک
صحبت آن بدان تربیت یافتی طبیعت ایشان گرفتی و یکی از ایشان شدی اما بنده امیدوار
است که در صحبت صالحان تربیت پذیرد و خوی خردمندان گیرد که هنوز طفل است و سیرت
بغی و عناد آن قوم در نهاد او متمکن نشده و در حدیث است کل مولود یولد علی
الفطرة فابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه قطعه با بدان یار
گشت همسر لوط خاندان نبوتش گم شد سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان
گرفت و مردم شد این بگفت و طایفه از ندمای ملک با او بشفاعت یار شدند تا ملک
از سر خون او درگذشت و گفت بخشیدم اگر مصلحت ندیدم رباعی دانی که چه گفت
زال با رستم گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد دیدیم بسی که آب سرچشمه
خرد چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد فی الجمله پسر را بناز و نعمت بر آوردند و استاد
ادیب را بتربیت او نصب کردند تا حسن خطاب و رد جواب و آداب خدمت ملوکش
در آموختند و در نظر همگنان پسندیده آمد باری وزیر از شمایل او در حضرت سلطان
شمه میگفت که تربیت عاقلان در او اثر کرده است و جهل قدیم از جبلت او
بدر برده ملک را از این سخن تبسم آمد و گفت **بیت** عاقبت گرگ
زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود سالی دو برین بر آمد طایفه
اوباش محلت در او پیوستند و عقد موافقت بستند تا بوقت فرصت
وزیر را و هر دو پسرش را بکشت و نعمت بی قیاس برداشت و در مغاره

دزدان بجای پدر نشست و عاصی شد ملک دست تحیر بدندان گرفت و
گفت قطعه شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی ناکس بتربیت نشود ای
حکیم کس باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره
بوم خس قطعه زمین شوره سنبل بر نیارد در او تخم عمل ضایع مگردان
نکوئی با بدان کردن چنانست که بد کردن بجای نیک مردان حکایت
سرهنگ زاده را بر در سرای اغلمش دیدم که عقل و کیاستی و فهم و فراستی زاید
الوصف داشت هم از عهد خردی آثار بزرگی از ناصیه او پیدا فرد
بالای سرش ز هوشمندی میتافت ستاره بلندی فی الجمله مقبول نظر
سلطان آمد که جمال صورت و معنی داشت و خردمندان گفته اند توانگری بهنر
ست نه بمال و بزرگی بعقلست نه بسال ابنای جنس او بر وی حسد بردند و بخیانتی
متهم کردند و در کشتن او سعی بیفایده نمودند مصرعه دشمن چه زند چو مهربان باشد
دوست ملک پرسید که موجب خصمی اینان در حق تو چیست گفت در سایه
دولت خداوندی دام ملکه همگنان را راضی کردم مگر حسودان که راضی نمیشوند الا
بزوال نعمت من و دولت خداوند باد قطعه توانم آنکه نیازارم اندرون کسی
حسود را چه کنم کو ز خود برنج درست بمیر تا برهی ای حسود کین رنجیست که از مشقت
او جز بمرگ نتوان رست قطعه شوربختان بآرزو خواهند مقبلان را زوال نعمت و جاه
گر نبیند بروز شپره چشم چشمه آفتاب را چه گناه راست خواهی هزار چشم چنان کور
بهتر که آفتاب سیاه حکایت یکی را از ملوک عجم حکایت کنند که دست تطاول
بمال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز کرده تا بجائی که خلق از مکاید فعلش
بجهان برفتند و از کربت جورش راه غربت گرفتند چون رعیت کم شد ارتفاع ولایت
نقصان پذیرفت و خزینه تهی ماند و دشمنان طمع کردند زور آوردند قطعه

سر کرد و بار رسی منفعت توان کرد ایام سلامت بجوانمردی کوش سعدی بحلقه
بگوش از سواری سرد لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش یکی در مجلس او
کتاب شاهنامه همی خواند در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون وزیر ملک را پرسید
که هیچ توان دانستن که فریدون که گنج و ملک و حشم نداشت چگونه مملکت برو مقرر
شد گفتا چنانکه شنیدی خلقی برو بتعصب گرد آمدند و تقویت کردند پادشاهی یافت
گفت ای ملک چون گرد آمدن خلقی موجب پادشاهیست تو خلق را پریشان برای چه
می کنی مگر سر پادشاهی کردن نداری فرد همان به که لشکر بجان پروری که سلطان بلشکر
کند سروری ملک گفت موجب گرد آمدن سپاه و رعیت و لشکر چه باشد گفت پادشاه
را کرم باید تا برو گرد آیند و رحمت تا در پناه دولتش ایمن نشینند و ترا این هر دو نیست
نکند جور پیشه سلطانی که نیاید ز گرگ چوپانی پادشاهی که طرح ظلم فکند پای
دیوار ملک خویش بکند ملک را پند وزیر ناصح موافق طبع مخالف نیامد روی از
این سخن درهم کشید و بزندانش فرستاد بسی بر نیامد که بنی عمان سلطان بمنازعت برخاستند
و ملک پدر خواستند قومی که از دست تطاول او بجان
رسیده بودند و پریشان شده بر ایشان گرد آمدند و تقویت کردند تا ملک از تصرف این بدر
رفت و بر آنان مقرر شد ابیات پادشاهی کو روا دارد ستم بر زیردست دوستدارش
روز سختی دشمن زورآور است با رعیت صلح کن وز جنگ خصم ایمن نشین زانکه شاهنشاه
عادل را رعیت لشکر است فرد عمر بر دستان بخود بیمار شد تا سر کشتی
روزگار حکایت پادشاهی با غلامی عجمی در کشتی نشست غلام دیگر دریا ندیده بود
و محنت کشتی نیازموده گریه و زاری آغاز نهاد و لرزه بر اندامش افتاد ملک را عیش او
منغص بود که طبع نازک تحمل امثال این صورت نه بندد و چاره ندانستند حکیمی در آن
کشتی بود ملک را گفت اگر فرمان دهی من او را بطریقی خاموش گردانم گفت غایت لطف و کرم باشد

بهر صورت تا غلام را در دریا انداختند چندانکه غوطه خورد ملازمان بهر موی سرش گرفتند و پیش
کشتی آوردند دو دست در سکان کشتی آویخت چون بر آمد بگوشه بنشست و قرار یافت
ملک را عجب آمد پرسید که درین چه حکمت بود گفت از اول محنت غرقه شدن ندیده بود و قدر
سلامت کشتی ندانسته همچنین قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید **قطعه** ای سیر ترا نان
جوین خوش ننماید معشوق منست آنکه بنزدیک تو زشت است حوران بهشتی را دوزخ بود
اعراف از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است **فرد** فرق است میان آنکه یارش
در بر تا آنکه دو چشم انتظارش بر در **حکایت** یکی از ملوک عجم رنجور بود در حالت
پیری و امید زندگانی قطع کرده که سواری از در درآمد و بشارت داد که فلان قلعه را
بدولت خداوند گشادیم و دشمنان اسیر آمدند و سپاه و رعیت آن طرف بجملگی مطیع فرمان گشتند
ملک نفسی سرد بر آورد و گفت این مژده مرا نیست دشمنانم راست یعنی وارثان مملکت **قطعه**
بدین امید بسر شد دریغ عمر عزیز که آنچه در دلمست از درم فراز آید امید بسته بر آمد
ولی چه فایده زانکه امید نیست که عمر گذشته باز آید **قطعه** کوس رحلت بکوفت
دست اجل ای دو چشمم وداع سر بکنید ای کف دست و ساعد و بازو همه
تودیع یکدگر بکنید بر من اوفتاده دشمن کام آخر ای دوستان گذر بکنید
روزگارم بشد بنادانی من نکردم شما حذر بکنید **حکایت** هرمز را گفتند وزیران
پدر را چه خطا دیدی که بند فرمودی گفت خطایی معلوم نکردم ولیکن دیدم که
مهابت من در دل ایشان بیکرانست و بر عهد من اعتماد کلی ندارند ترسیدم که از بیم
گزند خویش آهنگ هلاک من کنند پس قول حکما را کار بستم که گفته اند **قطعه** از آن کز
تو ترسد بترس ای حکیم وگر با چو او صد بر آیی بجنگ از آن مار بر پای راعی زند که
ترسد سرش را بکوبد بسنگ نبینی که چون گربه عاجز شود بر آرد بچنگال چشم پلنگ
حکایت بر بالین تربت یحیی پیغمبر علیه السلام معتکف بودم در جامع دمشق

که یکی را از ملوک عرب که به بی انصافی منسوب بود اتفاقاً بزیارت آمد و نماز و دعا کرد و حاجت خواست
درویش و غنی بندهٔ این خاک درند / آنان که غنی‌ترند محتاج‌ترند آنگه
مرا گفت از آنجا که همت درویشانست و صدق معاملهٔ ایشان خاطری همراه من کنید
که از دشمنی صعب اندیشناکم گفتمش بر رعیت ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی زحمت نبینی قطعه
به بازوان توانا و قوت سر دست / خطاست پنجهٔ مسکین ناتوان بشکست نترسد آنکه
بر افتادگان نبخشاید / که گر ز پای درآید کسش نگیرد دست هر آنکه تخم بدی کاشت
و چشم نیکی داشت / دماغ بیهوده پخت و خیال باطل بست ز گوش پنبه برون آر و داد
خلق بده / وگر تو می‌ندهی داد روز دادی هست مثنوی بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش ز یک گوهرند / چو عضوی بدرد آورد روزگار / دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی‌غمی / نشاید که نامت نهند آدمی حکایت درویشی مستجاب
الدعوات در بغداد پدید آمد حجاج یوسف را خبر کردند بخواندش و گفت دعای خیری
بر من کن گفت خدایا جانش بستان گفت از بهر خدا این چه دعاست گفت این دعای
خیرست ترا و جملهٔ مسلمانان را مثنوی ای زبردست زیردست آزار / گرم تا کی بماند
این بازار / بچه کار آیدت جهانداری / مردنت به که مردم آزاری حکایت یکی از
ملوک بی انصاف پارسایی را پرسید که کدام عبادت فاضلترست گفت ترا خواب
نیم روز تا در آن یک نفس خلق را نیازاری قطعه ظالمی را خفته دیدم نیم روز / گفتم این
فتنه است خوابش برده به / وانکه خوابش بهتر از بیداری است / آنچنان بد زندگانی مرده به
حکایت یکی را از ملوک شنیدم که شبی در عشرت روز
کرده بود و در پایان مستی می‌گفت بیت ما را بجهان خوشتر ازین یک دم نیست
کز نیک و بد اندیشه و از کس غم نیست درویشی
برهنه بر سرما بیرون خفته بود گفت بیت ای آنکه باقبال تو در عالم نیست

مرا نعمت بیست کم باشد تا هم بیت ملک را خوش آمد صره هزار دینار از روزن بیرون
داشت که ای درویش دامن بدار گفت دامن از کجا آرم که جامه ندارم ملک را
بر ضعف حال او رقت زیادت شد و خلعتی بر آن مزید کرد و پیش درویش فرستاد
درویش آن نقد و جنس را باندک مدت بخورد و پریشان کرد و باز آمد بیت قرار
بر کف آزادگان نگیرد مال نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال در حالتیکه ملک را
پروای او نبود حال بگفتند بهم برآمد و روی از او درهم کشید و ازینجا گفته اند اصحاب
فطنت و خبرت که از حدت و صولت پادشاهان بر حذر باید بودن که غالب همت
ایشان بمعظمات امور مملکت متعلق باشد و تحمل ازدحام عوام نکند **مثنوی**
حرامش بود نعمت پادشاه که هنگام فرصت ندارد نگاه مجال سخن تا نبینی ز پیش
به بیهوده گفتن مبر قدر خویش گفت این گدای شوخ مبذر را که چندین نعمت
بچندین مدت برانداخت برانید که خزینه بیت المال لقمه مساکین است نه طعمه اخوان
الشیاطین بیت ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد زود بینی کش بشب
روغن نباشد در چراغ یکی از وزرای ناصح گفت ای خداوند مصلحت آن می بینم
که چنین کسان را وجه کفاف بتفاریق مجرا دارند تا در نفقه اسراف نکنند اما آنچه فرمودی
از زجر و منع مناسب ارباب همت نیست یکی را بلطف امیدوار گردانیدن و باز بنومیدی
خسته کردن **نظم** بروی خود در طماع باز نتوان کرد چو باز شد بدرشتی فراز نتوان
کرد **قطعه** کس نبیند که تشنگان حجاز بر لب آب شور گرد آیند
هر کجا چشمه بود شیرین مردم و مرغ و مور گرد آیند **حکایت** یکی از
پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی و لشکر بسختی داشتی
لاجرم دشمنی صعب روی نمود همه پشت بدادند **مثنوی** چو دارند
گنج از سپاهی دریغ دریغ آیدش دست بردن بتیغ چه مردی

اتفاقاً بزیارت آمد و نماز و دعا کرد و حاجت خواست
درویش و غنی بنده این خاک درند وانان که غنی ترند محتاج ترند آنگه مرا گفت
از آنجا که همت درویشان است و صدق معاملت ایشان خاطری همراه من کنید که از دشمنی
صعب اندیشناکم گفتمش بر رعیت ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی زحمت نبینی نظم
ببازوان توانا و قوت سر دست خطاست پنجه مسکین ناتوان بشکست شعر نترسد آنکه
بر افتادگان نبخشاید که گر ز پای درآید کسش نگیرد دست هر آنکه تخم بدی کشت
و چشم نیکی داشت دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست ز گوش پنبه برون آر و داد
خلق بده وگر تو می ندهی داد روز دادی هست مثنوی بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش ز یک گوهرند چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی حکایت درویشی مستجاب
الدعوات در بغداد پدید آمد حجاج یوسف را خبر کردند بخواندش و گفت دعای خیری
بر من کن گفت خدایا جانش بستان گفت از بهر خدا این چه دعاست گفت این دعای
خیرست ترا و جمله مسلمانان را مثنوی ای زبردست زیردست آزار گرم تا کی بماند
این بازار بچه کار آیدت جهانداری مردنت به که مردم آزاری حکایت یکی از
ملوک بی انصاف پارسائی را پرسید که کدام عبادت فاضلترست گفت ترا خواب
نیم روز تا در آن یک نفس خلق را نیازاری قطعه ظالمی را خفته دیدم نیم روز گفتم
این فتنه است خوابش برده به وانکه خوابش بهتر از بیداریست آنچنان بد زندگانی
مرده به حکایت یکی را از ملوک دیدم که شبی در عشرت روز
کرده بود و در پایان مستی همی گفت بیت ما را بجهان خوشتر ازین
یکدم نیست کز نیک و بد اندیشه و از کس غم نیست درویشی
برهنه بسرما بیرون خفته بود گفت بیت ای آنکه باقبال تو در عالم نیست

مرا نعمت هست غم با هم نیست ملک را خوش آمد هزار دینار از روزن بیرون
کرد گفت دامن بدار ای درویش گفت دامن از کجا آرم که جامه ندارم ملک را
بر ضعف حال او رحمت زیادت شد و خلعتی بر آن مزید کرد و پیشش فرستاد
درویش آن نقد و جنس باندک مدت بخورد و پریشان کرد و باز آمد **بیت** قرار
بر کف آزادگان نگیرد مال نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال در حالتیکه ملک را
پروای او نبود حال بگفتند بهم برآمد و روی ازو درهم کشید و ازینجا گفته‌اند اصحاب
فطنت و خبرت که از حدت و صولت پادشاهان بر حذر باید بودن که غالب همت
ایشان بمعظمات امور مملکت متعلق باشد و تحمل ازدحام عوام نکند **مثنوی**
حرامش بود نعمت پادشاه که هنگام فرصت ندارد نگاه مجال سخن تا نبینی ز پیش
به بیهوده گفتن مبر قدر خویش گفت این گدای شوخ مبذر را که چندین نعمت
بچندین مدت برانداخت برانید که خزینهٔ بیت المال لقمهٔ مساکینست نه طعمهٔ اخوان
الشیاطین **بیت** ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد زود بینی کش بشب
روغن نباشد در چراغ یکی از وزرای ناصح گفت ایخداوند مصلحت آن می‌بینم
که چنین کسان را وجه کفاف بتفاریق مجرا دارند تا در نفقه اسراف نکنند اما آنچه فرمودی
از زجر و منع مناسب ارباب همت نیست یکی را بلطف امیدوار گردانیدن و باز بنومیدی
خسته کردن **نظم** بروی خود در طماع باز نتوان کرد چو باز شد بدرشتی فراز نتوان
کرد **قطعه** کس نبیند که تشنگان حجاز بر لب آب شور گرد آیند
هر کجا چشمه بود شیرین مردم و مرغ و مور گرد آیند **حکایت** یکی از
پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی و لشکر بسختی داشتی
لاجرم دشمنی صعب روی نهاد همه پشت بدادند **مثنوی** چو دارند
گنج از سپاهی دریغ دریغ آیدش دست بردن بتیغ چه مردی کند

کسی به صعب کارزار که دستش تهی باشد در روزگار یکی را از آنان که غدر کردند با من
دم دوستی بود ملامت کردم و گفتم دون است و بی سپاس و سفله و ناحق شناس که به اندک
تغیر حال از مخدوم قدیم برگردد و حق نعمت سالیان درنوردد گفت اگر به کرم معذور داری
شاید که اسپم بی جو بود و نمد زینم گرو و سلطان که به زر با سپاهی بخیلی کند با او به جان
نتوان کرد **فرد** زر بده مرد سپاهی را تا سر بنهد وگرش زر ندهی سر بنهد
در عالم **حکایت** یکی از وزرا معزول شد و به حلقه درویشان درآمد برکت صحبت
ایشان در وی سرایت کرد و جمعیت خاطرش دست داد ملک بار دیگر با او دل خوش
کرد و عمل فرمود قبولش نیامد و گفت معزولی به که مشغولی **رباعی** آنانکه به کنج
عافیت بنشستند دندان سگ و دهان مردم بستند کاغذ بدریدند و قلم بشکستند
وز دست و زبان حرف گیران رستند ملک گفت هر آینه ما را خردمندی
کافی باید که تدبیر مملکت را شاید گفت نشان خردمند کافی آنست که به چنین
کارها تن در ندهد **فرد** همای بر همه مرغان از آن شرف دارد که استخوان
خورد و جانور نیازارد **حکایت** سیاه گوش را گفتند ترا ملازمت صحبت شیر به چه وجه
اختیار افتاد گفت تا فضله صیدش می خورم و از شر دشمنان در پناه صولتش زندگانی
می کنم گفتندش اکنون که به ظل حمایتش درآمدی و به شکر نعمتش اعتراف کردی چرا
نزدیکتر نیایی تا به حلقه خاصانت درآرد و از بندگان مخلصت شمارد گفت از بطش او
همچنان ایمن نیستم **فرد** اگر صد سال گبر آتش فروزد اگر یکدم در او افتد بسوزد
افتد که ندیم حضرت سلطان را زر بیاید و باشد که سر برود و حکما گفته اند از تلون طبع
پادشاهان بر حذر باید بودن که وقتی به سلامی برنجند و دیگر وقت به دشنامی خلعت دهند
و گفته اند ظرافت بسیار هنر ندیمان است و عیب حکیمان **فرد** تو بر سر قدر خویشتن باش و وقار
بازی و ظرافت به ندیمان بگذار **حکایت** یکی از رفیقان شکایت روزگار نامساعد بر

آورده که گوسفند کلاف امد که ادم دعیال بسیار و طاقت بار فاقه ندارم و مرا در کرم امید که
حاتم طبعی بلکه لعل کرمم قادر ان صورت که زندگانی کنم کسی از بیگانه مدعی اطلاع یافت
صحبت بس گرسنه خفت و کس نداند که کیست بس جان بلب آمد که بر در کسی گوید ایست
یار از شماتت اعدا بیندیشم که لطف و رقتای من کجسد بر ده صرف مراد حق عیال برعلم
مروت حمل کنند و گوید قطعه مبین آن بی حمیت را که هرگز نخواهد دید روی
نیک بختی که آسانی گزیند خویشتن را عزل و زن و فرزند را در سختی و درین علم
مجالست چنانکه معلوم ست چیزی دانم اگر بجاه شما شغلی معین شود که موجب
جمعیت خاطر باشد بقیت عمر از عهده شکر آن بیرون آمدن نتوانم گفتم عمل
پادشاه ای برادر دو طرف دارد امید است و بیم یعنی امید نان و بیم جان و خلاف
رای خردمندان باشد بدان امید متعرض این بیم شدن قطعه کس نیاید بخانه
درویش که خراج زمین و باغ بده یا به تشویش و غصه راضی شو یا جگربند پیش زاغ
بنه گفت این موافق حال من نگفتی و جواب سوال من نیاوردی نشنیده که هر که
خیانت ورزد دستش از حساب بلرزد فرد راستی موجب رضای خداست کس ندیدم
که گم شد از ره راست حکما گویند که چهار کس از چهار کس بجان برنجند حرامی از سلطان
و دزد از پاسبان و فاسق از غماز و روسپی از محتسب آنرا که حساب پاک است از محاسب
چه باک قطعه مکن فراخ روی در عمل اگر خواهی که روز رفع تو باشد مجال دشمن تنگ
تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک زنند جامه ناپاک گازران بر سنگ گفتم حکایت
روباهی مناسب حال است که دیدندش گریزان و بی خویشتن افتان و خیزان کسی گفتش که
چه آفت است که موجب مخافت گفتا شنیدم که شتر را بسخره میگیرند گفت ای سفیه شتر را
با تو چه مناسبت است و ترا با او چه شباهت گفت خاموش که اگر حسودان بغرض گویند
که این شتر است و گرفتار آیم که را غم تخلیص من دارد تا تفتیش حال من کند و تا تریاق از عراق

آزرده شود وار کرده مرده شود تراهمین فضایست دیانت و تقوی والا م لیکن عشق تا نیا
در کمین بوده عیان گوشه نشینی گر دیده حیرت لب بکلاف آن تقریر کشیده در سر
خطاب پادشاه آن در احالت کراحمال مقالات با تقدیم مصلحت آن مهم که
ملک قناعت را حراست کسی و ترک ریاست گوئی فرد بدریا در منافع بیشمار است
اگر خواهی سلامت بر کنار است چون این سخن شنید و بهم برآمد و زمانی از حکایت
من ترشیده کشید و سهمای نخست اثر گرفت که این چه معقول و کفایت فهم و دریا
قول حکما درست آمد که گفته اند دوستان دندان بکار آیند که بر سفره همه دشمنان دم
ماید **قطعه** دوست مشمار آنکه در نعمت زند لاف یاری و برادر خواندگی
دوست آن دانم که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی دیدم که تغیر شود
و نصیحت من نغرض بستود تر نزدیک شتافت دیوان رسیم ولیکن معرفتی که
در میان ما بوده صورت حالش بگفتم و اهلیت و استحقاقش بیان کردم تا کاری مختصر
نصب کردند چندی برین بر آمد لطف طبعش دیدند و حسن تدبیرش پسندیدند کارش
از آن در گذشت و بمرتبه بالاتر از آن تمکین شد همچنان نجم سعادتش در ترقی بود
تا با وج ارادت رسید و مقرب حضرت سلطان و مشار الیه گشت بر سلامت حالش
شادمانی کردم و گفتم فرو بر کار بسته شید میش مدل شکسته مدار که آب حیوان درون تاریکیست **شعر** لا تعجلن لضیق الامر ما تقهر فللحق الطاف خفیه
فرد منشین ترش از گردش ایام که صبر تلخ است و لیکن بر شیرین دارد در آن
مرا باطائفه یاران اتفاق سفر افتاد چون از زیارت مکه باز آمدم یکدو منزلم استقبال
کرد ظاهر حالش پریشان دیدم و در هیئت درویشان گفتم چه حالت گفت آنچنانکه
تو گفتی طائفه حسد بردند و بخیانتم منسوب کردند و ملک دام ملکه در کشف حقیقت آن
استقصا نفرمود و یاران قدیم و دوستان حمیم از کلمه حق خاموش شدند و صحبت دیرینه

را روشن کرد قطعه [illegible] دست [illegible] اگر
[illegible] انواع [illegible]
[illegible]
[illegible] دعا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گوشت [illegible]
[illegible] **حکایت** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **قطعه** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

معاملتی با ایشان در پیوستی تا در نوبت [illegible] ایام تعطیل [illegible] بکار بست
گستر درین حدیث [illegible] قطعه چو گشته قبله حاجات
ابر [illegible] تا [illegible] کرد که
ترسم [illegible] حکایت ملکزاده گنج فراوان از پدر میراث یافت
دست کرم بگشاد و داد سخاوت بداد و نعمت بیدریغ بر سپاه و رعیت بریخت قطعه
نیاساید مشام از طبله عود بر آتش نه که چون عنبر ببوید بزرگی بایدت بخشندگی کن
که دانه تا نیفشانی نروید یکی از جلسای بی تدبیر نصیحتش آغاز کرد که ملوک پیشین مرین
نعمت را بسعی اندوخته‌اند و برای مصلحتی نهاده دست ازین حرکت کوتاه کن که واقعه
در پیش است و دشمنان از پس نباید که بوقت حاجت در مانی قطعه اگر گنجی کنی
بر عامیان بخش رسد هر کدخدائی را برنجی چرا نستانی از هر یک جوی سیم که گرد
آید ترا هر روز گنجی ملک روی ازین سخن درهم آورد و موافق طبعش
نیامد مر او را زجر فرمود و گفت خداوند تعالی مرا مالک این مملکت گردانیده
است تا بخورم و ببخشم نه پاسبان که نگه دارم بیت قارون هلاک شد که چهل خانه
گنج داشت نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت حکایت آورده‌اند که نوشیروان
عادل را در شکارگاهی صیدی کباب میکردند و نمک نبود غلامی را بروستا
دوانیدند تا نمک آرد نوشیروان گفت بقیمت بستان تا رسمی نگردد و ده خراب
نشود گفتند ازین قدر چه خلل آید گفت بنیاد ظلم در جهان اول اندک بوده است
هر که آمد بر وی مزیدی کرد تا بدین غایت رسید قطعه اگر ز باغ رعیت ملک خورد
سیبی برآورند غلامان او درخت از بیخ به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد
زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ حکایت غافلی را شنیدم که خانه رعیت خراب
کردی تا خزینه سلطان آبادان کند بی خبر از قول حکما که گفته‌اند هر که خدای را عزوجل بیازارد

تا دل خلقی بدست آرد خداوند تعالی همان خلق را بر گمارد تا دمار از روزگارش بر آرد
فرد آتش سوزان نکند با سپند آنچه کند دود دل مستمندی سر جمله حیوانات گویند
که شیر است و اذل جانوران خر و باتفاق خردمندان خر باربر به که شیر مردم در مثنوی مسکین خر اگر چه
بی تمیز است چون بار همی برد عزیز است گاوان و خران باربردار به ز
آدمیان مردم آزار باز آمدیم بحکایت وزیر غافل گویند ملک را
طرفی از ذمایم اخلاق او بقرائن معلوم گشت در شکنجه کشید و بانواع عقوبت
بکشت قطعه حاصل نشود رضای سلطان تا خاطر بندگان نجویی خواهی که
خدای بر تو ببخشد با خلق خدای کن نکویی آورده اند که یکی از ستمدیدگان بر سر وی
بگذشت و در حال تباه وی تامل کرد و گفت قطعه نه هر که قوت بازوی منصبی دارد بسلطنت
بخورد مال مردمان بگزاف توان بحلق فرو بردن استخوان درشت ولی شکم بدرد چو بگیرد
در بند ناف بیت نماند ستمکار بد روزگار بماند برو لعنت پایدار حکایت مردم
آزاری را حکایت کنند که سنگی بر سر صالحی زد درویش را مجال انتقام نبود سنگ
نگاه میداشت تا زمانیکه ملک را بران لشکری خشم آمد و در چاه کرد درویش اندر آمد
و سنگ بر سرش کوفت گفتا تو کیستی و این سنگ چرا زدی گفت من فلانم و این همان
سنگست که در فلان تاریخ بر سر من زدی گفت چندین روزگار کجا بودی گفت از
جاهت اندیشه میکردم اکنون که در چاهت دیدم فرصت غنیمت دانستم مثنوی ناسزا
را که بینی بختیار عاقلان تسلیم کردند اختیار چون نداری ناخن درنده تیز با بدان
آن به که کم گیری ستیز هر که با فولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد
باش تا دستش ببندد روزگار پس بکام دوستان مغزش بر آر
حکایت یکی را از ملوک مرضی هایل بود که اعادت ذکر آن ناکردن
اولی طایفهٔ حکمای یونان متفق شدند که مر این درد را دوایی نیست

اگر زهرهٔ آدمی که چندین صفت موصوف باشد بفرمود طلب کردن دهقان پسری
را یافتند بران صورت که حکیمان گفته بودند پدر و مادرش را بخواندند و بنعمت بیکران
خوشنود گردانیدند و قاضی فتوی داد که خون یکی از رعیت ریختن سلامت نفس پادشاه
را روا باشد جلاد قصد کرد پسر سر سوی آسمان برآورد و تبسم کرد ملک پرسیدش درین حالت
چه جای خندیدنست گفت ناز فرزندان بر پدر و مادر باشد و دعوی پیش قاضی برند و داد
از پادشاه خواهند اکنون پدر و مادر بعلت حطام دنیا مرا بخون در سپردند و قاضی
بکشتنم فتوی داد و سلطان مصالح خویش اندر هلاک من همی بیند بجز خدای
عز و جل پناهی نمی بینم **بیت** پیش که برآورم ز دستت فریاد هم پیش تو از دست
تو میخواهم داد سلطان را دل ازین سخن بهم برآمد و آب در دیده بگردانید و گفت
هلاک من اولیتر که خون چنین بیگناهی ریختن سر و چشمش ببوسید و در کنار گرفت
و آزاد کرد و نعمت بی اندازه بخشید و گویند همدران هفته شفا یافت **قطعه** همچنان
در فکر آن بیتم که گفت پیلبانی بر لب دریای نیل زیر پایت گر بدانی حال مور همچو
حال تست زیر پای پیل **حکایت** یکی از بندگان عمرو لیث گریخته بود کسان
در عقبش برفتند و باز آوردند وزیر را با وی غرضی بود و اشارت بکشتنش کرد تا دیگر
بندگان چنین فعل روا ندارند بنده سر پیش عمرو لیث بر زمین نهاد و گفت **فرد** هرچه رود
بر سرم چو تو پسندی رواست بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست لیکن بحکم
آنکه پروردهٔ نعمت این خاندانم نخواهم که در قیامت بخون من گرفتار آیی اجازت
فرمای تا وزیر را بکشم پس آنگه بقصاص او بفرمای خون من ریختن تا بحق کشته باشی
ملک را خنده گرفت وزیر را گفت چه مصلحت می بینی گفت ای خداوند جهان
مصلحت آن می بینم که از بهر خدا و صدقهٔ گور پدرت این را آزاد کنی تا مرا در بلا
نیفگند گناه از منست و قول حکیمان معتبر که گفته اند **قطعه** چو کردی با کلو

اما بر پیکار سر جو را ساز الی سبب ... بر تیر اما حتی بر دی وکس
دان کارد کاحسن لتسبب **حکایت** ملک سعدزنگی را خواجه بود کریم النفس
نیک محضر که همگنان را در مواجه حرمت داشتی و بدو حیثیت نکو گفتی اتفاقا از و جرم
در خطر ملک ناپسند آمد و مصادرت فرمود و عقوبت کرد و سرهنگان پادشاه بسوابق
نعمت او معترف بودند و بشکر آن مرتهن درمدت توکیل او برفق و ملاطفت
کردندی و زجر و معاقبت روا نداشتندی **قطعه** صلح با دشمن اگر خواهی هر گه
ترا در قفا عیب کند در نظرش تحسین کن سخن آخر بدهان میگذرد موذی را سخنش تلخ
نخواهی دهنش شیرین کن آنچه مضمون خطاب ملک بود از عهده بعضی بدر آمد
و بقیتی در زندان بماند آورده اند که یکی از ملوک نواحی در خفیه پیامش فرستاد
که ملوک آن طرف قدر چنان بزرگوار ندانستند و بیعزتی کردند اگر رای عزیز فلان
احسن الله خلاصه بجانب ما التفاتی کند در رعایت خاطرش هر چه
تمامتر سعی کرده آید و اعیان این مملکت بدیدار او مفتقرند و جواب این حروف را
منتظر خواجه چون برین وقوف یافت از خطر اندیشید و در حال جوابی مختصر کاگر
بر ملا افتد فتنه باشد بر قفای ورق نوشت و روان کرد یکی از متعلقان که
برین واقف بود ملک را اعلام کرد که فلان را که حبس فرموده با ملوک نواحی
مراسلت دارد ملک بهم برآمد و کشف این خبر فرمود قاصد را بگرفتند و رسالت
بر خواندند نبشته بود که حسن ظن بزرگان بیش از فضیلت ماست و تشریف قبولی
که فرمودند بنده را امکان اجابت آن نیست بحکم آنکه پرورده نعمت این
خاندانست و باندک مایه تغیر خاطر با ولی نعمت قدیم بیوفائی نتوان کرد **فرد**
آنرا که بجای تست هر دم کرمی عذرش بنه ار کند بعمری ستمی ملک را
سیرت حق شناسی او خوش آمد و خلعت و نعمت بخشید و عذر خواست که خطا کردم

که ترا بی جرم و خطا بیازردم گفت ای خداوند بنده در حالت مرض خداوند را حلالی
می بینم بلی تقدیر خداوند تعالی چنین بود که بلاء این بنده را مکروهی رسد پس به
ترا اولیتر که سوابق نعمت برین بنده داری و ایادی هست و حکما گفته اند
مثنوی گر گزندت رسد ز خلق مرنج که نه راحت رسد ز خلق نه رنج از خدا دان
خلاف دشمن و دوست که دل هر دو در تصرف اوست گرچه تیر از کمان همی گذرد
از کماندار بیند اهل خرد **حکایت** یکی از ملوک عرب شنیدم که با متعلقان همی
گفت که مرسوم فلان را چندانکه هست مضاعف کنید که ملازم درگاه است و
مترصد فرمان و دیگر خدمتکاران بلهو و لعب مشغول و در ادای خدمت متهاون صاحبدلی
بشنید و فریاد و خروش از نهادش بر آمد پرسیدندش که چه دیدی گفت مراتب
بندگان بدرگاه خدای تعالی همین مثال دارد **فرد** دو بامداد گر آید کسی بخدمت شاه
سوم هر آینه در وی کند بلطف نگاه **قطعه** مهتری در قبول فرمانست ترک
فرمان دلیل حرمانست هر که سیمای راستان دارد سر خدمت بر آستان دارد
حکایت ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان خریدی بحیف و توانگران را
دادی بطرح صاحبدلی برو گذر کرد و گفت **بیت** ماری تو که هر کرا ببینی
بزنی یا بوم که هر کجا نشینی بکنی **قطعه** زورت ار پیش میرود با ما با خداوند
غیب دان نرود زورمندی مکن بر اهل زمین تا دعایی بر آسمان نرود حاکم
از گفتن او برنجید و روی از نصیحت او درهم کشید و بدو التفات نکرد تا شبی
آتش مطبخ در انبار هیزمش افتاد و سایر املاکش بسوخت و از بستر
نرمش بر خاکستر گرم نشاند اتفاقا همان شخص برو بگذشت
دیدش که با یاران همیگفت ندانم که این آتش از کجا در سرای من
افتاد گفت از دود دل درویشان **قطعه** حذر کن ز دود درونهای ریش

ریش که ریش درون عاقبت سر کند بهم برمکن تا توانی دلی که آهی جهانی بهم برکند
لطیفه بر تاج کیخسرو نوشته بود **قطعه** چه سالهای فراوان و عمرهای دراز که خلق
بر سر ما بر زمین بخواهد رفت چنانکه دست بدست آمدست ملک با بدستهای دگر
همچنین بخواهد رفت **حکایت** یکی در صنعت کشتی گرفتن سرآمده بود سیصد و شصت
بند فاخر دانستی و هر روز بنوعی کشتی گرفتی مگر گوشهٔ خاطرش با جمال یکی از شاگردان
میلی داشت سیصد و پنجاه و نه بندش بیاموخت مگر یک بند که در تعلیم آن دفع انداختی و
تاخیر کردی فی الجمله پسر در قوت و صنعت سرآمد و کسی را در زمان او با او امکان
مقاومت نبودی تا بحدی که پیش ملک آن روزگار گفته بود که استاد را فضیلتی که
بر منست از روی بزرگیست و حق تربیت و اگر نه بقوت کمتر نیستم و بصنعت با او برابرم
ملک را این سخن دشوار آمد فرمود تا مصارعت کنند مقامی متسع ترتیب کردند و
ارکان دولت و اعیان حضرت و زورآوران روی زمین حاضر شدند پسر
چون پیل مست در آمد بصدمتی که اگر کوه روئین بودی از جا بر کندی استاد دانست
که جوان بقوت ازو برترست بدان بند غریب که ازوی پنهان داشته بود با وی
درآویخت پسر دفع آن ندانست بهم برآمد استاد از زمینش بدو دست بالای
سر برد و بر زمین زد غریو از خلق برخاست ملک فرمود استاد را خلعت و نعمت
دادن و پسر را زجر فرمود و ملامت کرد که با پروردهٔ خویش دعوی مقاومت
کردی و بسر نبردی گفت ای پادشاه روی زمین بزورآوری بر من دست
نیافت بلکه مرا از علم کشتی دقیقه مانده بود و همه عمر از من دریغ میداشت امروز
بدان دقیقه بر من غالب آمد گفت از بهر چنین روزی نگه میداشتم که
زیرکان گفته اند دوست را چندان قوت مده که اگر دشمنی کند تواند نشنیده
که چه گفت آنکه از پروردهٔ جفا دید **قطعه** یا وفا خود نبود در عالم

یا مگر کس درین زمانه نکرد کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه
نکرد **حکایت** درویشی مجرد بگوشه صحرائی نشسته بود پادشاهی برو بگذشت
درویش از آنجا که فراغ ملک قناعت است سر بر نیاورد و التفات نکرد سلطان از آنجا که
سطوت سلطنت است برنجید و گفت این طایفه خرقه پوشان امثال حیوانند
اهلیت و آدمیت ندارند وزیر نزدیکش آمد و گفت ای جوانمرد سلطان روی
زمین بر تو گذر کرد چرا خدمتی نکردی و شرط ادب بجا نیاوردی گفت سلطان را بگو
تا توقع خدمت از کسی دارد که توقع نعمت از او دارد و دیگر بدانکه ملوک از بهر پاس
رعیت اند نه رعیت از بهر طاعت ملوک **قطعه** پادشه پاسبان درویش است
گرچه رامش بفر دولت اوست گوسپند از برای چوپان نیست بلکه چوپان
برای خدمت اوست **قطعه** یکی امروز کامران بینی دیگری را دل از مجاهده ریش
روزکی چند باش تا بخورد خاک مغز سر خیال اندیش فرق شاهی
و بندگی برخاست چون قضای نبشته آمد پیش گر کسی خاک مرده باز
کند ننماید توانگر از درویش ملک را گفت درویش استوار آمد گفت از
من تمنایی بکن گفت آن همی خواهم که دگر باره زحمت من ندهی گفت مرا پندی
ده گفت **بیت** دریاب کنون که نعمتت هست بدست کاین دولت و
ملک میرود دست بدست **حکایت** یکی از وزرا پیش ذوالنون مصری
رفت و همت خواست که روز و شب بخدمت سلطان مشغولم و بخیرش
امیدوار و از عقوبتش ترسان ذوالنون بگریست و گفت اگر من خدای را
عزوجل چنین پرستیدمی که تو سلطان را از جمله صدیقان بودمی **قطعه** گر نه امید
بیم و راحت و رنج پای درویش بر فلک بودی گر وزیر از خدا
بترسیدی همچنان کز ملک ملک بودی **حکایت** پادشاهی بکشتن بیگناهی

اشارت کرد گفت ای ملک موجب خشمی که ترا بر منست آزار خود مجوی که این عقوبت
بر من بیک نفس سر آید و بزه آن بر تو جاوید بماند قطعه دوران بقا چو باد صحرا
بگذشت تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت پنداشت ستمگر که جفا بر ما کرد
در گردن او بماند و بر ما بگذشت ملک را نصیحت او سودمند آمد و از سر
خون او برخاست **حکایت** وزرای نوشیروان در مهمی از مصالح
مملکت اندیشه همی کردند و هر یک از ایشان دگرگونه رای همی زدند و ملک همچنان
تدبیری اندیشه کرد بزرجمهر را رای ملک اختیار آمد وزیران در نهانش گفتند رای
ملک را چه مزیت دیدی بر فکر چندین حکیم گفت بموجب آنکه انجام کارها معلوم نیست
و رای همگان در مشیت است که صواب آید یا خطا پس موافقت رای ملک اولی‌تر
تا اگر خلاف صواب آید بعلت متابعت از معاتبت ایمن باشم که گفته اند **مثنوی**
خلاف رای سلطان رای جستن بخون خویش باشد دست شستن اگر خود روز را گوید
شبست این بباید گفتن اینک ماه و پروین **حکایت** شیادی گیسوان بافت یعنی
علویست و با قافله حجاز بشهر در آمد و چنان نمود که از حج می آید و قصیده پیش
ملک برد و دعوی کرد که من گفته ام نعمتش داد و اکرام کرد و نوازش بیکران
فرمود تا یکی از ندمای حضرت پادشاه که در آن سال از سفر دریا آمده بود گفت
من او را عید اضحی در بصره دیدم معلوم شد که حاجی نیست دیگری گفت من او را
شناسم و پدرش نصرانی بود در ملطیه پس او شریف چگونه باشد و شعرش را بدیوان انوری
یافتند ملک فرمود تا بزنندش و نفی کنند تا چندین دروغ درهم چرا گفت گفت ای خداوند روی
زمین سخنی بمانده است در خدمت بگویم اگر راست نباشد بهر عقوبت که فرمایی سزاوارم گفت آن
چیست گفت **قطعه** غریبی گرت ماست پیش آورد دو پیمانه آبست و یک چمچه دوغ گر راست خواهی
از من شنو جهاندیده بسیار گوید دروغ ملک را خنده گرفت و گفت ازین راست تر سخنی تا عمر او بوده باشد

گفتمش هست فرموده تا آنچه معمول اوست مهیا دارند و بعد از تو کشتی او را گسیل کنند **حکایت**
یکی از پسران هارون الرشید پیش پدر آمد خشم آلوده که مرا فلان سرهنگ زاده دشنام
مادر داد هارون الرشید ارکان دولت را گفت جزای چنین کسی چه باشد یکی اشارت
بکشتن کرد و دیگری بزبان بریدن و دیگری بمصادرت و نفی هارون گفت ای پسر
کرم آنست که عفو کنی و اگر نتوانی تو نیزش دشنام مادر ده چندانکه انتقام از حد درنگذرد پس
آنگه ظلم از طرف تو باشد و دعوی از قبل خصم **قطعه** نه مرد است آن بنزدیک خردمند که با
پیل دمان بپیکار جوید بلی مرد آن کس است از روی تحقیق که چون خشم آیدش
باطل نگوید **حکایت** با طایفه بزرگان بکشتی نشسته بودم زورقی در پی ما غرق شد
دو برادر بگردابی درافتادند یکی از بزرگان گفت ملاح را که بگیر این هر دو را که بهر یکی
پنجاه دینارت دهم ملاح در آب رفت تا یکی را برهانید آن دیگر هلاک شد گفتم بقیت
عمرش نمانده بود ازین سبب در گرفتن او تاخیر کردی و در آن دیگر تعجیل ملاح
بخندید و گفت آنچه تو گفتی یقین است و میلی دیگر هست گفتم آن چیست گفت میل خاطرم
برهانیدن این یکی بیشتر بود که وقتی در بیابانی مانده بودم مرا بر شتری نشانده و از دست
آن دیگر تازیانه خورده بودم در طفلی گفتم صدق الله تعالی من عمل صالحا فلنفسه
ومن اساء فعلیها **قطعه** تا توانی درون کس مخراش کاندرین راه خارها باشد
کار درویش مستمند برآر که ترا نیز کارها باشد **حکایت** دو برادر یکی خدمت سلطان کردی
و دیگر بسعی بازو نان خوردی باری این توانگر گفت درویش را چرا خدمت نکنی تا از مشقت کار کردن
برهی گفت تو چرا کار نکنی تا از مذلت خدمت رستگاری یابی که خردمندان گفته اند
نان خود خوردن و نشستن به که کمر زرین بخدمت بستن **بیت**
بدست آهک تفته کردن خمیر به از دست بر سینه پیش امیر
قطعه عمر گرانمایه درین صرف شد تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا

ای متکلم ... تا ... حکایت کسی مژده پیش
نوشیروان عادل برد گفت شنیدم که فلان دشمن ترا خدای تعالی برداشت
گفت هیچ شنیدی که مرا بگذاشت فرد اگر بمرد عدو جای شادمانی نیست که زندگانی
ما نیز جاودانی نیست حکایت گروهی حکما در بارگاه کسری بمصلحتی سخن همی گفتند
و بزرجمهر که مهتر ایشان بود خاموش بود سؤال کردندش که با ما درین بحث چرا
سخن نگوئی گفت وزیران بر مثال اطبا اند و طبیب دارو ندهد جز سقیم را پس چو بینم که
رای شما بر صوابست مرا بر سر آن سخن گفتن حکمت نباشد مثنوی چو کاری
بی فضول من برآید مرا در وی سخن گفتن نشاید وگر بینم که نابینا و چاهست
اگر خاموش بنشینم گناهست حکایت هارون الرشید را چون ملک مصر
مسلم شد گفت بخلاف آن طاغی که بغرور ملک مصر دعوی خدائی کرد نبخشم این ملک را
الا بخسیس‌ترین بندگان سیاهی داشت خصیب نام ملک مصر بوی ارزانی داشت
آورده اند که عقل و درایت او تا بجائی بود که طایفه حراث مصر شکایت آوردندش که
پنبه کاشته بودیم بر کنار نیل باران بی وقت آمد و تلف شد گفت پشم بایستی کاشتن
حکیمی بشنید و گفت مثنوی اگر روزی بدانش در فزودی ز نادان تنگ
تر روزی نبودی بنادانان چنان روزی رساند که دانایان در آن حیران
ماند مثنوی بخت و دولت بکاردانی نیست جز بتأیید آسمانی نیست کیمیا
گر بغصه مرده و رنج ابله اندر خراب یافته گنج اوفتاده است در جهان بسیار
بی تمیز ارجمند و عاقل خوار حکایت یکی را از ملوک کنیزکی چینی آوردند خواست
تا در حالت مستی با وی جمع آید کنیزک ممانعت کرد ملک در خشم رفت و مر او را بسیاهی
بخشید فرا ... که لب زبرینش از پره بینی درگذشته بود و زیرینش
بگریبان فرو هشته هیکلی که صخر جنی از طلعتش برمیدی و عین القطر از بغلش بگندیدی فرو

تو گوئی تا قیامت زشت روئی بر و ختم ست و بر یوسف نکوئی **قطعه** شخصی نه چنان
کریه منظر کز زشتی او خبر توان داد وانگه بغلی نعوذ بالله مردار بآفتاب مرداد
آورده‌اند که در آن مدت نفس سیاه طالب بود و شهوت غالب مهرش بجنبید
مهر از او برداشت بامدادان که ملک کنیزک را بجست و نیافت حکایت
بگفتند خشم گرفت و فرمود تا سیاه را با کنیزک استوار ببندند و از بام جوسق
بقعر خندق دراندازند یکی از وزرای نیک محضر روی شفاعت بر زمین
نهاد و گفت سیاه بیچاره را درین خطائی نیست که سائر بندگان و خدمتکاران
بنواخت خداوندی معهودند گفت اگر در مفاوضت او شبی تأخیر کردی چه شدی که
من او را افزون از قیمت کنیزک دلداری کردمی گفت ای خداوند روی زمین
نشنیدی که حکما گفته‌اند **قطعه** تشنهٔ سوخته در چشمهٔ روشن چو رسید
تو مپندار که از پیل دمان اندیشد ملحد گرسنه در خانهٔ خالی بر خوان عقل باور نکند
کز رمضان اندیشد ملک را این لطیفه پسند آمد و گفت اکنون سیاه ترا بخشیدم
کنیزک را چه کنم گفت کنیزک را بسیاه بخش که نیم خوردهٔ او هم او را شاید **قطعه** هرگز
او را بدوستی مپسند که رود جای ناپسندیده تشنه را دل نخواهد آب زلال نیم خورده
دهان گندیده **حکایت** اسکندر رومی را پرسیدند دیار مشرق و مغرب را
بچه گرفتی که ملوک پیشین را خزاین و عمر و ملک و لشکر بیش ازین بود و چنین فتحی
میسر نشد گفت بعون خدای عز و جل هر مملکتی را که گرفتم رعیتش را نیازردم و
رسوم خیرات گذشتگان باطل نکردم و نام پادشاهان جز بنکوئی نبردم **بیت**
بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان بزشتی برد **قطعه**
این همه هیچ است چون می بگذرد بخت و تخت و امر و نهی و گیر و دار
نام نیک رفتگان ضایع مکن تا بماند نام نیکت پایدار

باب دوم در اخلاق درویشان

حکایت یکی از بزرگان گفت پارسایی را چه گویی در حق فلان عابد
که دیگران در حق وی بطعنه سخنها گفته اند گفت بر ظاهرش عیب نمی بینم و در باطنش
غیب نمیدانم قطعه هر کرا جامهٔ پارسا بینی پارسادان و نیک مرد انگار ور
ندانی که در نهادش چیست محتسب را درون خانه چه کار حکایت درویشی را
دیدم که سر بر آستان کعبه میمالید و میمالید که یا غفور یا رحیم تو دانی که از ظلوم و
جهول چه آید قطعه عذر تقصیر خدمت آوردم که ندارم بطاعت استظهار
عاصیان از گناه توبه کنند عارفان از عبادت استغفار عابدان جزای طاعت
خواهند و بازرگانان بهای بضاعت من بنده امید آورده ام نه طاعت بدریوزه
آمده ام نه بتجارت اصنع بی ما انت اهله بیت گر کشی ور جرم بخشی روی و
سر بر آستانم بنده را فرمان نباشد هر چه فرمایی برآنم قطعه بر در کعبه
سائلی دیدم که همیگفت و میگریستی خوش می نگویم که طاعتم بپذیر قلم عفو
بر گناهم کش قطعه خلق در ملک خدا همه جنسی باشند صالحان بوده گیر بدکارا
رندانم مرکسی را عملی هست و امیدی دارد ما کرا ایم بدین ملک بارگاه حکایت
عبدالقادر گیلانی را دیدند رحمة الله علیه در حرم کعبه روی بر حصبا نهاده بود و میگفت
ای خداوند ببخشای و اگر مستوجب عقوبتم مرا در قیامت نابینا برانگیز تا در رو
نیکان شرمسار نباشم قطعه روی بر خاک عجز میگویم هر سحرگه که باد می آید
ای که هرگز فرامشت نکنم هیچت از بنده یاد می آید حکایت دزدی
بخانهٔ پارسائی درآمد چندانکه طلب کرد چیزی نیافت دلتنگ شد پارسا را
خبر شد گلیمی که بر آن خفته بود در راه دزد انداخت تا محروم نشود
قطعه شنیدم که مردان راه خدا دل دشمنان را نکردند تنگ

فراغتی میسر شود ایستادم که از دوستان مخالفت و جنگ جوهرت اهل صفا
پیش روی و پس قفا همچنان که پوست عیب گیرند و در پس پشت بد گویند فرد در برابر چو
گوسپند سلیم در قفا همچو گرگ مردم‌خوار فرد هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد
بی‌گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد حکایت تنی چند از روندگان متفق
سیاحت بودند و شریک رنج و راحت خواستم که مرافقت کنم موافقت نکردند گفتم
از کرم اخلاق بزرگان بدیع است روی از مصاحبت درویشان گردانیدن و فایده
دریغ داشتن که من در نفس خویش اینقدر قوت و سرعت می‌شناسم که در خدمت
مردان یار شاطر باشم نه بار خاطر شعر ان لم اکن راکب المواشی اسعی
لکم حامل الغواشی یکی از آن میان گفت از این سخن که شنیدی دل
تنگ مدار که درین روزها دزدی بصورت درویشان برآمده بود خود را
در سلک صحبت ما منتظم کرد شعر چه دانند مردم که در جامه کیست نویسنده
داند که در نامه چیست و از آنجا که سلامت حال درویشان است گمان فضولش
نبردند و بیاری قبولش کردند مثنوی صورت حال عارفان دلق است
اینقدر بس چو روی در خلق است در عمل کوش و هرچه خواهی پوش تاج بر سر
و علم بر دوش ترک دنیا و شهوت است و هوس پارسائی نه ترک جامه و بس
در کزاگند مرد باید بود بر مخنث سلاح جنگ چه سود روزی تا به شب رفته بودیم
و شبانگه در پای حصاری خفته که دزد بی‌توفیق ابریق رفیق برداشت که بطهارت
میرود و بغارت میرفت فرد پارسا بین که خرقه در بر کرد
جامه کعبه را جل خر کرد چندانکه از نظر درویشان غایب شد
به برجی رفت و درجی بدزدید تا روز روشن شد آن تاریک مبلغی راه
رفته بود و رفیقان بی‌گناه خفته بامدادان همه را بقلعه درآوردند و زدند

بپرورند و در زندان کردند از تاریخ ترک صحبت گفتم و طریق عزلت گرفتم
السلامة فی الوحدة. قطعه: چو از قومی یکی بی دانشی کرد * نه که را منزلت ماند
نه مه را * نمی بینی که گاوی در علفخوار * بیالاید همه گاوان ده را * گفتم سپاس
و منت خدای را عزوجل که لنگ از درویشان محروم نماندم اگرچه بصورت
از صحبت جدا افتادم بدین حکایت که گفتی مستفید گشتم و امثال مرا همین
نصیحت بکار آید. مثنوی: به یک ناتراشیده در مجلسی * برنجد دل هوشمندان بسی
اگر برکهٔ پر کنند از گلاب * سگی در وی افتد شود منجلاب * حکایت: زاهدی
مهمان پادشاهی بود چون بطعام بنشستند کمتر از آن خورد که ارادت او
بود و چون بنماز برخاستند بیشتر از آن کرد که عادت او بود تا ظن صلاح در حق
وی زیادت کنند. فرد: ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی * کین ره که تو میروی
بترکستانست * چون بمقام خود آمد سفره خواست تا تناولی کند پسری داشت
صاحب فراست گفت ای پدر در مجلس سلطان طعام نخوردی گفت در نظر
ایشان چیزی نخوردم که بکار آید گفت نماز را هم قضا کن که چیزی نکردی
که بکار آید. قطعه: ای هنرها نهاده بر کف دست * عیبها را گرفته زیر بغل * تا
چه خواهی خریدن ای مغرور * روز درماندگی بسیم دغل * حکایت: یاد دارم
در ایام طفولیت متعبد بودمی و شب خیز و مولع زهد و پرهیز شبی در خدمت
پدر رحمة الله علیه نشسته بودم و همه شب دیده بر هم نبسته و مصحف عزیز بر کنار
گرفته و طایفهٔ گرد ما خفته پدر را گفتم ازین جماعت یکی سر بر نمیدارد
که دوگانهٔ بگزارد چنان خواب غفلت برده اند که گوئی نخفته اند که مرده
اند گفت جان پدر اگر تو نیز بخفتی ازان به که در پوستین خلق افتی.
قطعه: نبیند مدعی جز خویشتن را * که دارد پرده پندار در پیش

ارادت چشم عنایت ببخشید همی هیچ کس عاجزتر از مورش حکایت
یکی از بزرگان بمحفلی همی ستودند و در اوصاف جمیلش مبالغت
همی کردند سر برآورد و گفت من آنم که من دانم **شعر** کُفِیتَ اَذیٰ
یا مَن تَعُدُّ مَحاسِنی عَلانِیَتی هٰذا و لَم تَدرِ باطِنی **قطعه** شخصم
بچشم عالمیان خوب منظرست وز خبث باطنم سر خجلت فتاده پیش
طاوس را بنقش و نگاری که هست خلق تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش **حکایت**
یکی از صلحای لبنان که مقامات او در دیار عرب مذکور بود و کرامات او مشهور
بجامع دمشق درآمد بر کنار برکهٔ کلاسه طهارت همی ساخت پایش بلغزید و بحوض
درافتاد و بمشقت بسیار از آن جایگه خلاص یافت چون از نماز بپرداختند یکی از
جملهٔ اصحاب گفت مرا مشکلی هست اگر اجازت پرسیدنست گفت آن چیست
گفت یاد دارم که شیخ بر روی دریای مغرب برفت و قدمش تر نشد امروز چه حالت
بود که درین قامتی آب از هلاک چیزی نماند شیخ درین فکرت زمانی فرو رفت پس از
تأمل بسیار سر برآورد و گفت نشنیده که سید عالم صلی الله علیه وسلم گفت لی مع الله وقت
لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل و نگفت علی الدوام وقتی چنین که فرمود
بجبرئیل و میکائیل نپرداختی و دیگر وقت با حفصه و زینب درساختی مشاهدة
الابرار بین التجلی و الاستتار می‌نماید و می‌رباید **فرد** دیدار می‌نمائی و پرهیز
میکنی بازار خویش و آتش ما تیز میکنی **قطعه** اشاهد من اهوی بغیر
وسیلة فیلحقنی شأن اضل طریقا یؤجج نارا ثم یطفی برشّة لذلک ترانی
محرقا و غریقا **حکایت** یکی پرسید ازان گم کرده فرزند
که ای روشن گهر پیر خردمند ز مصرش بوی پیراهن شنیدی چرا
در چاه کنعانش ندیدی بگفت احوال ما برق جهانست دمی پیدا و دیگر دم نهانست

گهی بر طارم اعلی نشینم گهی بر پشت پای خود نبینم اگر درویش بر حالی بماندی
سر دست از دو عالم برفشاندی **حکایت** در جامع بعلبک وقتی کلمه همی گفتم
بطریق وعظ با جماعتی افسرده دل مرده راه از عالم صورت بعالم معنی نبرده
دیدم که نفسم در نمیگیرد و آتشم در هیزم تر اثر نمیکند دریغ آمدم تربیت ستوران
و آینه داری در محلت کوران ولیکن در معنی باز بود و سلسله سخن دراز در معنی این آیت که
و نحن اقرب الیه من حبل الورید سخن بجایی رسانیده که میگفتم **قطعه** دوست
نزدیکتر از من بمن است وین عجبتر که من از وی دورم چکنم با که توان گفت
که او در کنار من و من مهجورم من از شراب این سخن مست بودم و فضالهٔ قدح
در دست که رونده بر کنار مجلس گذر کرد و دور آخر در وی اثر کرد و نعره زد که دیگران
بموافقت وی در خروش آمدند و خامان مجلس در جوش گفتم سبحان الله دوران
باخبر در حضور و نزدیکان بی بصر دور **قطعه** فهم سخن چون نکند مستمع قوت
طبع از متکلم مجوی فسحت میدان ارادت بیار تا بزند مرد سخنگوی گوی
حکایت شبی در بیابان مکه از بیخوابی پای رفتنم نماند سر بنهادم و
شتربان را گفتم دست از من بدار **قطعه** پای مسکین پیاده چند رود
کز تحمل ستوه شد بختی تا شود جسم فربهی لاغر لاغری مرده باشد از سختی
گفت ای برادر حرم در پیش است و حرامی از پس اگر رفتی بردی
و اگر خفتی مردی و نشنیده که گفته اند **بیت** خوشست زیر
مغیلان براه بادیه خفتن شب رحیل ولی ترک جان بباید گفت
حکایت پارسایی را دیدم بر کنار دریا که زخم پلنگ داشت و بهیچ دارو
به نمیشد مدتها در آن رنجور بود و شکر خدای عزوجل علی الدوام گفتی
پرسیدندش که شکر چه میگویی گفت شکر آنکه بمصیبتی گرفتارم نه بمعصیتی **قطعه**

اگرم رنجش دهی یار عزیز تا نگویی که در دلم غم جا هم باشد گویم [illegible]
مسکین چه کند ما مدد شد که از آن آزرده شد از غم آسم باشد خلق مرا
صحبت را ز معصیت اختیار کند مسکین که یوسف صدیق ع در آن حالت گفت
قال رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه **حکایت** درویشی را ضرورتی
پیش آمد گلیمی از خانهٔ یاری بدزدید حاکم فرمود که دستش ببرند
صاحب گلیم شفاعت کرد که من او را بحل کردم گفتا بشفاعت تو حد شرع فرو
نگذارم گفت آنچه فرمودی راست گفتی ولیکن هر که از مال وقف چیزی بدزدد
قطعش لازم نیاید که الفقیر لا یملک هر چه درویشانراست وقف
محتاجانست حاکم ازوی دست بداشت و ملامت کردن گرفت که جهان
بر تو تنگ آمده بود که دزدی نکردی الا از خانهٔ چنین یاری گفت ای خداوند نشنیده
ای که گویند خانهٔ دوستان بروب و در دشمنان مکوب **شعر** چون بسختی در بمانی
تن بعجز اندر مده دشمنان را پوست برکن دوستان را پوستین **حکایت** یکی از
پادشاهان پارسائی را دید گفت هیچت از ما یاد آید گفت بلی وقتیکه خدا را
فراموش میکنم **فرد** هر سو دود آنکس ز بر خویش براند وانرا که بخواند بدر
کس ندواند **حکایت** یکی از صالحان بخواب دید پادشاهی را در بهشت و پارسائی
در دوزخ پرسید که موجب درجات این چیست و سبب درکات آن چه که مردم
بخلاف آن می پنداشتند ندا آمد که این پادشاه بارادت درویشان در بهشت است
و این پارسا بتقرب پادشاهان در دوزخ **قطعه** دلقت بچه کار آید و تسبیح و
مرقع خود را ز عملهای نکوهیده بری دار حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست
درویش صفت باش و کلاه تتری دار **حکایت** پیاده سر و پا برهنه با کاروان
حجاز از کوفه بدر آمد و همراه ما شد نظر کردم معلومی نداشت خرامان همی رفت و میگفت

نه بر اشتر سوارم نه چو اشتر زیر بارم نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم غم موجود و
و پریشانی معدوم ندارم نفسی میزنم آسوده و عمری بسر آرم اشتر سواری
گفتش ای درویش کجا میروی برگرد که بسختی بمیری نشنید و قدم در بیابان نهاد
و برفت چون بنخلهٔ محمود رسیدیم توانگر را اجل در رسید درویش بسر بالینش فراز آمد
و گفت ما بسختی بنمردیم و تو بر بختی بمردی **بیت** شخصی همه شب بر سر
بیمار گریست چون روز شد او بمرد و بیمار بزیست **قطعه** ای بسا اسب تیزرو
که بماند که خر لنگ جان بمنزل برد بس که در خاک تندرستان را دفن کردیم
و زخم خورده نمرد **حکایت** عابدی را پادشاهی طلب کرد اندیشید که دارو
بخورم تا ضعیف شوم مگر اعتقادی که در حق من دارد زیادت کند آورده‌اند
که داروی قاتل بود بخورد و بمرد **قطعه** آنکه چون پسته دیدمش همه مغز
پوست بر پوست بود همچو پیاز پارسایان روی در مخلوق پشت بر قبله میکنند
نماز **فرد** چون بنده خدای خویش خواند باید که بجز خدا نداند **حکایت**
کاروانی در زمین یونان بزدند و نعمت بی قیاس ببردند بازرگانان گریه و زاری
بسیار کردند و خدا و پیغمبر شفیع آوردند و فایده نبود **شعر** چو پیروز شد دزد
تیره‌روان چه غم دارد از گریهٔ کاروان لقمان حکیم اندر آن کاروان بود
یکی گفتش از کاروانیان اینان را مگر نصیحتی کنی و موعظتی گوئی تا طرفی
از مال ما دست بدارند که دریغ باشد چندین نعمت که ضایع شود گفت دریغ
کلمهٔ حکمت باشد با ایشان گفتن **قطعه** آهنی را که موریانه بخورد
نتوان برد ازو بصیقل زنگ با سیه دل چه سود گفتن وعظ
نرود میخ آهنی در سنگ

قطعه

بروزگار سلامت شکستگان دریاب	که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند

چو سایل از تو بزاری طلب کند چیزی ... بده وگرنه ستمگر بزور بستاند حکایت
حسد آنکه مرا شیخ اجل ابو الفرج بن جوزی رحمة الله علیه ترک سماع فرمودی و
بخلوت و عزلت اشارت کردی عنفوان شبابم غالب آمدی و هوا و هوس طالب
ناچار بخلاف رای مربی قدمی برفتمی و از سماع و مخالطت حظی برگرفتمی و چون
نصیحت شیخم یاد آمدی گفتمی قاضی ار با ما نشیند بر فشاند دست را محتسب
گر می خورد معذور دارد مست را تا شبی بمجمع قومی برسیدم و در آن میان مطربی
دیدم بیت گوئی رگ جان میگسلد زخمهٔ ناسازش ناخوشتر از آوازهٔ مرگ پدر
آوازش گاهی انگشت حریفان از او در گوش و گهی بر لب که خاموش شعر
تُهاجُ الی صوت الاغانی لطیبة وانت مغنٍ ان سکتّ نطیب
نبیند کسی در سماعت خوشی مگر وقت رفتن که دم درکشی مثنوی چو در بانگ آمد آن
بربط سرای کدخدا را گفتم از بهر خدای زیبقم در گوش کن تا نشنوم یا درم بگشا
تا بیرون روم فی الجمله پاس خاطر یاران را موافقت کردم و شبی بچند مجاهده بروز
آوردم قطعه مؤذن بانگ بی هنگام برداشت نمیداند که چند از شب گذشتست
درازی شب از مژگان من پرس که یک دم خواب در چشمم نگشتست بامدادان بحکم
تبرک دستاری از سر و دیناری از کمر بگشادم و پیش مغنی نهادم و در کنارش گرفتم و
بسی شکر گفتم یاران ارادت من در حق وی خلاف عادت دیدند و بر خفت عقلم حمل
کردند یکی از آنان زبان تعرض دراز کرد و ملامت کردن آغاز که این حرکت
مناسب رای خردمندان نکردی خرقهٔ مشایخ بچنین مطربی دادن که همه عمرش
درمی در کف نبوده است و قراضه در دف مثنوی مطربی دور از این خجسته سرای
کس دو بارش ندیده در یک جای راست چون بانگش از دهن برخاست خلق را موی
بر بدن برخاست مرغ ایوان ز هول او بپرید مغز ما خورد و حلق خود بدرید

گفتم زبان تعرض مصلحت آنست که کوتاه کنی بحکم آنکه مرا کرامت این شخص ظاهر شد
گفتا مرا بر کیفیت آن واقف گردان تا همگنان تقرب نماییم و بر مطایبت که کردم
استغفار گفتم بعلت آنکه شیخ اجلم بارها بترک سماع فرموده است و مواعظ بلیغ
گفته و در سمع قبول من نیامده تا امشب که مرا طالع میمون و بخت همایون بدین بقعه
رهبری کرد و بدست ایشان توبه کردم که بقیت زندگانی گرد سماع و مخالطت نگردم
قطعه آواز خوش از کام و دهان و لب شیرین گر نغمه کند ور نکند دل بفریبد ور
پرده عشاق و خراسان و حجازست از حنجره مطرب مکروه نزیبد **حکایت**
لقمان را گفتند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان هرچه ایشان در نظرم ناپسند
آمد از فعل آن پرهیز کردم **قطعه** نگویند از سر بازیچه حرفی کزان پندی نگیرد
صاحب هوش وگر صد باب حکمت پیش نادان بخوانند آیدش بازیچه در گوش
حکایت عابدی را حکایت کنند که شبی ده من طعام بخوردی و تا سحر ختمی بکردی
صاحبدلی بشنید و گفت اگر نیم نانی بخوردی و بخفتی بسیار ازین فاضلتر بودی
قطعه اندرون از طعام خالی دار تا درو نور معرفت بینی تهی از حکمتی
بعلت آن که پری از طعام تا بینی **حکایت** بخشایش الهی گمشده را
در مناهی چراغ توفیق فرا راه داشت تا بحلقه اهل تحقیق درآمد بیمن قدم درویشان
و صدق نفس ایشان ذمایم اخلاقش بحمائد مبدل گشت دست از هوا و هوس کوتاه
کرد و زبان طاعنان در حق وی همچنان دراز که بر قاعده اولست و زهد و
طاعتش نامعول **فرد** بعذر و توبه توان رستن از عذاب
خدای هنوز می نتوان از زبان مردم رست طاقت جور زبانها نیاورد و
شکایت پیش پیر طریقت برد گفت از زبان مردم برنجم
جوابش داد که شکر این نعمت چگونه گزاردی که بهتر از آنی که می پندارندت **قطعه**

چندگویی که بدآموز و حسود عیب‌جویان من مسکین‌اند گه بخون ریختنم برخیزند
گه به بدخواستنم بنشینند نیک باشی و بدت گوید خلق به که بد باشی و نیکت بینند
لیکن مرا که حسن ظن خلایق در حق من بکمال است و من در عین نقصان روا باشد
اندیشه بردن و تیمار خوردن **شعر** انی لمستتر من عین جیرانی والله
یعلم اسراری و اعلانی در بسته بروی خود ز مردم تا عیب نگسترند ما را
در بسته چه سود عالم الغیب دانای نهان و آشکارا **حکایت** یکی از مشایخ
کبار گله کردم که فلان در حق من بفساد گواهی داده است گفت بصلاحش
خجل کن **رباعی** تو نیکو روش باش تا بدسگال نیارد ز نقص تو گفتن مجال چو
آهنگ بربط بود مستقیم کی از دست مطرب خورد گوشمال **حکایت**
یکی را از مشایخ شام پرسیدند از حقیقت تصوف گفت ازین پیش طایفه
بودند در جهان بصورت پراگنده و بمعنی جمع اکنون خلقی اند بظاهر جمع
و بدل پراگنده **قطعه** چو هر ساعت از تو بجایی رود دل بتنهایی اندر
صفایی نبینی ورت مال و جاهست و زرع و تجارت چو دل با خدایست
خلوت‌نشینی **حکایت** یاد دارم که شبی با کاروانی همه شب رفته بودم
و سحر بر کنار بیشه خفته شوریده که در آن سفر همراه ما بود نعره برآورد و راه
بیابان گرفت و یک نفس آرام نیافت چون روز شد گفتمش آن چه
حالت بود گفت بلبلان را دیدم که بنالش درآمده بودند از درخت و
کبکان از کوه و غوکان در آب و بهایم از بیشه اندیشه کردم که مروت
نباشد همه در تسبیح و من بغفلت خفته **قطعه**

دوش مرغی بصبح می‌نالید — عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش
یکی از دوستان مخلص را — مگر آواز من رسید بگوش

گفت باور نداشتم که ترا بانگ مرغی چنین بیقرار کند گفتم این
شرط آدمیت نیست که مرغ به تسبیح خوان و ما خاموش **حکایت** وقتی در سفر
حجاز طائفهٔ جوانان صاحبدل همراه ما بودند همدم و همقدم وقتها زمزمه بکردندی
و بیتی محققانه بگفتندی و عابدی در سبیل منکر حال درویشان بود و بیخبر
از درد ایشان تا برسیدم بنخیل بنی هلال کودکی سیاه از حی عرب بدر آمد و آوازی
برآورد که مرغ از هوا درآورد اشتر عابد را دیدم که برقص اندر آمد و عابد را بینداخت
و راه بیابان گرفت و برفت گفتم ای شیخ در حیوانی اثر کرد و ترا همچنان تفاوت
نمیکند **رباعی** دانی که چه گفت مرا آن بلبل سحری تو خود چه آدمیی کز عشق بیخبری
اشتر بشعر عرب در حالتست و طرب گر ذوق نیست ترا کژ طبع جانوری **شعر**
وَعِنْدَ هُبُوبِ النَّاشِرَاتِ عَلَى الْحِمَى تَمِيلُ غُصُونُ الْبَانِ لَا الْحَجَرُ الصَّلْدُ
ذکرش هر چه بینی در خروش است ولی داند درین معنی که گوش است نه بلبل بر گلش
تسبیح خوانیست که هر خاری بتسبیحش زبانیست **حکایت** یکی را از ملوک
مدت عمر سپری شد قائم مقامی نداشت وصیت کرد که بامدادان نخستین کسی که از
در شهر درآید تاج شاهی بر سر وی نهند و تفویض مملکت بوی کنند اتفاقاً اول
کسیکه درآمد گدائی بود همه عمر لقمه اندوخته و رقعه دوخته ارکان دولت و اعیان حضرت
وصیت ملک بجا آوردند و تسلیم مفاتیح قلاع و خزاین بدو کردند مدتی ملک راند تا بعضی
امرای دولت گردن از اطاعت او بپیچانیدند و ملوک از هر طرف بمنازعت برخاستند
و بمقاومت لشکر آراستند فی الجمله سپاه و رعیت بهم برآمدند و برخی طرف بلاد از قبض
تصرف او بدر رفت درویش ازین واقعه خسته خاطر همی بود تا یکی از دوستان قدیمش که در حالت درویشی
قرین او بود از سفر باز آمد و در چنان مرتبه دیدش گفت منت خدایرا عز و جل که گلت از خار
برآمد و بخت بلند رهبری کرد و اقبال و سعادت یاوری تا بدین پایه رسیدی إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا

شکوفه گاه شگفته است و گاه خوشیده درخت وقت برهنه است و وقت پوشیده
گفت ای عزیز تعزیتم گوی که جای تهنیت نیست آنگه که تو دیدی غم نانی داشتم و
امروز غم جهانی مثنوی اگر دنیا نباشد دردمندیم وگر باشد بمهرش پای‌بندیم
بلائی زین جهان آشوب‌تر نیست که رنج خاطر است ار هست ور نیست
قطعه مطلب گر توانگری خواهی جز قناعت که دولتیست هنی گر غنی زر
بدامن افشاند تا نظر در ثواب او نکنی کز بزرگان شنیده‌ام بسیار صبر
درویش به که بذل غنی فرد اگر بریان کند بهرام گوری نه چون پای ملخ باشد ز
موری حکایت ابوهریره رضی الله عنه هر روز بخدمت مصطفی صلی الله علیه
و آله وسلم آمدی گفت یا ابا هریره زُرنی غِبّاً تَزدَد حُبّاً یعنی هر روز
میا تا محبت زیاده شود صاحبدلی را گفتند بدین خوبی که آفتاب است نشنیده‌ایم
که کسی او را دوست گرفته است و عشق آورده گفت برای آنکه هر روز می‌توان دید
مگر در زمستان که محجوبست و محبوب شعر بدیدار مردم شدن عیب نیست
ولیکن نه چندانکه گویند بس اگر خویشتن را ملامت کنی ملامت نباید شنیدن ز کس
حکایت یکی را از بزرگان باد مخالف در شکم پیچیدن گرفت و طاقت
ضبط آن نداشت بی‌اختیار از وی صادر شد گفت ای دوستان
مرا در آنچه کردم اختیاری نبود و بزهی بر من ننوشتند و راحتی بدرون من
رسید شما هم بکرم معذور دارید مثنوی شکم زندان باد است ای
خردمند ندارد هیچ عاقل باد در بند چو باد اندر شکم پیچد فرو هل
که باد اندر شکم بار است بر دل شعر حریف ترش‌روی ناسازگار چو
خواهد شدن دست پیشش مدار حکایت از صحبت یاران دمشقم
ملالتی پدید آمده بود سر در بیابان قدس نهادم و با حیوانات انس گرفتم تا وقتیکه

اسیر قید فرنگ شدم در خندق طرابلس با جهودانم بکار گل داشتند یکی از رؤسا
حلب که سابقه در میان بود در گذر کرد و بشناخت گفت این چه حالت است
که موجب ملالت است گفتم چه گویم قطعه همی گریختم از مردمان بکوه و بدشت
که از خدای نبودم بدیگری پرداخت قیاس کن که چه حالم بود درین ساعت
که در طویله نامردمم بباید ساخت فرد پای در زنجیر پیش دوستان به
که با بیگانگان در بوستان بر حالت من رحمت آورد و بده دینار از فرنگم باز
خرید و با خویشتن بحلب برد و دختری داشت بنکاح من در آورد چون مدتی
برآمد بدخوی و ستیزه روی آغاز کرد و زبان درازی کردن گرفت و عیش
مرا منغص میکرد شعر زن بد در سرای مرد نکو هم درین عالم ست دوزخ او
زنهار از قرین بد زنهار وقنا ربنا عذاب النار باری زبان تعنت دراز
کرده همی گفت تو آن نیستی که پدرم ترا از فرنگ بخرید گفتم بلی من آنم که بده دینار
از قید فرنگم باز خرید و بصد دینار بدست تو گرفتار کرد مثنوی شنیدم گوسپندی
را بزرگی رهانید از دهان و دست گرگی شبانگه کارد بر حلقش بمالید
روان گوسپند از وی بنالید که از چنگال گرگم در ربودی چو دیدم عاقبت
خود گرگم تو بودی حکایت یکی از پادشاهان عابدرا پرسید که عیالان و ا
وقات عزیز چون میگذرد گفت همه شب در مناجات و سحر در دعاء حاجات و همه روز در بند
اخراجات ملک را مضمون اشارت عابد معلوم گشت فرمود تا وجه کفاف وی معین دارند تا بار عیال از دل

برخیزد مثنوی ای گرفتار پای بند عیال	دگر آزادگی مبند خیال
غم فرزند و نان و جامه و قوت	بازت آرد ز سیر در ملکوت
همه روز اتفاق میسازم	که بشب با خدای پردازم
شب چو عقد نماز بر بندم	چه خورد بامداد فرزندم

حکایت یکی از متعبدان در بیشه ساکن گردید و برگ درختان خوردی
پادشاه بحکم زیارت بنزدیک وی رفت گفت اگر مصلحت بینی بشهر اندر برای تو
مقامی بسازیم که فراغ عبادت ازین به دست دهد و دیگران هم ببرکات انفاس
شما مستفید گردند و بصلاح اعمال شما اقتدا کنند زاهد را این سخن قبول نیامد روی
برتافت یکی از وزیران گفتش پاس خاطر ملک را روا باشد که روزی چند بشهر
درآئی و کیفیت مکان معلوم کنی پس اگر صفای وقت عزیزان را از صحبت اغیار
کدورتی باشد اختیار باقیست آورده اند که عابد بشهر درآمد بوستانسرای خاص ملک
مر ورا پرداختند مقامی دلگشای روان آسائی چون بهشت **مثنوی** گل سرخش
چو عارض خوبان سنبلش همچو زلف محبوبان همچنان از نهیب برد عجوز
شیر ناخورده طفل دایه هنوز **شعر** و افانین علیها جلنار علقت بالشجر
الاخضر نار ملک فی الحال کنیزکی خوبروی پیشش فرستاد و صفت ایست **قطعه**
ازین مه پاره عابد فریبی ملائک صورتی طاوس زیبی که بعد از دیدنش
صورت نبندد وجود پارسایان را شکیبی همچنان در عقبش غلامی بدیع الجمال
لطیف الاعتدال **شعر** هلک الناس حوله عطشا و هو ساق یری
و لا یسقی دیده از دیدنش نگشتی سیر همچنان کز فرات مستسقی
عابد طعامهای لذیذ خوردن گرفت و کسوتهای لطیف پوشیدن و
از فواکه و مشموم و حلاوات تمتع یافتن و در جمال غلام و کنیزک نظر کردن و
خردمندان گفته اند زلف خوبان زنجیر پای عقلست و دام مرغ زیرک **بیت**
در سر کار تو کردم دل و دین با همه دانش مرغ زیرک بحقیقت منم امروز و تو دامی
فی الجمله دولت وقت مجموع بزوال آمد چنانکه گویند **قطعه**
هر که هست از فقیه و پیر و مرید وز زبان آوران پاک نفس

چون ماهی از دل فرود آمد نقل و بهادهای نکس باری دیگر ملک بدیدنش رغبت
کرد عابد را دید از هیئت نخستین بگردیده و سرخ و سپید برآمده و فربه شده و بر بالش
دیبا تکیه زده و غلامی پری پیکر با مروحهٔ طاوسی بر بالای سر ایستاده بر سلامت حالش
شادمانی کرد و از هر دری سخن گفتند تا ملک بانجام سخن گفت من این دو طایفه
را دوست میدارم کس ندارد یکی علما و دیگر زهاد وزیر فیلسوف جهاندیده حاذق
که با او بود گفت ای خداوند روی زمین شرط دوستی آنست که با هر دو طایفه
نکوئی کنی علما را زر بده تا دیگر بخوانند و زاهدان را چیزی مده تا زاهد بمانند قطعه
خاتون خوب صورت پاکیزه روی را نقش و نگار و خاتم فیروزه گو مباش درویش نیک
سیرت و فرخنده رای را نان رباط و لقمهٔ دریوزه گو مباش فرد تا مرا هست و دیگرم باید
گر نخوانند زاهدم شاید حکایت مطابق این سخن همین پادشاهی را مهمی پیش
آمد گفت اگر انجام این حالت بمراد من برآید چندین درم دهم زاهدان را چون حاجتش
برآمد و تشویش خاطرش برفت وفای نذرش بوجود شرط لازم آمد یکی را از
بندگان خاص کیسهٔ درم داد تا بر زاهدان صرف کند گویند غلامی عاقل هشیار بود
همه روز بگردید و شبانگه باز آمد و درمها بوسه داد و پیش ملک نهاد و گفت زاهدان را
چندانکه طلب کردم نیافتم گفت این چه حکایت است آنچه من دانم درین ملک
چهارصد زاهد است گفت ای خداوند جهان آنکه زاهد است نمی ستاند و آنکه میستاند
زاهد نیست ملک بخندید و ندیمان را گفت چندانکه مرا در حق درویشان و خداپرستان
ارادت است و اقرار این شوخ دیده را عداوت است و انکار و حق بجانب اوست
شعر زاهد که درم گرفت و دینار زاهدتر ازو یکی بدست آر حکایت یکی از
علمای راسخ را پرسیدند چه گوئی در نان وقف گفت اگر نان از بهر جمعیت
خاطر میستانند حلالست و اگر جمع از بهر نان می نشینند حرام است بیت

نان از برای کنج عبادت گرفته اند صاحبدلان نه کنج عبادت برای نان

حکایت درویشی بمقامی درآمد که صاحب آن بقعه کریم النفس بود طایفه اهل فضل و بلاغت در صحبت او هر یک بذله و لطیفه همی گفتند درویش راه بیابان کرده بود و مانده و چیزی نخورده یکی از آن میان بطریق ظرافت گفت ترا هم چیزی باید گفت مرا چون دیگران فضل و ادبی نیست و چیزی نخوانده ام بیک بیت از من قناعت کنید همگنان برغبت گفتند بگوی گفت **شعر** من گرسنه در برابر سفرهٔ نان همچون عزبم بر در حمام زنان یاران نهایت عجز او بدانستند و سفره پیش آوردند صاحب دعوت گفت ای یار زمانی توقف کن که پرستارانم کوفته بریان همی سازند درویش سر برآورد و گفت **شعر** کوفته بر سفرهٔ من گو مباش گرسنه را نان تهی کوفته است

حکایت مریدی گفت پیر را چه کنم کز خلایق برنج اندرم از بسکه بزیارت من همی آیند و اوقات مرا از تردد ایشان تشویش می باشد گفت هرچه درویشانند مر ایشان را وام بده و آنچه توانگرانند از ایشان چیزی بخواه که دیگر یکی گرد تو نگردند **بیت** گر گدا پیشرو لشکر اسلام بود کافر از بیم توقع برود تا در چین

حکایت فقیهی پدر را گفت هیچ ازین سخنان دلاویز متکلمان در من اثر نمیکند بحکم آنکه نمی بینم مر ایشان را فعلی موافق گفتار **مثنوی** ترک دنیا بمردم آموزند خویشتن سیم و غله اندوزند عالمی را که گفت باشد و بس هرچه گوید نگیرد اندر کس عالم آن کس بود که بد نکند نه بگوید بخلق و خود نکند اَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ **بیت**

عالم که کامرانی و تن پروری کند

او خویشتن گم است کرا رهبری کند

پدر گفت ای پسر بمجرد این خیال باطل نشاید روی از تربیت ناصحان بگردانیدن و علما را بضلالت منسوب کردن و در طلب عالم معصوم از فواید

علم مخدوم ما ازین نمونه نابینایی که شبی در وحل افتاده بود و می گفت
آخر یکی از مسلمانان چراغی فرا راه من دارید زنی فاجره بشنید و گفت تو
که چراغ نبینی بچراغ چه بینی همچنین مجلس وعظ چون کلبهٔ بزاز است آنجا
تا نقدی ندهی بضاعتی نستانی و اینجا تا ارادتی نیاری سعادتی
نبری **قطعه** گفت عالم بگوش جان بشنو ور نماند بگفتنش کردار
باطل است آنچه مدعی گوید خفته را خفته کی کند بیدار مرد باید که گیرد اندر
گوش ور نوشته است پند بر دیوار **قطعه** صاحبدلی بمدرسه آمد ز خانقاه بشکست
عهد صحبت اهل طریق را گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود تا اختیار کردی
از آن این فریق را گفت آن گلیم خویش بدر میبرد ز موج وین جهد میکند که بگیرد
غریق را **حکایت** یکی بر سر راهی خفته بود و زمام اختیار از دست رفته
عابدی بر وی گذر کرد و در آن حالت مستقبح او نظر کرد جوان از خواب مستی
سر بر آورد و گفت وَاِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا کِرَامًا **شعر** اِذَا رَاَیْتَ اَثِیمًا
کُنْ سَاتِرًا وَّحَلِیمًا یَا مَنْ تُقَبِّحُ اَمْرِی لِمَ لَا تَمُرُّ کَرِیمًا **قطعه** متاب ای
پارسا روی از گنهکار ببخشایندگی در وی نظر کن اگر من ناجوانمردم بکردار تو
بر من چون جوانمردان گذر کن **حکایت** طایفهٔ رندان بخلاف
درویشی بدر آمدند و سخنان ناسزا گفتند و بزدند و برنجانیدند شکایت از بی طاقتی
پیش پیر طریقت برد که چنین حالی رفت گفت ای فرزند خرقهٔ درویشان جامهٔ رضا
است هر که درین کسوت تحمل بی مرادی نکند مدعی است و خرقه بر وی حرام **فرد** دریای فراوان
نشود تیره بسنگ عارف که برنجد تنک آبست هنوز **قطعه** گر گزندت رسد تحمل کن
که بعفو از گناه پاک شوی ای برادر چو عاقبت خاک است
خاک شو پیش از آنکه خاک شوی **حکایت** [illegible]

این حکایت شنو که در بغداد رایت و پرده را خلاف افتاد رایت از گرد راه
و رنج رکاب گفت با پرده از طریق عتاب من و تو هر دو خواجه‌تاشانیم
بندهٔ بارگاه سلطانیم من ز خدمت دمی نیاسودم گاه و بیگاه در سفر بودم
تو نه رنج آزموده نه حصار نه بیابان و باد و گرد و غبار قدم من به سعی پیشتر است
پس چرا عزت تو بیشتر است تو بر بندگان مه‌رویی با غلامان یاسمن بویی
من فتاده به دست شاگردان به سفر پای بند و سرگردان گفت من سر به
آستان دارم نه چو تو سر بر آسمان دارم هر که بیهوده گردن افرازد
خویشتن را به گردن اندازد حکایت یکی از صاحبدلان زورآزمایی
را دید به هم برآمده و کف بر دهان انداخته گفت این را چه حالت
است گفتند فلان دشنام دادش گفت این فرومایه هزار من سنگ
برمیدارد و طاقت سخنی نمی‌آرد قطعه لاف سرپنجگی و دعوی مردی
بگذار عاجز نفس فرومایه چه مردی چه زنی گرت از دست برآید دهنی شیرین
کن مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی قطعه اگر خود بر درد پیشانی
پیل نه مرد است آنکه در وی مردمی نیست بنی آدم سرشت از خاک دارند اگر
خاکی نباشد آدمی نیست حکایت بزرگی را پرسیدم از سیرت اخوان
صفا گفت کمینه آنکه مراد خاطر یاران بر مصالح خویش مقدم دارد و حکما گفته‌اند
برادر که در بند خویش است نه برادر و نه خویش است فرد همراه اگر شتاب
کند همره تو نیست دل در کسی مبند که دلبستهٔ تو نیست فرد چون نبود خویش را
دیانت و تقوی قطع رحم بهتر از مودت قربی یاد دارم که یکی مدعی در
این بیت بر قول من اعتراض کرده بود و گفته که حق تعالی در کتاب مجید از قطع رحم نهی کرده
و به مودت ذوی القربی فرموده و این چه تو گفتی مناقض آنست گفتم آیت

ولن جاهداك على ان تشرك بي ما ليس لك به علم فلا تطعهما

بیت هزار خویش که بیگانه از خدا باشد — فدای یک تن بیگانه کاشنا باشد

حکایت منظوم

پیرمردی لطیف در بغداد — دخترک را بکفشدوزی داد

مردک سنگدل چنان بگزید — لب دختر که خون ازو بچکید

بامدادان پدر چنان دیدش — پیش داماد رفت و پرسیدش

کای فرومایه این چه دندانست — چند خائی لبش نه انبانست

بمزاحت نگفتم این گفتار — هزل بگذار و جد ازو بردار

خوی بد در طبیعتی که نشست — نرود جز بوقت مرگ از دست

حکایت آورده اند که فقیهی دختری داشت بغایت زشت بجای زنان رسیده با وجود نعمت کسی در مناکحت او رغبت نمیکرد **فرد** زشت باشد دبیقی و دیبا — که بود بر عروس نازیبا فی الجمله بحکم ضرورت با ضریری عقدش ببستند و آورده اند که حکیمی دران تاریخ از سراندیب آمده بود که دیده نابینا را روشن همیکرد فقیه را گفتند داماد خود را علاج نکنی گفت ترسم که بینا شود و دخترم را طلاق دهد ع شوی زن زشت روی نابینا به

حکایت پادشاهی بدیده استحقار بطایفه درویشان نظر کرد یکی زان میان بفراست بجای آورد و گفت ای ملک ما درین دنیا بعیش از تو خوشتریم و بمرگ برابر و بقیامت بهتر ان شاء الله تعالی **مثنوی** اگر کشور خدای کامرانست — وگر درویش حاجتمند نانست — دران ساعت که خواهند این و آن مرد — نخواهند از جهان بیش از کفن برد — چو رخت از مملکت بربست خواهی — گدائی بهترست از پادشاهی **طریقت** ظاهر درویشی جامه ژنده است و موی سترده و حقیقت آن دل زنده و نفس مرده **قطعه**

نه آنکه بر در دعوی نشیند از خلقی — وگر خلاف کنندش بجنگ برخیزد

اگر [illegible] در حلقهٔ آسایشی سر جان رفتست که براه سلوک سر [illegible]
طریق درویشان ذکرست و شکر و خدمت و طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکل
و تسلیم و تحمل هر که بدین صفتها که گفتم موصوفست بحقیقت درویشست و اگر در قباست
اما هرزه گردی بی نماز هوا پرست هوس باز که روزها بشب آرد در بند شهوت و شبها روز کند
در خواب غفلت بخورد هر چه در میان آید و بگوید هر چه بر زبان آید رندست و اگر در عباست

قطعه

ای درونت برهنه از تقوی	کز برون جامهٔ ریا داری
پردهٔ هفت رنگ در بگذار	تو که در خانه بوریا داری
گلی دیدم تازه چند دسته	بر گنبدی از گیاه بسته
گفتم چه بود گیاه ناچیز	تا در صف گل نشیند او نیز
بگریست گیاه و گفت خاموش	صحبت نکند کرم فراموش
گر نیست جمال و رنگ و بویم	آخر نه گیاه باغ اویم
من بندهٔ حضرت کریمم	پروردهٔ نعمت قدیمم
گر بی هنرم و گر هنرمند	لطفست امیدم از خداوند
با آنکه بضاعتی ندارم	سرمایهٔ طاعتی ندارم
او چارهٔ کار بنده داند	چون هیچ وسیلتش نماند
رسمست که مالکان تحریر	آزاد کنند بندهٔ پیر
ای بار خدای عالم آرای	بر سعدی پیر خود ببخشای
سعدی ره کعبهٔ رضا گیر	ای مرد خدا ره خدا گیر
بدبخت کسی که سر بتابد	زین در که دری دگر نیابد

حکایت حکیمی را پرسیدند از سخاوت و شجاعت که کدام بهترست گفت آنکس که سخاوت دارد
بشجاعت حاجت نیست فرد نوشتست بر گور بهرام گور که دست کرم به که بازوی زور قطعه

نماند حاتم طائی ولیکن تا ابد بماند نام بلندش به نیکوئی مشهور زکات مال بدر کن که
فضلهٔ رز را چو باغبان بزند بیشتر دهد انگور

باب سوم در فضیلت قناعت

حکایت خواهندهٔ مغربی در صف بزازان حلب میگفت ای خداوندان نعمت اگر شما را
انصاف بودی و ما را قناعت رسم سؤال از جهان برخاستی **قطعه** ای قناعت توانگرم
گردان که ورای تو هیچ نعمت نیست کنج صبر اختیار لقمان است هر که را صبر نیست
حکمت نیست **حکایت** دو امیرزاده در مصر بودند یکی علم آموخت و دیگر مال
اندوخت عاقبة الامر یکی علامهٔ عصر گشت و آن دگر عزیز مصر شد پس این توانگر بچشم
حقارت در فقیه نظر کردی و گفتی من بسلطنت رسیدم و این همچنان در مسکنت
بماند گفت ای برادر شکر نعمت باری عز اسمه همچنان بر من افزونترست که میراث
پیغمبران یافتم یعنی علم و ترا میراث فرعون و هامان رسید یعنی ملک مصر **مثنوی**
من آن مورم که در پایم بمالند نه زنبورم که از دستم بنالند کجا خود شکر این نعمت گزارم
که زور مردم آزاری ندارم **حکایت** درویشی را شنیدم که در آتش فاقه میسوخت
و خرقه بر خرقه میدوخت و تسکین خاطر خود را میگفت **شعر** بنان خشک قناعت کنیم و
جامهٔ دلق که رنج محنت خود به که بار منت خلق کسی گفتش چه نشینی که فلان درین
شهر طبعی کریم دارد و کرم عمیم میان بخدمت آزادگان بسته و بر در دلها نشسته
اگر بر صورت حالت چنانکه هست وقوف یابد پاس خاطر عزیزان داشتن منت دارد
و غنیمت شمارد گفت خاموش که در پستی مردن به که حاجت پیش کسی بردن **قطعه** هم رقعه
دوختن به و الزام کنج صبر کز بهر جامه رقعه بر خواجگان نبشت حقا که با عقوبت
دوزخ برابرست رفتن بپای مردی همسایه در بهشت **حکایت** یکی از ملوک عجم
طبیبی حاذق را بخدمت مصطفی صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم فرستاد سالی
در دیار عرب بود کسی تجربه پیش او نیاورد و معالجتی از وی درنخواست

پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم آمد و گله کرد که مرا این بنده را برای معالجت
اصحاب بخدمت فرستاده اند درین مدت کسی التفاتی نکرد تا خدمتی که بر بنده
معین است بجا آرد رسول علیه السلام گفت این طایفه را طریقی هست که تا اشتها
غالب نشود نخورند و هنوز اشتها باقی بود که دست از طعام بدارند حکیم گفت اینست
موجب تندرستی زمین ببوسید و رفت **مثنوی** سخن آنگه کند حکیم آغاز یا سرانگشت
سوی لقمه دراز که ز ناگفتنش خلل زاید یا ز ناخوردنش بجان آید لاجرم
حکمتش بود گفتار خوردنش تندرستی آرد بار **حکایت** در سیرت اردشیر
بابکان آمده است که حکیم عرب را پرسید که روزی چه مایه طعام باید خورد
گفت صد درم سنگ کفایت کند گفت این قدر چه قوت دهد گفت هذا المقدار
یحملک و ما زاد علی ذلک فانت حامله یعنی این قدر ترا بر پا دارد
و هر چه برین زیادت کنی حمال آنی **شعر** خوردن برای زیستن و ذکر کردنست
تو معتقد که زیستن از بهر خوردنست **حکایت** دو درویش خراسانی
ملازم صحبت یکدیگر سفر کردندی یکی ضعیف بود که بهر دو شب افطار کردی و
دیگر قوی که روزی سه بار خوردی اتفاقا بر در شهری بتهمت جاسوسی گرفتار
آمدند هر دو را بخانه کردند و در بگل برآوردند بعد از دو هفته که معلوم شد که بیگناه اند
قوی را دیدند مرده و ضعیف جان بسلامت برده مردم درین عجب ماندند حکیمی
گفت خلاف این عجب بودی که این یکی بسیار خوار بوده است طاقت بینوائی
نیاورد و هلاک شد وان دگر خویشتن دار بود لاجرم بر عادت خود صبر کرد و بسلامت بماند
قطعه چو کم خوردن طبیعت شد کسی را چو سختی پیشش آید سهل گیرد
وگر تن پرورست اندر فراخی چو تنگی بیند از سختی بمیرد
حکایت یکی از حکما پسر را نهی همی کرد از بسیار خوردن که سیری

مردم را رنجور کند گفت ای گرسنگی خلق را بکشد نشنیده که ظریفان گویند بسیری مردن به که گرسنگی بردن گفت اندازه نگهدار کلوا واشربوا ولا تسرفوا شعر نه چندان بخور کز دهانت برآید نه چندان که از ضعف جانت برآید قطعه با آنکه در وجود طعامست عیش نفس رنج آورد طعام که بیش از قدر بود گر گلشکر خوری بتکلف زیان کند ور نان خشک دیر خوری گلشکر بود حکایت رنجوری را گفتند دلت چه میخواهد گفت آنکه دلم چیزی نخواهد شعر معده چو کج گشت و شکم درد خاست سود ندارد همه اسباب راست حکایت بقالی را درمی چند بر صوفیان گرد آمده بود در واسط هر روز مطالبت کردی و سخنهای با خشونت گفتی و اصحاب از تعنت او خسته خاطر همی بودند و از تحمل چاره نبود صاحبدلی در آن میان گفت نفس را وعده دادن بطعام آسان ترست که بقال را بدرم قطعه ترک احسان خواجه اولیتر کاحتمال جفای بوابان بتمنای گوشت مردن به که تقاضای زشت قصابان حکایت جوانمردی در جنگ تاتار جراحتی رسید کسی گفت فلان بازرگان نوشدارو دارد اگر بخواهی باشد که دریغ ندارد گویند بازرگان به بخل معروف بود شعر گر بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب تا قیامت روز روشن کس ندیدی در جهان جوانمرد گفت اگر دارو خواهم از وی دهد یا ندهد و اگر دهد منفعت کند یا نکند باری خواستن از وی زهر کشنده است شعر هرچه از دونان بمنت خواستی در تن افزودی و از جان کاستی و حکیمان گفته اند آب حیات اگر فروشند فی المثل بآبروی دانا نخرد که مردن بعلت به از زندگانی بمذلت شعر اگر حنظل خوری از دست خوشخوی به از شیرینی از دست ترشروی حکایت یکی از علما خورنده بسیار داشت و کفاف اندک یکی را از بزرگان که معتقد او بود گفت روی از توقع او درهم کشید و تعرض سؤال از اهل ادب در نظرش قبیح آمد قطعه

برخت روی ترش کرده پیش یار عزیز ... مرو که عیش برو تلخ کرده باشی
بحاجتی که روی تازه روی و خندان رو ... فرو نبندد کار گشاده پیشانی

آورده‌اند که لنگی مدد وظیفه او زیادت کرد و بسیار ارادت کرد دانشمند چون
پس از چند روز مودت سپهسالار قرار ندید گفت **شعر** بئس المطاعم حین
الذل تکسبها • القدر منتصب والقدر مخفوض **فرد** نانم افزود و آبرویم کاست
بینوایی به از مذلت خواست **حکایت** درویشی را ضرورتی پیش آمد کسی گفت
فلان نعمتی دارد بی قیاس اگر بر حاجت تو واقف گردد همانا که در
قضای آن توقف روا ندارد گفت من او را ندانم گفت منت رهبری کنم دستش
گرفت تا منزل آن شخص درآورد یکی را دید لب فروهشته و تند نشسته برگشت
و سخن نگفت کسی گفتش چه کردی گفت عطای او را بلقای او بخشیدم **قطعه**
مبر حاجت بنزدیک ترشروی که از خوی بدش فرسوده گردی اگر حاجت بری
نزد کسی بر که از رویش بنقد آسوده گردی **حکایت** خشک سالی
در اسکندریه عنان طاقت از دست درویش رفته بود درهای آسمان بر
زمین بسته و فریاد اهل زمین بآسمان پیوسته **قطعه** نماند جانور از وحش و
طیر و ماهی و مور که بر فلک نشد از بیمرادی افغانش عجب که دود دل خلق
جمع می‌نشود که ابر گردد و سیلاب دیده بارانش در چنین سالی مخنثی دور
از دوستان که سخن در وصف او ترک ادبست خاصه در حضرت بزرگان و
بطریق اهمال از آن درگذشتن هم نشاید که طایفه بر عجز گوینده حمل کنند برین
دو بیت اختصار کنیم که اندک دلیل بسیار باشد و مشتی نمودار خرواری **شعر** تتری گر کشد
مخنث را تتری را دگر نباید کشت چند باشد چو جسر بغدادش آب در زیر و آدمی بر پشت
چنین شخصی که یک طرف از نعت او شنیدی درین سال نعمتی بیکران داشت تنگدستان را سیم و زر دادی

و سفره دارا سفره بنهادی گروهی از درویشان از جور فاقه بطاقت رسیده بودند آهنگ دعوت او کردند و مشورت با من آوردند سر از موافقت باز زدم و گفتم **قطعه** نخورد شیر

نیم خورده سگ گر بسختی بمیرد اندر غار تن به بیچارگی و گرسنگی بنه و دست

پیش سفله مدار گر فریدون شود به نعمت و ملک بی هنر را بهیچکس مشمار

پرنیان و نسیج بر نااهل لاجورد و طلاست بر دیوار **حکایت** حاتم طائی را

گفتند از خود بزرگ همت تر در جهان دیده یا شنیده گفت بلی روزی چهل شتر قربان

کرده بودم امرای عرب را پس بگوشه صحرائی بحاجتی برون رفته بودم خارکنی را دیدم

پشته خار فراهم آورده گفتمش بمهمان حاتم چرا نروی که خلقی بر سماط او گرد آمده اند گفت

فرد هر که نان از عمل خویش خورد منت حاتم طائی نبرد الصاب واوم که من او را

بهمت و جوانمردی بیش از خود دیدم **حکایت** موسی علیه السلام درویشی را دید

از برهنگی بریگ اندر شده گفت ای موسی دعا کن تا خدای عز و جل مرا کفافی دهد که از

بی طاقتی بجان آمدم موسی دعا کرد و برفت پس از چند روز که باز آمد از مناجات مرد را

دید گرفتار و خلقی انبوه بر او گرد آمده گفت این چه حالت است گفتند خمر خورده و عربده کرده

و کسی را کشته اکنون بقصاص فرموده اند **شعر** گربه مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشک از جهان

برداشتی **فرد** عاجز باشد که دست قوت یابد برخیزد و دست عاجزان برتابد و لو بسط

الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض **شعر** ماذا اخاضک یا مغرور فی الخطر

حتی هلکت فلیت النمل لم یطر **قطعه** سفله چو جاه آمد و سیم و زرش

سیلی خواهد بضرورت سرش	آن نشنیدی که فلاطون چه گفت
مور همان به که نباشد پرش	پدر را عسل بسیار است
ولیکن پسر گرمی دار است	**فرد**
آنکس که توانگرت می گرداند	او مصلحت تو از تو بهتر داند

حکایت اعرابی را دیدم در حلقهٔ جوهریان بصره که حکایت میکرد که وقتی در بیابانی
راه گم کرده بودم و از زاد معنی چیزی با من نمانده و دل بر هلاک نهاده که ناگاه کیسهٔ
یافتم پر مروارید هرگز آن ذوق و شادی فراموش نکنم که پنداشتم گندم بریان است
باز آن تلخی و نومیدی که معلوم کردم که مروارید است قطعه در بیابان خشک و
ریگ روان تشنه را در دهان چه در چه صدف مرد بی توشه کاوفتاد از پای
بر کمربند او چه زر چه خزف حکایت یکی از عرب در بیابانی از غایت تشنگی میگفت

یا لیت قبل منیتی یوما افوز بمنیتی
نهرا تلاطم رکبتی و اظل املأ قربتی

حکایت همچنان در قاع بسیط مسافری گم شده بود و قوت و قوتش بآخر آمده و درمی چند بر میان
داشت بسیاری بگردید و ره بجایی نبرد پس بسختی هلاک شد طایفهٔ برسیدند و درمها دیدند
پیش رویش نهاده و بر خاک نبشته قطعه گر همه زر جعفری دارد مرد بی توشه برنگیرد
کام در بیابان فقیر سوخته را شلغم پخته به که نقرهٔ خام حکایت هرگز از
دور زمان ننالیده ام و روی از گردش ایام درهم نکشیده مگر وقتی که پایم برهنه
بود و استطاعت پای پوشی نداشتم بجامع کوفه درآمدم دلتنگ یکی را دیدم که پای نداشت
سپاس نعمت حق بجای آوردم و بر بی کفشی صبر کردم قطعه مرغ بریان
بچشم مردم سیر کمتر از برگ تره بر خوان است وآنکه را دستگاه
و قدرت نیست شلغم پخته مرغ بریان است حکایت
یکی از ملوک با تنی چند خاصان در شکارگاهی بزمستان از عمارت
دور افتادند تا شب درآمد خانهٔ دهقانی دیدند ملک گفت
شب آنجا رویم تا زحمت سرما نباشد یکی از وزرا گفت
لایق قدر بلند پادشاهان نباشد بخانهٔ دهقان

بیک التجا کردن هم اینجا خیمه زنیم و آتش فروزیم دهقان را خبر شد ماحضری
ترتیب کرده پیش آورد و زمین ببوسید و گفت قدر بلند سلطان بدین
قدر نازل نشدی ولیکن نخواستند که قدر دهقان بلند شود سلطان را سخن گفتن او
مطبوع آمد شبانگه بمنزل او نقل کردند بامدادانش خلعت و نعمت فرمود شنیدمش
که قدمی چند در رکاب سلطان همی رفت و میگفت **قطعه** ز قدر و شوکت سلطان نگشت
چیزی کم از التفات بمهمان‌سرای دهقانی کلاه گوشهٔ دهقان بآفتاب رسید که سایه
بر سرش انداخت چون تو سلطانی **حکایت** گدائی هول را حکایت کنند که نعمتی وافر
اندوخته بود یکی از پادشاهان گفتش همی نماید که مال بیکران داری و ما را مهمی
اگر ببرخی از آن دستگیری کنی چون ارتفاع رسد وفا کرده شود و شکر گفته آید
گفت ای خداوند روی زمین لایق قدر بزرگوار پادشاه نباشد دست همت بمال چون من گدائی آلوده
کردن که جو جو بگدائی فراهم آورده‌ام گفت غم نیست که بکافر میدهم که الخبیثات للخبیثین
شعر گر آب چاه نصرانی نه پاکست جهود مرده میشوئی چه باکست **شعر** قالوا
عجین الکلس لیس بطاهر قلنا نسدّ به شقوق المبرز شنیدم که سر از فرمان
ملک باز زد و حجت آوردن گرفت و شوخ چشمی کردن ملک فرمود تا مضمون خطاب
را از وی بزجر و توبیخ مخلص کردند **مثنوی** بلطافت چو بر نیاید کار سر به بیحرمتی
ناچار هر که بر خویشتن نبخشاید گر نبخشد کسی بر او شاید **حکایت** بازرگانی
را دیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت و چهل بنده و خدمتکار شبی در جزیره
کیش مرا بحجرهٔ خویش در آورد همه شب نیارمید از سخنهای
پریشان گفتن که فلان انبارم بترکستانست و فلان بضاعت
بهندوستان و این قبالهٔ فلان زمینست و فلان چیز را فلان کس ضمینست
گاه گفتی که خاطر اسکندریه دارم که هوائی خوش است باز گفتی نه

که دریای مغرب مشوش است سعدیا سفری دیگرم در پیش است اگر آن کرده شود بقیت عمر
خویش بگوشه بنشینم و قناعت کنم گفتم آن کدام سفر است گفت گوگرد پارسی خواهم بردن
بچین که شنیدم قیمتی عظیم دارد و کاسهٔ چینی بروم آرم و دیبای رومی بهند و پولاد هندی بحلب
و آبگینهٔ حلبی بیمن و برد یمانی بپارس وز آن پس ترک تجارت کنم و بدکانی بنشینم انصاف
ازین ماخولیا چندان فرو گفت که بیش طاقت گفتنش نماند گفت ای سعدی تو هم سخنی
بگوی از آنها که دیده و شنیده گفتم **قطعه** آن شنیدستی که صحرای غور بار سالاری
بیفتاد از ستور گفت چشم تنگ دنیادار را یا قناعت پر کند یا خاک گور **حکایت**
مالداری را شنیدم که ببخل اندر جهان معروف بود که حاتم طائی در کرم ظاهر حالش
بنعمت دنیا آراسته و خست نفس جبلی در وی متمکن تا بجایی
رسید که نانی از دست بجانی ندادی و گربه بوهریره را بلقمه ننواختی و سگ
اصحاب کهف را استخوانی نینداختی فی الجمله خانهٔ او را کس ندیدی در گشاده
و سفرهٔ او را سر گشاده **بیت** درویش بجز بوی طعامش نشنیدی مرغ از پی
نان خوردن او ریزه نچیدی شنیدم که بدریای مغرب اندر راه مصر برگرفته
بود و خیال فرعونی در سر حَتّیٰ اِذَا اَدْرَکَهُ الْغَرَقُ بادی مخالف بکشتی
برآمد چنانکه گویند **فرد** با طبع ملولت چه کند دل که نسازد شرطه همه وقتی نبود لایق
کشتی دست دعا برآورد و فریاد بیفائده خواندن گرفت فَاِذَا رَکِبُوْا
فِی الْفُلْکِ دَعَوُا اللّٰهَ مُخْلِصِیْنَ لَهُ الدِّیْنَ **شعر** دست تضرع چه سود
بندهٔ محتاج را وقت دعا بر خدا وقت کرم در بغل **قطعه** از زر و سیم راحتی برسان
خویشتن هم تمتعی برگیر وانگه این خانه کز تو خواهد ماند
خشتی از سیم و خشتی از زر گیر آورده‌اند که در مصر اقارب درویش
داشت بعد از هلاک وی به بقیت مال او توانگر شدند جامه‌های کهن

مرگ را دم بدید بعد حرفی و بیا ملی بپوش که سر بدید بدان همینه یکی را دیدم از ایشان
بر بادپایی سوار و غلامی در پی دوان **قطعه** وه که گر مرده باز گردیدی
بسرای قبیله و پیوند رد میراث سخت تر بودی وارثان را ز مرگ خویشاوند
بسابقه معرفتی که در میان ما بود آستینش گرفتم و گفتم **بیت** بخور ای نیک
سیرت سره مرد کان نگون بخت گرد کرد و نخورد **حکایت** صیادی ضعیف را ماهی
قوی بدام افتاد و طاقت حفظ آن نداشت ماهی بر وی غالب آمد و دام از دستش
در ربود **قطعه** شد غلامی که آب جو آرد آب جو آمد و غلام ببرد دام هر بار
ماهی آوردی ماهی این بار رفت و دام ببرد **بیت** صیاد نه هر بار شغالی ببرد
یک روز بسی که پلنگش بخورد دیگر صیادان دریغ خوردند و ملامتش
کردند که چنین صیدی در دامت افتاد و ندانستی نگاه داشتن گفت ای
برادران چه توان کرد مرا روزی نبود و ماهی را همچنین روزی مانده **حکمت**
صیاد بی روزی در دجله نگیرد و ماهی بی اجل بر خشک نمیرد **حکایت**
دست و پا بریده هزار پایی را بکشت صاحبدلی برو بگذشت و گفت سبحان الله
با هزار پای که داشت چون اجلش فرا رسید از بی دست و پایی گریختن
نتوانست **مثنوی** چو آید ز پی دشمن جان ستان ببندد اجل پای
مرد دوان در آن دم که دشمن پیاپی رسید کمان کیانی نشاید کشید
حکایت ابلهی را دیدم سمین و خلعتی ثمین در بر و مرکب تازی
در زیر و قصبی مصری بر سر کسی گفت سعدی چگونه همی بینی این
دیبای معلم برین حیوان لایعلم گفتم **شعر** قد شابه
بالوری حمار عجلا جسدا له خوار گفته اند یک خلقت
زیبا به از هزار خلعت دیبا

قطعه

شرف کز شعور خود خیال می‌بندد که پایگاه بلندش ضعیف خواهد شد و آستانهٔ
سیمین بسیج هم گمان مبر که یهودی شریف خواهد شد قطعه آدمی شوان
گفت اندرین بیت مگر در نه دستار نقش شرو لست مگر در دو اسباب
ملک مستی او که هیچ چیز نمی حلال حکایت دزدی گدایی را گفت
شرم نداری که از برای جوی سیم دست پیش هر لئیم دراز کنی گفت بیت
دست دراز از پی یک حبه سیم به که ببرند بدانگی و نیم حکایت مشت زنی
را حکایت کنند که از دهر مخالف بفغان آمده بود و حلق فراخ از دست تنگ بجان
رسیده شکایت پیش پدر برد و اجازت خواست که عزم سفر دارم مگر بقوت بازو
دامن کامی فراچنگ آرم که بزرگان گفته‌اند بیت فضل و هنر ضایع است تا ننماید
عود بر آتش نهند و مشک بساید پدر گفت ای پسر خیال محال از سر بدر کن
و پای قناعت در دامن سلامت کش که بزرگان گفته‌اند دولت نه بکوشیدنست
چاره کم جوشیدنست شعر کس نتواند گرفت دامن دولت بزور کوشش بیفایده است
وسمه بر ابروی کور فرد اگر بهر سر مویت دو صد هنر باشد هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد
پسر گفت ای پدر فواید سفر بسیار است از نزهت خاطر و جر منافع و دیدن عجائب و
شنیدن غرائب و تفرج بلدان و مجاورت خلان و تحصیل جاه و ادب و مزید مال و مکتسب و
معرفت یاران و تجربت روزگاران چنانکه سالکان طریقت گفته‌اند رباعی
تا بدکان و خانه در گروی هرگز ای خام آدمی نشوی برو اندر جهان تفرج
کن پیش از آن روز کز جهان بروی پدر گفت ای پسر منافع سفر چنین که بر
شمردی بیشمار است ولیکن مسلم پنج طایفه راست نخستین بازرگانی که با وجود
نعمت و مکنت غلامان و کنیزکان دارد و شاگردان چابک هر روز
بشهری و هر شب بمقامی و هر دم بتفرجگاهی از نعیم دنیا متمتع قطعه

منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست هر جا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت وانرا
که بر مراد جهان نیست دسترس در زاد بوم خویش غریبست و ناشناخت دوم عالمی
که بمنطق شیرین و قوت فصاحت و مایه بلاغت هر جا که رود بخدمت او اقدام نمایند و اکرام
کنند **قطعه** وجود مردم دانا مثال زر طلاست که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند بزرگزاده
نادان بشهروا ماند که در دیار غریبش بهیچ نستانند سیوم صاحب جمالی که درون صاحبدلان به
مخالطت او میل کند که بزرگان گفته اند اندکی جمال به از بسیاری مال و گویند روی زیبا
مرهم دلهای خسته است و کلید درهای بسته لاجرم صحبت او همه جای غنیمت شناسند
قطعه شاهد آنجا که رود حرمت و عزت بیند ور برانند بقهرش پدر و مادر خویش پر طاوس
در اوراق مصاحف دیدم گفتم این منزلت از قدر تو میبینم بیش گفت خاموش که
هر کس که جمالی دارد هر کجا پای نهد دست ندارندش پیش **قطعه** چون در پسر موافقی و
دلبری بود اندیشه نیست گر پدر از وی بری بود او گوهرست گو صدف اندر جهان مباش
دُر یتیم را همه کس مشتری بود چهارم خوش آوازی که بحنجره داودی آب از جریان
و مرغ از طیران باز دارد پس بوسیلت آن فضیلت دل مشتاقان صید کنند و ارباب
معنی بمنادمت او رغبت نمایند و بانواع خدمت کنند **شعر** سمعی الی حسن
الاغانی من ذا الذی جس المثانی **قطعه** چه خوش باشد آهنگ
نرم حزین بگوش حریفان مست صبوح به از روی زیباست آواز خوش
که این حظ نفس است و آن قوت روح پنجم کمینه پیشه وری که بسعی بازو کفافی
حاصل کند تا آبروی از بهر نان ریخته نگردد چنانکه بزرگان گفته اند

قطعه گر بغریبی رود از شهر خویش
سختی و محنت نبرد پینه دوز ور بخرابی فتد از ملک خویش
گرسنه خفتد ملک نیمروز چنین صفتها که بیان کردم ای پسر

... هدایت ... اور باعث خیر سے اسباب حاصل کرنی

بر موجب حکمت حالم ست در آنچه طلب معاش اگر از این عمل بی بهره ام جهان بالطبع رجال به پیوند آنکه کسش نام و نشان نشنود قطعه آنکه گردش گیتی بکس او درخواست بغیر مصلحتش رهبری کند ایام کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید قضا همی بردش تا بسوی دانه و دام پسر گفت ای پدر قول حکما را چگونه مخالفت کنم که گفته اند رزق اگر چه مقسوم است باسباب حصول آن تعلق شرط است و بلا اگر چه مقدور است از ابواب دخول آن حذر کردن واجب قطعه رزق هر چند بیگمان برسد شرط عقلست جستن از درها ورچه کس بی اجل نخواهد مرد تو مرو در دهان اژدرها در این صورت که منم با پیل دمان بزنم و با شیر ژیان پنجه درافکنم پس مصلحت آنست ای پدر که سفر کنم کز این بیش طاقت بینوایی نمی آرم قطعه چون مرد در فتاد ز جای و مقام خویش دیگر چه غم خورد همه آفاق جای اوست شب هر توانگری بسرایی همی رود درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست این بگفت و پدر را وداع کرد و همت خواست و روان شد و با خویشتن همی گفت شعر هنرور چو بختش نباشد بکام بجایی رود کش ندانند نام همچنین تا برسید بر کنار آبی که سنگ از صلابت او بر سنگ همی آمد و خروشش بفرسنگ میرفت بیت سهمگین آبی که مرغابی در او ایمن نبودی کمترین موج آسیا سنگ از کنارش در ربودی گروهی مردمان را دید هر یک بقراضه در معبر نشسته و رخت سفر بسته جوان را دست عطا بسته بود زبان ثنا برگشود چندانکه زاری کرد یاری نکرد ملاح بی مروت از و بخنده برگردید و گفت شعر بی زر نتوانی که کنی بر کسی زور ور زر داری بزور محتاج نه ای شعر زر نداری نتوان رفت بزور از دریا زور ده مرده چه باشد زر یک مرده بیار جوان را دل از طعنه ملاح بهم برآمد خواست که از و انتقام کشد کشتی رفته بود آواز داد و گفت اگر بدین جامه که پوشیده ام قناعت کنی

دریغ نیست ملاح طمع کرد و کشتی بازگردانید **بیت** بدوزد شره دیده
هوشمند درآرد طمع مرغ و ماهی به بند چندانکه ریش و گریبانش بدست جوان
ملاح افتاد بخود درکشید و بی محابا کوفتن گرفت یارش از کشتی بدر آمد که پشتی کند همچنین
درشتی دید پشت بگردانید جز آن چاره ندیدند که با او بمصالحت گرایند و باجرت کشتی مسامحت نمایند
مثنوی چو پرخاش بینی تحمل بیار که سهلی ببندد در کارزار بشیرین زبانی و
لطف و خوشی توانی که پیلی بمویی کشی لطافت کن آنجا که بینی ستیز نبرد قز
نرم را تیغ تیز بعذر ماضی بقدمش درافتادند و بوسه چند بنفاق بر سر و چشمش
دادند پس بکشتی درآوردند و روان شدند تا رسیدند بستونی از عمارت یونان
در آب ایستاده ملاح گفت کشتی را خللی هست یکی از شما که زورآورتر است باید که
برین ستون برود و خطام کشتی بگیرد تا عمارت کنیم جوان بغرور دلاوری
که در سر داشت از خصم آزرده نیندیشید و قول حکما که گفته اند هر کرا رنجی بدل رسانیدی
اگر در عقب آن صد راحت برسانی از پاداش آن یک رنجش ایمن مباش
که پیکان از جراحت بدر آید و آزار در دل بماند **فرد** چه خوش گفت بکتاش
با خیلتاش چو دشمن خراشیدی ایمن مباش **قطعه** مشو ایمن که تنگدل
گردی چون ز دستت دلی به تنگ آید سنگ بر باره حصار مزن که بود کز
حصار سنگ آید چندانکه مقود کشتی بساعد بر پیچید و بر بالای ستون رفت
ملاح زمام از کفش درگسلانید و کشتی براند بیچاره متحیر بماند روزی دو بلا و محنت کشید و
سختی دید سوم روز خوابش گریبان گرفت و در آب انداخت بعد از شبانروزی
دگر بر کنار افتاد از حیاتش رمقی مانده بود برگ درختان خوردن گرفت و بیخ
گیاهان برآوردن تا اندکی قوت یافت سر در بیابان نهاد و همی رفت تا
تشنه و بی طاقت بسر چاهی رسید قومی بر او گرد آمده شربتی آب

به هر چیزی همی آسایید جوانان را بهتری بود طلب کرد و یاری که نمود همت
بیاورید و بدو دست تعدی دراز کرد و سر پیشتر همی چند زدند و کوفت مردان حمله کردند
و بال ما آثار بر شدندش مجروح شد قطعه پشه چو پر شد بزند پیل را با همه مردی و
صلابت که اوست مورچگان را چو بود اتفاق شیر ژیان را بدرانند پوست
بحکم ضرورت دنبال کاروان افتاد و به وقت شامگه برسید به مقامی که از دزد
پرخطر بود کاروانیان را دید لرزه بر اندام افتاده و دل بر هلاک نهاده گفت اندیشه
مدارید که درین میان یکی منم که به تنهایی پنجاه مرد را جواب گویم و دیگر جوانان هم یاری
کنند این بگفت و مردم کاروان را به لاف او قوی دل شدند و بصحبتش شادمانی
کردند و زاد و آب دستگیری واجب دانستند جوان را آتش معده بالا گرفته بود
و عنان طاقت از دست رفته لقمه چند از سر اشتها تناول کرد و دمی چند آب
در سرش آشامید تا دیو درونش بیارمید و بخفت پیرمردی جهاندیده در کاروان
بود گفت ای جماعت من ازین بدرقه شما اندیشناکم بیش از آنکه از دزدان
چنانکه حکایت کنند که عربی را درمی چند گرد آمده بود و شب از تشویش لوریان
در خانه تنها خفتن نمی‌یارست یکی را از دوستان بر خود خواند تا وحشت تنهایی بدیدار او
منصرف کند شبی چند در صحبت او بود چندانکه بر درمهایش وقوف یافت ببرد
و بخورد و سفر کرد بامدادان دیدند عرب را گریان و عریان کسی گفت حال چیست
مگر آن درمهای ترا دزد ببرد گفت لا والله بدرقه برد قطعه هرگز ایمن ز مار ننشستم
تا بدانستم آنچه عادت اوست زخم دندان دشمنی بتر است که نماید به چشم مردم دوست
چه دانید اگر این هم از جمله دزدان است که به عیاری در میان ما تعبیه
شده تا بر وقت فرصت یاران را خبر کند مصلحت آن می‌بینم
که مر این خفته را بگذاریم و رخت برداریم جوانان را تدبیر پیر استوار آمد

رهایی یافت زن و دل گرفتند و بخت برداشتند و جو ابر اخته [illegible] استند الم
در بافت که آتش و کنف تا بیت سر برآورده کارها رفته دیده چاره کسی که دیده [illegible]
[illegible] و تشنه و بینوا روی سرماک بدل همه لاک سماوه میگفت **شعر** مَن [illegible]
و ذکر العیش [illegible] ما القلب سیکا العرب [illegible] **فرد** درستی که [illegible]
[illegible] که بود و مانند بعرت [illegible] **تشکیل** این کس بود که [illegible]
از لشکریان دور افتاده بود و مالای [illegible] ایستاده کی [illegible] حالش [illegible]
صورت حالش پریشان [illegible] کمالی [illegible] تا که چون افتادی برخی [illegible]
سراو رفته بود اعادت کرد ملک اوه را سر حال تباه او رحمت آمد و خلعت [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible] و [illegible] آمد [illegible] و تا دانی کرد [illegible]
حالش شکر گفت تا نگاه [illegible] سرا در رفته بود در حالت [illegible] و علاج [illegible]
دوستانیان [illegible] و [illegible] دلیسان [illegible] گفت [illegible]
[illegible] هنگام [illegible] که [illegible] دست [illegible] **شعر**
چه [illegible] گفت آن [illegible] سست [illegible] چاه [illegible]
تاریخ [illegible] دنیا [illegible] در [illegible] پریشان
[illegible] راحت کردم [illegible]
چه [illegible] **نظم** [illegible] خورد [illegible] **فرد** [illegible]
[illegible] **علم** [illegible] آسیای [illegible]
[illegible] تحمل بار گران میکند **قطعه** [illegible]
[illegible] گر تو [illegible] دست [illegible]
[illegible] بود [illegible] گفت [illegible] نوبت [illegible]
[illegible] که صاحب دولت [illegible]

چو برسید و مر تو چشانید دگر حالت رفتنش ندیدی حصر کرد چنین اتفاق باد و مند
و بهار در حکم نتوان کرد **بیت** بسیار ره بهار شمالی سرو باشد که یکی روز رشک گلشن گردد
حکایت یکی از ملوک پارس نگینی گرانمایه بر انگشتری بود باری بحکم تفرج با تنی چند
خاصان بمصلای شیراز بیرون رفت فرمود تا انگشتری را بر گنبد عضد نصب کردند
تا هر که تیر از حلقه انگشتری بگذراند خاتم او را باشد اتفاقاً چهارصد حکم انداز که در خدمت
او بودند جمله خطا کردند مگر کودکی که بر بام رباطی ببازیچه تیر از هر طرفی می انداخت
باد صبا تیر او را بحلقه انگشتری بگذرانید و خلعت و نعمت یافت خاتم بوی ارزانی
داشتند آورده اند که پسر تیر و کمان را بسوخت گفتند چرا چنین کردی
گفت تا رونق نخستین برجای ماند **قطعه** گه بود کز حکیم روشن رای برنیاید
درست تدبیری گاه باشد که کودکی نادان بغلط بر هدف زند تیری
حکایت از درویشی را شنیدم که بغاری در نشسته بود و در بروی از جهانیان
بسته و ملوک و اغنیا را در چشم همت او شوکت و هیبت نمانده **قطعه** هر که بر خود
در سوال گشاد تا بمیرد نیازمند بود آز بگذار و پادشاهی کن گردن
بی طمع بلند بود یکی از ملوک آن طرف اشارت کرد که توقع بکرم اخلاق
مردان چنین است که با ما بنان و نمک موافقت کنند شیخ رضا داد بحکم آنکه
اجابت دعوت سنت است دیگر روز ملک بعذر قدمش رفت عابد از جا
برجست و ملک را در کنار گرفت و تلطف کرد و ثنا گفت چون غایب شد
یکی از اصحاب پرسید شیخ را که چندین ملاطفت امروز که با پادشه کردی
خلاف عادت بود و دیگر ندیدیم گفت نشنیدی که گفته اند
فرد هر که را بر سماط بنشستی
واجب آمد بخدمتش برخاست. **مثنوی**

گوش تواند که همه عمر وی	نشنود آواز دف و چنگ و نی
دیده شکیبد ز تماشای باغ	بی گل و نسرین بسر آرد دماغ
گر نبود بالش آگنده پر	خواب توان کرد حجر زیر سر
ور نبود دلبر همخوابه پیش	دست توان کرد در آغوش خویش
وین شکم بی هنر پیچ پیچ	صبر ندارد که بسازد بهیچ

باب چهارم در فواید خاموشی

حکایت یکی را از دوستان گفتم امتناع سخن گفتنم بعلت آن اختیار آمده است که غالب اوقات در سخن نیک و بد اتفاق افتد و دیده دشمنان جز بر بدی نمی آید گفت دشمن آن به که نیکی نبیند **شعر** واخو العداوة لا یمرّ بصالح الا ویلمزه بکذّاب اشر **بیت** هنر بچشم عداوت بزرگتر عیب است گل است سعدی و در چشم دشمنان خار است **بیت** نور گیتی فروز چشمهٔ هور زشت باشد بچشم موشک کور

حکایت بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد پسر را گفت نباید که این سخن با کسی در میان نهی گفت ای پدر فرمان تراست نگویم ولیکن خواهم مرا بر فایدهٔ این مطلع گردانی که مصلحت در نهان داشتن چیست گفت تا مصیبت دو نشود یکی نقصان مایه و دیگر شماتت همسایه **شعر** مگوی انده خویش با دشمنان که لا حول گویند شادی کنان

حکایت جوانی خردمند از فنون فضایل حظی وافر داشت و طبعی نافر چندانکه در محافل دانشمندان نشستی زبان سخن ببستی باری پدرش گفت ای پسر تو نیز آنچه دانی بگوی گفت ترسم از آنچه ندانم بپرسند و شرمساری برم **قطعه** آن شنیدی که صوفیی میکوفت زیر نعلین خویش میخی چند آستینش گرفت سرهنگی که بیا نعل بر ستورم بند **شعر** نگفته ندارد کسی با تو کار ولیکن چو گفتی دلیلش بیار

حکایت عالمی معتبر را مناظره افتاد

نایبی از ملاحده لعنهم الله علی حدة دعوت بار در بیابد پیدا احت درگست
کسی گفت ترا با چندین فضل وارث با پیدی حجت نماند گفت علم من قد فهمست
با حدیث و گفتار مشایخ داو نه بتنها معتقد نیست و نمی‌شنود مرا امید آنکه او بیک کلمه
بیت آنکس که بقرآن و خبر زو نرهی آنست جوابش که جوابش ندهی حکایت
بالینوس ابلهی را دید دست در گریبان دانشمندی زده و بیحرمتی همی کرد و گفت
اگر این دانا بودی کار او با نادان بدینجا نرسیدی مثنوی دو عاقل را نباشد
کین و پیکار نه دانایی ستیزد با سبکسار اگر نادان بوحشت سخت گوید خردمندش
بنرمی دل بجوید دو صاحبدل نگهدارند مویی همیدون سرکشی و آزرم جویی
و گر بر هر دو جانب جاهلانند اگر زنجیر باشد بگسلانند یکی را زشت خویی
داد دشنام تحمل کرد و گفت ای خوب فرجام بتر زانم که خواهی گفتن
آنی که دانم عیب من چون من ندانی حکایت سحبان وائل را در
فصاحت بی‌نظیر نهاده اند بحکم آنکه سالی بر سر جمع سخن گفتی لفظی مکرر
نکردی و اگر همان اتفاق افتادی بعبارت دیگر بگفتی و از جمله ملوات
حضرت ملوک یکی اینست مثنوی سخن گرچه دلبند و شیرین بود سزاوار
تصدیق و تحسین بود چو یکبار گفتی مگو باز پس که حلوا چو یکبار خوردند بس
حکایت یکی را از حکما شنیدم که میگفت هرگز کسی بجهل خود اقرار نکرده
است مگر آن کس که چون دیگری در سخن باشد همچنان تمام ناگفته
سخن آغاز کند مثنوی سخن را سرست ای خردمند و بن میاور
سخن در میان سخن خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش نگوید
سخن تا نبیند خموش حکایت تنی چند از چاکران
محمود گفتند حسن میمندی را که سلطان امروز چه گفت ترا در فلان مصلحت

گفت سر شما هم پوشیده ماند گفتند ای چه بانو گوید با ایشان تا نگفتی تو علما اند گفت
با همه آنکه دانند که بگویم بس هم چرا ای برسید **بیت** مپسند که بر آید بگوید اهل
شناخت ستر نشاید سیر خویشتن نشاید باخت **حکایت** در عقد بیع سرایی
متردد بودم جهودی گفت بخر که من از کدخدایان این محلتم وصف این خانه
چنانکه هست از من بپرس هیچ عیبی ندارد گفتم بجز آنکه تو همسایه منی **قطعه**
خانه‌ای را که چون تو همسایه است ده درم سیم کم عیار ارزد لیکن امیدوار
باید بود که پس از مرگ تو هزار ارزد **حکایت** یکی از شعرا پیش امیر دزدان
رفت و ثنای بر وی خواند فرمود تا جامه از وی بدر کردند مسکین برهنه به سرما همی رفت
سگان در قفای وی افتادند خواست تا سنگی بردارد و سگان را دفع
کند در زمین یخ گرفته بود عاجز شد گفت این چه حرامزاده مردمانند سگان را
گشاده‌اند و سنگ را بسته امیر دزدان از غرفه بدید و بشنید و بخندید و گفت
ای حکیم از من چیزی بخواه گفت جامه خود میخواهم اگر انعام فرمایی **مصرع**
رضینا من نوالک بالرحیل **بیت** امیدوار بود آدمی به خیر کسان مرا
به خیر تو امید نیست بد مرسان سالار دزدان را بر وی رحمت آمد جامه باز فرمود
و قبا پوستینی بر آن مزید کرد و درمی چند **حکایت** منجمی به خانه درآمد مرد بیگانه را دید
با زن او بهم نشسته دشنام داد و سقط گفت و بهم افتادند و فتنه و آشوب
برخاست صاحبدلی بر این واقف بود گفت **شعر** تو بر اوج فلک چه دانی
چیست که ندانی که در سرای تو کیست **حکایت** خطیبی کریه الصوت
خود را خوش آواز پنداشتی و فریاد بیهوده برداشتی گفتی نعیب غراب البین در پرده الحان
اوست یا آیه إن أنکر الأصوات در شأن اوست **شعر** إذا نهق الخطیب أبو الفوارس
له صوت یهد اصطخر فارس مردم قریه به علت جاهی که داشت

ملتمش بیکشیدند و اذیتش مصلحت نمیدیدند تا یکی از خطبای آن اقلیم که با او
عداوتی نهانی داشت باری بپرسش آمده بودش گفت ترا خوابی دیده‌ام خیر باد
گفت چه دیدی گفت چنان دیدمی که ترا آواز خوش بودی و مردمان از انفاس تو
در راحت خطیب اندرین لختی بیندیشید و گفت این مبارک خوابست که دیدی
که مرا بر عیب خود واقف گردانیدی معلوم شد که آواز ناخوش دارم و خلق
از بلند خواندن من در رنج‌اند توبه کردم کزین پس خطبه نگویم مگر به آهستگی نظم
از صحبت دوستی برنجم کاخلاق بدم حسن نماید عیبم هنر و کمال بیند خارم
گل و یاسمن نماید کو دشمن شوخ چشم ناپاک تا عیب مرا بمن نماید
فرد هر آنکس که عیبش نگویند پیش هنر داند از جاهلی عیب خویش
حکایت یکی در مسجد سنجار بتطوع بانگ نماز گفتی بادائی که مستمعان را ازو نفرت بودی
و صاحب مسجد امیری بود عادل نیک سیرت نمیخواستش که دل آزرده گردد گفت ای
جوانمرد مر این مسجد را مؤذنان قدیمی اند که هر یکی را از ایشان پنج دینار مرتب
داشته‌ام ترا ده دینار میدهم تا جای دیگر روی برین قول اتفاق کردند و پس
از مدتی در گذری پیش امیر باز آمد و گفت ای خداوند بر من حیف کردی که به
ده دینار از آن بقعه‌ام بیرون کردی که اینجا که رفته‌ام بیست دینارم میدهند که
جای دیگر روم قبول نمیکنم امیر از خنده بیخود گشت و [illegible]
گفت زنهار تا نستانی که به پنجاه دینار راضی گردند شعر به تیشه کس نخراشد
ز روی خارا گل چنانکه بانگ درشت تو میخراشد دل حکایت ناخوش
آوازی بانگ بلند قرآن خواندی صاحبدلی روزی برو بگذشت
گفت ترا مشاهره چندست گفت هیچ گفت پس این زحمت خود چندین چرا
میدهی گفت از بهر خدا میخوانم گفت از بهر خدا مخوان فرد گر تو قرآن بدین نمط خوانی

حکایت حسن میمندی را گفتند سلطان محمود چندین بنده صاحب جمال دارد که هر یکی بدیع جهانی اند چگونه افتاده است که با هیچکدام از ایشان میل و محبتی ندارد چنانکه با ایاز با آنکه زیادت حسنی ندارد گفت هر چه بدل فرو آید در دیده نکو نماید **قطعه** کسی بدیده انکار اگر نگاه کند نشان صورت یوسف دهد بناخوبی وگر بچشم ارادت نگه کند در دیو فرشته‌ایت نماید بچشم کروبی **مثنوی** هر که سلطان مرید او باشد گر همه بد کند نکو باشد وانکه را پادشه بیندازد کسش از خیل خانه ننوازد **حکایت** گویند خواجه را بنده نادر الحسن بود با وی بسبیل مودت و دیانت نظری داشت با یکی از دوستان گفت دریغ این بنده با حسن و شمایلیکه دارد اگر زبان درازی و بی ادبی نکردی گفت ای برادر چون اقرار دوستی کردی توقع خدمت مدار که چون عاشق و معشوقی در میان آمد مالکی و مملوکی برخاست **قطعه** خواجه با بنده پری رخسار چون در آید ببازی و خنده نه عجب گر چو خواجه حکم کند وین کشد بار ناز چون بنده **بیت** غلام آبکش باید و خشت زن بود بنده نازنین مشت زن **حکایت** پارسائی را دیدم بمحبت شخصی گرفتار نه طاقت صبر و نه یارای گفتار چندانکه ملامت دیدی و غرامت کشیدی ترک تصابی نکردی و گفتی **قطعه** کوته نکنم ز دامنت دست ور خود بزنی بتیغ تیزم بعد از تو ملاذ و ملجائی نیست هم در تو گریزم ار گریزم باری ملامتش کردم و گفتم عقل نفیست را چه شد که نفس خسیست غالب آمد زمانی بفکرت فرو رفت و گفت

قطعه هر کجا سلطان عشق آمد نماند قوت بازوی تقوی را محل پاکدامن چون زید بیچاره اوفتاده تا گریبان در وحل

حکایت یکی از اهل ارادت رخت وجود در ترک حال گفت و شمع شعله‌اش [illegible]
خطر حال و [illegible] هلاک [illegible] که مستور شد که کام آید یا مرنگ بدام افتد بیت
و ستم سایه بیاید و رفت ور و حال یکسان نماید رفت تا حق [illegible]
خیال حال تهمت کن خلق هم میں [illegible] تیر دیده‌ای دل ورد بخیر بالیده
گفت قطعه دوستان گو [illegible] کمید که مراد دیده مرا رادت ارادت [illegible]
هر چه [illegible] دشمنان [illegible] دست شرط مودت [illegible]
مال دل مهر ماهان [illegible] نظم [illegible] عشق [illegible]
در دو عالم [illegible] گر [illegible] دست [illegible] شرط عشق [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] گر دست [illegible]
[illegible] آستانش [illegible] کارا و [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] مثنوی آن [illegible] یاد الہ
[illegible] تا اشراق [illegible] باشد [illegible]
باشد آورده‌اند که مرآن یاد [illegible] راکه [illegible] نظر او بود [illegible]
این [illegible] [illegible] زبان [illegible] لطیف
[illegible] سلام [illegible] دل [illegible]
و [illegible] که دل [illegible] دست [illegible]
او [illegible] دید که [illegible] عزم آمدن [illegible] دگر [illegible] و گفت
بیت آن کس که مرا [illegible] آید بیش ما [illegible] سوخته [illegible]
[illegible] کرد [illegible] دار [illegible] صنعت [illegible]
و [illegible] جان [illegible] که [illegible] را [illegible] بیت

اگر خود هفت سبع از بر بخوانی چو آشفتی الف بی تی ندانی گفتا سخنی با من بگو
تا نگوئی که هم از حلقهٔ درویشانم بلکه حلقه بگوش ایشانم آنکه قوت ایشان سبب
از بیان ملاطفه امواج محبت سر برآورد و گفت شعر عمت باد خورد که بود
من مانند تو گفتن اندر آنی و مرا سخن بماند این بگفت و نعره بزد و جان تسلیم کرد
بیت عجب از کشته نباشد بدر خیمهٔ دوست عجب از زنده که چون جان بدر آورد سلیم
حکایت یکی از متعلمان کمال بهجتی بود و طیب لهجتی و معلم از آنجا که حس
بشریت است با حسن بشرهٔ او معاملتی داشت و زجر و توبیخی که بر کودکان کردی در
حق وی روا نداشتی وقتی که بخلوتش دریافتی گفتی قطعه نه آنچنان بتو مشغولم ای
بهشتی روی که یاد خویشتنم در ضمیر می‌آید ز دیدنت نتوانم که دیده بر بندم وگر
مقابله بینم که تیر می‌آید باری پسر گفت چنانکه در آداب درس من نظری می‌فرمائی
در آداب نفسم همچنان تأمل فرمای تا اگر در اخلاق من ناپسندی بینی که مرا آن پسندیده همی نماید
مرا بر آن اطلاع فرمائی تا به تبدیل آن سعی کنم گفت ای پسر این سخن از دیگری پرس
که آن نظر که مرا با تست جز هنر نمی‌بینم قطعه چشم بد اندیش که بر کنده باد عیب
نماید هنرش در نظر ور هنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند بجز آن یک هنر
حکایت شبی یاد دارم که یار عزیزم از در درآمد چنان بیخود از جای برجستم که چراغم به آستین کشته شد
شعر سری طیف من یجلو بطلعته الدجی شگفت آمد از بختم که این دولت از کجا
بنشست و عتاب آغاز کرد که در حال که مرا بدیدی چراغ بکشتی بچه معنی
گفتم بدو معنی یکی آنکه گمان بردم که آفتاب برآمد و دیگر آنکه این
بیتم بخاطر گذشت قطعه

چون گرانی به پیش شمع آید	خیزش اندر میان جمع بکش
ور شکر خنده ایست شیرین لب	آستینش بگیر و شمع بکش

حکایت یکی دوستی را که زمانها ندیده بود گفت کجائی که مشتاق بودم گفتم مشتاقی
به که ملولی مثنوی دیر آمدی ای نگار سرمست زودت ندهیم دامن از دست معشوقه
که دیر دیر بینند آخر کم از آنکه سیر بینند لطیفه شاهد که با رفیقان آید بجفا کردن آمده است
بحکم آنکه از غیرت و مضادت خالی نباشد بیت اذا جئتنی فی رفقة لتزورنی
وان جئت فی صلح فانت محارب قطعه بیک نفس که برآمیخت یار با اغیار
بسی نماند که غیرت وجود من بکشد بخنده گفت که من شمع جمعم ای سعدی مرا از آن چه که پروانه خویشتن
بکشد حکایت یاد دارم که در ایام پیشین من و دوستی چون دو بادام مغز
در پوستی صحبت داشتیم ناگاه اتفاق غیبت افتاد پس از مدتی که باز آمد عتاب آغاز
کرد که درین مدت قاصدی نفرستادی گفتم دریغ آمدم که دیده قاصد بجمال تو روشن
گردد و من محروم قطعه یار دیرینه مرا گو بزبان توبه مده که مرا توبه بشمشیر نخواهد بودن
رشکم آید که کسی سیر نگه در تو کند باز گویم که کسی سیر نخواهد بودن حکایت دانشمندی را
دیدم بکسی مبتلا شده و رازش از پرده برملا افتاده جور فراوان بردی و تحمل بیکران
کردی باری بلطافتش گفتم دانم که ترا در محبت بر زلتی نیست با وجود چنین معنی
لایق قدر علما نباشد خود را متهم گردانیدن و جور بی ادبان بردن گفت ای یار
عتابم از سر بدار بارها درین مصلحت که تو بینی اندیشه کردم صبر بر جفای
او سهلتر همی نماید از صبر بر ندیدن او و حکما گویند دل بر مجاهدت نهادن آسان
ترست که چشم از مشاهدت برگرفتن مثنوی هر که دل پیش دلبری
دارد ریش در دست دیگری دارد آهوئی پالهنگ
در گردن نتواند بخویشتن رفتن آنکه بی او بسر نشاید
برد گر جفائی کند بباید برد روزی از دست
گفتمش زنهار چند از آن روز گفتم استغفار

ای دوست بیمار را دوست دل بهار هم ما چنانکه اهل دست گر نظم
سر دو دو خواهد در لقمه هم براید و داند **حکایت** در عنفوان جوانی چنانکه
افتد و دانی با شاهدی سری و سری داشتم بحکم آنکه حلقی داشت طیب الادا
و خلقی کالبدر اذا بدا **بیت** آنکه نبات عارضش آب حیات میخورد در
شکرش نگه کند هر که نبات میخورد اتفاقا بخلاف طبع از وی حرکتی بدیدم که نپسندیدم
دامن از او درکشیدم و مهره برچیدم و گفتم **بیت** برو هر چه می بایدت پیش گیر
سر ما نداری سر خویش گیر شنیدمش همیرفت و میگفت **بیت** شب پره
گر وصل آفتاب نخواهد رونق بازار آفتاب نکاهد این بگفت و سفر کرد
و پریشانی او در من اثر **شعر** فقدت زمان الوصل والمرء جاهل
بقدر لذیذ العیش قبل المصائب **شعر** باز آی و مرا بکش که
پیشت مردن خوشتر که پس از تو زندگانی کردن اما بشکر و منت باری پس از
مدتی باز آمد آن حلق داودی متغیر شده و جمال یوسفی بزیان آمده و بر سیب
زنخدانش چون به گردی نشسته و رونق بازار حسنش شکسته متوقع که در کنارش گیرم
کناره گرفتم و گفتم **قطعه** آن روز که خط شاهدت بود صاحب نظر از نظر
براندی امروز بیامدی بصلحش کش فتحه و ضمه بر نشاندی **نظم**

تازه بهارا ورقت زرد شد	دیگ منه کآتش ما سرد شد
چند خرامی و تکبر کنی	دولت پارینه تصور کنی
پیش کسی رو که خریدار تست	ناز بر آن کن که خریدار تست **قطعه**
سبزه در باغ گفته اند خوش است	داند آن کس که این سخن گوید
یعنی از روی نیکوان خط سبز	دل عشاق بیشتر جوید
بوستان تو گندنا زاریست	بس که بر می کنی و میروید **قطعه**

صبحی در ملکی موی سا گوش — دیر دولت ایام نکویی بسر آید گر دست
سکان داشتی همچو تو بر ریش نگذاشتمی تا بقیامت که بر آید قطعه سوال کردم
گفتم جمال روی ترا چه شد که مورچه بر گرد ماه جوشیدست جواب دادا ندانم چه بود
رویم مگر بماتم حسنم سیاه پوشیدست **حکایت** یکی را پرسیدم از مستعربان
ما تقول فی المرد گفت لا خیر فیهم مادام احدهم لطیفا یتخاشن فاذا
خشن یتلاطف یعنی چندانکه لطیف و نازک اندامست درشتی کند و سختی و چون
سخت و درشت شد چنانکه بکاری نیاید تلطف کند و دوستی نماید **قطعه** امرد آنگه که
خوب و شیرین است تلخ گفتار و تندخوی بود چون بریش آمد و بلاغت شد
مردم آمیز و مهرجوی بود **حکایت** یکی را از علما پرسیدند که کسی با ماهرویی در
خلوت نشسته و درها بسته و رقیبان خفته نفس طالب و شهوت غالب چنانکه
عرب گوید التمر یانع و الناطور غیر مانع هیچ باشد که بقوت پرهیزگاری
از وی بسلامت ماند گفت اگر از مهرویان بسلامت ماند از بدگویان نماند
شعر و ان سلم الانسان من سوء نفسه فمن سوء ظن المدعی
لیس یسلم **شعر** شاید پس کار خویشتن بنشستن لیکن نتوان زبان مردم بستن
مثل طوطی را با زاغی در قفس کردند از قبح مشاهدت او مجاهدت می برد
و میگفت این چه طلعت مکروه است و هیات ممقوت و شکل ملعون و شمایل
ناموزون یا غراب البین یا لیت بینی و بینک بعد المشرقین **قطعه**
علی الصباح بروی تو هر که برخیزد صباح روز سلامت بر او مسا باشد
بداختری چو تو در صحبت تو بایستی ولی چنانکه تو یی در جهان کجا باشد
عجب آنکه غراب از مجاورت طوطی هم بجان آمده بود و ملول شده لاحول
کنان از گردش گیتی همی نالید و دستهای تغابن بر یکدیگر همی مالید

[illegible] صحبت [illegible] مستوجب [illegible] دوران ایام [illegible] کس [illegible] ایامی
[illegible] ندانی
تا چه [illegible] صحبت حبیب [illegible] خود [illegible] جنس
[illegible] **قطعه** کس نیاید بپای دیواری [illegible]
[illegible] دیگران [illegible]
[illegible] آورده [illegible] تا جایی [illegible] عزت
همت [illegible] **قطعه** [illegible] راندی در میان [illegible]
گفت [illegible] در میان [illegible]
رباعی [illegible] چو گل و لاله [illegible] در میان [illegible]
ما [illegible] چون [illegible] خسته [illegible] سیب [illegible] **حکایت**
یکی را [illegible] سالها [illegible] سفر کرده بودیم و نمک خورده و بیکران حقوق
صحبت ثابت شده آخر بسبب نفعی اندک آزار خاطر من روا داشت
و دوستی سپری شد و با این همه از هر دو طرف دل بستگی بود بحکم آنکه شنیدم
که روزی دو بیت از سخنان من در مجمعی می گفتند **قطعه** نگار من چو درآید
بخنده نمکین نمک زیاده کند بر جراحت ریشان چه بودی ار سر زلفش
بدستم افتادی چون آستین کریمان بدست درویشان **طایفه**
دوستان بر لطف این سخن نه که بر حسن سیرت خویش گواهی داده بودند
آفرین کرده و او هم در آن جمله مبالغه نموده و بر فوت صحبت
دیرین تاسف خورده و بخطای خویش اعتراف کرده معلوم شد که از طرف
او هم رغبتی هست این بیتها فرستادم و صلح کردیم **قطعه**
نه ما را در میان عهد [illegible] بود جفا کردی و بدعهدی نمودی

یکبار از جهان دل در تو بستم - تا انتظر که همگردی همدردی - بهر نوبت که
سر صحبت با ما آئی - کر آن محبوب تر باشی که تو دی حکایت یکی از
صاحب حال در گذشت و ما در زن فروخت بعلت کابین در پلید شکم
که مادر مرده را مادر زن اوریحان رسیدی دار مجادر رسان او جاره ندیدی تا گر دست
آشنایان سر سیدی آمد حسن یکی گفت چگونه ای در مفارقت آن یار عزیز گفت
ما یدن لن چنان دشوار نیست که دیدن مادر زن مثنوی گل تاراج رفت
و خار بماند گنج برداشتند و مار بماند دیده بر تارک سنان دیدن - خوشتر
از روی دشمنان دیدن واجبست از هزار دوست بریدن تا یکی دشمن
نباید دید حکایت یاد دارم که در ایام جوانی گذر داشتم در کوئی و نظر بر رویی
در تموز که حرورش دهان بخوشانیدی و سمومش مغز در استخوان بجوشانیدی
از ضعف بشریت تاب آفتاب هجیر نیاوردم والتجا بسایه دیواری بردم مترقب که
کسی حر تموز از من ببرد آبی فرونشاند که همی ناگاه از ظلمت دهلیز خانه روشنائی
بتافت یعنی جمالیکه زبان فصاحت از بیان صباحت او عاجز آید چنانکه در شب
تاری صبح بر آید یا آب حیات از ظلمات بدر آید قدحی برف آب بر دست گرفته
شکر در آن ریخته و بعرق آمیخته ندانم که بگلابش مطیب کرده بود یا قطره چند از
گل رویش در آن چکیده فی الجمله شراب از دست نگارینش برگرفتم و بخوردم و عمر از
سر گرفتم شعر ظما بقلبی لا یکاد یسیغه رشف الزلال و لو شربت بحورا
قطعه خرم آن فرخنده طالع را که چشم بر چنین روی افتد
هر بامداد مست می بیدار گردد نیم شب مست ساقی روز محشر بامداد
حکایت سال محمد خوارزمشاه رحمة الله علیه با ختا برای
مصلحتی صلح اختیار کرد بجامع کاشغر در آمدم پسری دیدم بخوبی

در غایت اعتدال و نهایت جمال چنانکه در امثال گویند نظم معلمت همه شوخی
و دلبری آموخت جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت من آدمی بچنین
شکل و خوی و قد و روش ندیده‌ام مگر این شیوه از پری آموخت مقدمه نحو
زمخشری در دست داشت و همی خواند ضرب زید عمرا و کان المتعدی عمرا گفتم ای
پسر خوارزم و ختا صلح کردند و زید و عمرو را خصومت همچنان باقیست بخندید و
مولدم پرسید گفتم خاک پاک شیراز گفت از سخنان سعدی چه داری گفتم

قطعه بلیت بنحوی یصول مغاضبا علی کزید فی مقابلة العمرو علی
جر ذیل لیس یرفع راسه وهل یستقیم الرفع من عامل الجر لختی باندیشه
فرو رفت و گفت غالب اشعار او درین زمین بزبان پارسیست اگر بگوئی بفهم
نزدیکتر باشد گفتم مثنوی طبع ترا تا هوس نحو کرد صورت عقل از
دل ما محو کرد ای دل عشاق بدام تو صید ما بتو مشغول و تو با عمرو و زید بامدادان
که عزم سفر مصمم شد گفته بودندش که فلان سعدیست دوان آمد و تلطف کرد و تاسف
خورد که چندین مدت چرا نگفتی تا شکر قدوم بزرگان را بخدمت میان بستمی گفتم
مصرع با وجودت ز من آواز نیاید که منم گفتا چه شود اگر درین خطه روزی چند برآسائی
تا بخدمت مستفید گردیم گفتم نتوانم بحکم این حکایت منظوم بزرگی دیدم اندر کوهساری
قناعت کرده از دنیا بغاری چرا گفتم بشهر اندر نیائی که باری بندی از دل برگشائی
بگفت آنجا پریرویان نغزند چو گل بسیار شد پیلان بلغزند این بگفتیم و بوسه
بر سر و روی یکدیگر دادیم و وداع کردیم مثنوی بوسه دادن بروی دوست چه سود
هم در آن لحظه کردنش بدرود سیب گفتی وداع یاران کرد
روی ازین نیمه سرخ و زان سو زرد شعر ان لم امت یوم الوداع تاسفا
لا تحسبونی فی المودة منصفا حکایت خرقه پوشی در کاروان حجاز

[illegible] بود [illegible] آنها [illegible] برادر عید بیمار [illegible] قربانی [illegible]
[illegible] کار [illegible] روز [illegible] آنان که [illegible] گردن [illegible]
[illegible] شعر [illegible] کی [illegible] در دریا [illegible]
[illegible] صالح که [illegible] پر [illegible]
[illegible] ولیکن مرا آن العتی [illegible] بوقت [illegible]
[illegible] اسد [illegible] دل [illegible]
[illegible] حالی است [illegible] التفاق [illegible]
[illegible] یک [illegible] چشم حالی [illegible] قطعه [illegible]
[illegible] سحر [illegible]
[illegible] قطعه [illegible]
[illegible] فراق [illegible]
[illegible] قطعه [illegible] بحر [illegible]
[illegible] تا [illegible] جهان [illegible]
[illegible] قطعه [illegible] جواب [illegible]
[illegible] بهار [illegible]
[illegible] حرم [illegible]
[illegible] قطعه [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] حکایت [illegible] عرب [illegible]
[illegible] گفتند که با کمال [illegible]
[illegible] بیاده [illegible] نام [illegible]

تا الحال او را به مطالبت کردن کرد که در تشریف ارسال [illegible] کرده ای
بیا که [illegible] و نسبت [illegible] موجب [illegible] کیفیت شعر [illegible] صدق [illegible]
بود دیدها [illegible] قطعه [illegible] عیب [illegible]
بریست ای دلستان [illegible] تا [illegible] تشنه [illegible] [illegible]
حقیقت [illegible] ثبوت دعوی گواه آری که [illegible] الکی [illegible] المتیقن [illegible] ملک
دولی آمد که جمال لیلی مطابقت کیفیت [illegible] صورت که موجب [illegible] قسمت
لیس [illegible] طلب کردن [illegible] عرب [illegible] دست آور [illegible]
[illegible] سر [illegible] مطلب در [illegible] کرد [illegible]
[illegible] دو [illegible] محبوب [illegible] راست [illegible]
لعنتا [illegible] محسوس [illegible] لیلی [illegible] کردن تا [illegible]
شعر [illegible] دیگر [illegible] لیکن [illegible]
[illegible] قول [illegible] المعانی [illegible] نظم
در [illegible] گفتن از [illegible]
لی در عمر خود [illegible] تا [illegible] حال [illegible]
حکایت [illegible] کنند که [illegible]
[illegible] در [illegible] بود [illegible] و
ب واقعه گویان نظم [illegible] چشم [illegible] سر [illegible]
[illegible] دست [illegible] نگند این دیده [illegible] دل [illegible]
[illegible] دل [illegible] دیده [illegible] [illegible] دیگری [illegible] آمد
[illegible] مقاله [illegible] رسیده [illegible] الوصف [illegible] رسیده دست [illegible]
[illegible] گرفت [illegible] سنگ [illegible] وجه از [illegible]

نگذاشت قاسمی یکی را گفت از طلای مستر که بساس او بود بیت آن شاهی
و حشم گردن شیش والی عقده بر اسوی تیرش اسیری اتحاد الحبیب
بیت ار دست تو دست سرهان حرزن خوشتر که بدست خویش نان خوردن
ها نا امروز قاصدا و بوی سماحت می آید فرد انگور رانا آورده ترش طعم بود
دو سه روز کی کشمیرین گردد این حکمت دست قصا بان آمد قسی چند از بزرگان
متقل که در مجلس حکم وی لو سی نزیس خدمت بر سیند که حالت قاسمی نفهد
بگوییم اگرچه ترک ادب است بزرگان گفتا به بیت سد بر سخن بحث کردن روت
حط ابر بزرگان گرفتن خطاست ولیکن بحکم سابق الفنام فصار فرزی یکی از
سد یار سند گانست عطلی که مجتهد اعلام نکند لو می ار جانت است طریق همیا
آنست که بار بر سر گیرد علم گردی وفرش وضع در لودی کر منصب قضا پایا حرکت
است که تا گناهی تیغ لوث نگردی و حریف نیست که بیدی و کس باید که تیمد
مثنوی یکی کرده بی آبرو دلی یست چه خطا او نش ناکرده کسی بسا نام
نیکوی بنجاه سال که یکنام زشتش کند پایمال قاسمی را نصیحت یاران
بکار اپسند آمد و مرس را که قوم آمرین حوالند و گفت سطر عزیزان در مصلحت حال
من عین صوالت و مسئله صواب و لیکن شعر نصیحت کس مرا چندانکه خواهی
کردتوانی نشستن لود تنگی سیاهی فرد اربا دتو غافل نتوان کرد بیهم سرگشته
مادرم تو ام که بیهم آمن گفت و کسی چند شعر حال و مراگیخت و نعت بکیران
بر بحث و گفته اند بر کرا در دو شرار دست رود روتا سرو دست شعر
هر که رسید بسر و در آرد در شرار دوی آمین دو شست
فی الحال سے طلاق میسر شد و هم در آن شب نسخه را حرکت قاسمی تیمه نست
شراب در سر و ز شاب سرار شعر شخصی و بتر یم گفتی نظم

است وقت پیشوا ... مردن عشاق بس مهور الانار و بسه
کلیم کرده است گفته بنعمت زینهار بیدار باش تا نرود عمر برفسوس تا نشوی
رهی آدینه بانگ صبح بالا در سرای اتابک عزیز کوس لب بر لب حوحم
خروس بالین بود برداشتن بکفش بیهوده خروس غافلی از بیحالت بود
یکی از حد شکلال دور آمد و گفت چه نشینی خبر تا پای داری گریز که حسودان سر
گرفته اند ملک حیف گفتند تا مگر آتش فتنه که نه خوابیده است کس دست برد تدبیر بدرد
لشکرم مساد که فردا چون بالا گیرد عالمی فرا گیرد خاصی تبسم درو نظر کرد و گفت
قطعه چه کند بر ... صیم ما چه عادت کند که سنگ ... لاید گردی دررو بی
دوست کن گذار تا عدو ... دست بیجاید ملک را ... ان شب آگهی داد
که در ملک تو چنین مکری بحادث شده است چه فرمایی ملک گفت من ابواب
فضلای عصر میدانم و یگانه روزگار میشمارم باشد که معاندان در حق وی حسنی
کرده اند پس این سخن در سمع قبول من ناید مگر آنکه معاینت گردد که حکیمان
گفته اند شعر تیغ ... سنگ دستش بر دل تیغ ... ندر دلان سرو شیت
دست ... شنیدم که سحرگاهی چند خاصان بالین نامی آمدم
شمع را دیده بر پایی و شاه نشسته دی زیر حمت ... مستانه و قاسیفی
در خواب مستی یعنی ارملک ... ملطف اندک اندک بیدار شد
کرده که حیرت آفتاب بر آمد خادمی دریافت که حال چیست گفت ای
لدام جانب سرآمد سلطان با غم آمد گفت از جانب شرق چنانکه معهود است گفت
الحمد لله که ... توبه بیحاصل ماست بحکم حدیث لا تغلق ابواب التوبة علی العباد
حتی تطلع الشمس من مغربها استغفروا الله ربکم ... قطعه این ... کرم ... بگنجند
...نت و جام عقل تمام اگر گرفتارم کی رسم ... ده بحثی عفو ... مقام

ملک گفت تو سعدی حالت ... [illegible] ... مردی کی
[illegible] بشنو ... انما ... لناس ... [illegible]
به سوی مردی الله توبه کردن که تو ای ... [illegible]
نباه کس دست ... گرفته خود ... دست ... [illegible]
... خلاص صورت ... سند داین گفت ... [illegible]
همراه خدمت سلطان یک سحر انتباه ملک ... گفت آن ... قطعه
اسپی ملالی که ... آفتاب بی ... طمع ... [illegible]
خلاص محالست ... کرم ... امید ... [illegible]
... این قطعه مربع آوردی ... لیکن محال ... [illegible]
... لعل ... [illegible] ... ربانی ...
آن ... قلعه ... عبرت ... گفت ...
خداوند جهان سرور ... درین حرم ... [illegible]
... امیدار ... عبرت ... ملک ... [illegible]
او ... اشارت ... گفت شعر
هرگز ... عیب خود نشنید ... عیب دیگران ... حکایت منظومه
چو ... پاک ... که با کنیز ... درگرد ... چمن
خواندم که در دریای اعظم گرداب ... [illegible]
... دست گیرد مباد ... حالت ... گفت ...
... [illegible] ... دست ... حمال ...
... [illegible] ... حدیث عشق ... [illegible]
... [illegible] ... زندگانی ... [illegible]

سعدی بود در سر عشقبازی / چنان داند که در لعبت‌بازی ولایت
گر آواری دل بر وی رسد / دگر چشم از همه عالم فرو دوزد / اگر مجنون
لیلی زنده گشتی / حدیث عشق ازین دفتر نوشتی

باب ششم در ضعف و پیری

حکایت با طایفهٔ دانشمندان در جامع دمشق بحثی همی کردم که جوانی درآمد و گفت درین میان کسی هست که زبان پارسی بداند اشارت به من کردند گفتمش خیر است گفت پیری صد و پنجاه ساله در حالت نزع است و به زبان عجم چیزی همی گوید و مفهوم ما نمی‌گردد اگر به کرم رنجه شوی مزد یابی باشد که وصیتی همی کند چون به بالینش فراز آمدم این می‌گفت **قطعه** دمی چند گفتم برآرم به کام / دریغا که بگرفت راه نفس / دریغا که بر خوان الوان عمر / دمی خورده بودیم و گفتند بس معانی این سخن به عربی با شامیان همی گفتم و تعجب همی کردند از عمر دراز او و تأسف او بر حیات دنیا گفتم هم چگونه‌ای درین حالت گفت چگویم **قطعه** ندیده‌ای که چه سختی همی رسد به کسی / که از دهانش بدر میکنند دندانی / قیاس کن که چه حالت بود در آن ساعت / که از وجود عزیزش بدر رود جانی گفتم تصور مرگ از خیال خود بدر کن و وهم را بر طبیعت مستولی مگردان که فیلسوفان یونان گفته‌اند مزاج اگرچه مستقیم بود اعتماد بقا را نشاید و مرض گرچه هایل بود دلالت کلی بر هلاک نکند اگر فرمایی طبیبی را بخوانم تا معالجت کند دیده برکرد و بخندید و گفت **مثنوی** دست بر هم زند طبیب ظریف / چون خرف بیند اوفتاده حریف / خواجه در بند نقش ایوان است / خانه از پای بست ویران است / پیرمردی ز نزع می‌نالید / پیرزن صندلش همی مالید / چون مخبط شد اعتدال مزاج / نه عزیمت اثر کند نه علاج **حکایت** پیری حکایت کند که دختری خواسته بود و حجره به گل آراسته و به خلوت با او

ودیده ودل بدو بسته شبهای دراز نخفتی و بذلها و لطیفها گفتی باشد که مؤانست
پذیرد و وحشت نگیرد از جمله می گفتم بخت بلندت یار بود و چشم دولت
بیدار که بصحبت پیری افتادی پخته پرورده جهاندیده آرمیده سرد و گرم
چشیده نیک و بد آزموده که حقوق صحبت بداند و شرط مودت بجای آورد
مشفق مهربان خوش طبع شیرین زبان **مثنوی** تا توانم دلت بدست آرم ۱
ور بیازاریم نیازارم ور چو طوطی شکر بود خورشت جان شیرین فدای
پرورشت نه گرفتار آمدی بدست جوانی معجب خیره رای سرتیزی سبکپای که
هر دم هوسی پزد و هر لحظه رایی زند و هر شب جایی خسپد و هر روز یاری گیرد
قطعه جوانان خرمند و خوب رخسار ولیکن در وفا با کس نپایند وفاداری
مدار از بلبلان چشم که هر دم بر گلی دیگر سرایند خلاف پیران که بعقل و
ادب زندگانی کنند نه بمقتضای جهل و جوانی **فرد** ز خود بهتری جوی
و فرصت شمار که با چون خودی گم کنی روزگار گفت چندان برین نمط
بگفتم که گمان بردم که دلش بقید من آمد و صید من شد ناگه نفسی سرد از سر درد
برآورد و گفت چندین سخن که گفتی در ترازوی عقل من وزن آن یک
سخن ندارد که وقتی از قابله خویش شنیده ام که گفت زن جوان را اگر تیری
در پهلو نشیند به از آنکه پیری **شعر** لما رأت بین یدی بعلها شیئا کشفة
الصائم تقول هذا معه میت وانما الرقیة للنائم **رباعی**
زن کز بر مرد بی رضا برخیزد بس فتنه و جنگ از آن سرا برخیزد پیری که ز جای
خویش نتواند خاست الا بعصا کیش عصا برخیزد فی الجمله امکان موافقت
نبود بمفارقت انجامید چون مدت عدت آمد عقد نکاحش بستند با جوانی تند
ترش روی تهیدست بدخوی جور و جفا دیدی و رنج و عنا کشیدی و شکر نعمت حق همچنان

الحمد لله که از آن عذاب الیم برسیدم و بدین نعیم مقیم برسیدم **قطعه**
روی زیبا و جامهٔ دیبا عرق و عود و رنگ و بوی و هوس این همه
زینت زنان باشد مرد را کیر و خایه زینت و بس **فرد** با این همه جور و
تندخوی بارت بکشم که خوبروی **نظم** با تو مرا سوختن اندر عذاب
به که شدن با دگری در بهشت بوی پیاز از دهن خوبروی نغزتر آید که گل
از دست زشت **حکایت** مهمان پیری بودم در دیار بکر که مال فراوان داشت
و فرزندی خوبروی شبی حکایت کرد که مرا در عمر خویش بجز این فرزند نبوده است درختی
درین وادی زیارتگاه است که مردمان بحاجت خواستن آنجا روند و شبهای دراز
در پای آن درخت بخدا نالیده ام تا مرا این فرزند بخشیده است شنیدم که پسر با
رفیقان آهسته میگفت چه بودی گر من آن درخت بدانستمی که کجاست
تا دعا کردمی که پدرم بمردی **حکمت** خواجه شادی کنان که پدرم عاقل
است و پسر طعنه زنان که پدرم فرتوت **قطعه** سالها بر تو بگذرد که گذار
نکنی سوی تربت پدرت تو بجای پدر چه کردی خیر تا همان چشم داری
از پسرت **حکایت** روزی بغرور جوانی سخت رانده بودم و شبانگه
بپای گریوه سست مانده پیرمردی ضعیف از پس کاروان همی آمد گفت
چه نشینی که نه جای خفتن است گفتم چون روم که نه پای رفتن است
گفت این نشنیدی که صاحبدلان گفته اند رفتن و نشستن به که دویدن و
گسستن **قطعه** ای که مشتاق منزلی مشتاب پند من کار بند و صبر آموز اسب تازی
دو تک رود بشتاب اشتر آهسته میرود شب و روز **حکایت** جوانی چست لطیف
خندان شیرین زبان در حلقهٔ عشرت ما بود که در دلش از هیچ نوع غم نیامدی و لب از خنده
فراهم نیامدی روزگاری برآمد که اتفاق ملاقات نیفتاد بعد از آن دیدمش زن خواسته و فرزند خاسته

وجه نشاطش بریده و گل دولتش بمرده پرسیدمش چگونه‌ای در این حالت
گفت تا کودکان بیاوردم دگر کودکی نکردم **شعر** ماذا التصابی
والشیب غیر لحیتی • وکفی بتغییر الزمان نذیرا • **فرد**

چون پیر شدی ز کودکی دست بدار • بازی و ظرافت به جوانان بگذار

مثنوی طرب نوجوان ز پیر مجوی • که دگر ناید آب رفته به جوی

زرع را چون رسید وقت درو • نخرامد چنانکه سبزه نو

قطعه دور جوانی بشد از دست ما • آه و دریغ آن زمن دلفروز

قوت سرپنجه شیری برفت • راضیم اکنون به پنیری چو یوز

پیرزنی موی سیه کرده بود • گفتمش ای مامک دیرینه روز

موی به تلبیس سیه کرده گیر • راست نخواهد شدن این پشت کوز

حکایت وقتی به جهل جوانی بانگ بر مادر زدم دل آزرده به کنجی نشست
و گریان همی گفت مگر خردی فراموش کردی که درشتی میکنی **قطعه** چه خوش گفت
زالی به فرزند خویش • چو دیدش پلنگ افکن و پیلتن • گر از عهد خردیت یاد آمدی
که بیچاره بودی در آغوش من • نکردی درین روز بر من جفا • که تو شیرمردی و من
پیرزن **حکایت** توانگری بخیل را پسری رنجور بود نیکخواهان گفتندش
که مصلحت آن است که ختم قرآنی کنی از بهر وی یا بذل قربانی لختی به اندیشه فرو رفت و گفت مصحف مهجور اولیتر است
که گله دور صاحبدلی بشنید و گفت ختمش به علت آن اختیار آمد که قرآن بر سر زبان است
و زر در میان جان **مثنوی** دریغا گردن طاعت نهادن • گرش همراه بودی دست
دادن • به دیناری چو خر در گل بمانند • ور الحمدی بخواهی صد بخوانند **حکایت** پیرمردی را
گفتند چرا زن نکنی گفت با پیرزنانم عیشی نباشد گفتند جوانی بخواه چون مکنت داری
گفت مرا که پیرم با پیرزنان الفت نیست پس او را که جوان باشد با من که پیرم چه دوستی صورت بندد

قطعه پیر هفتاد ساله چه کند کور مقری بخوانی جنبش روش
رو در پاید ره که بالورا گر نتی دو دست ترکه صد بس گوش

حکایت

منظومه
شنیده‌ام که درین روزها کهن پیری ... خیال بست به پیرانه سر که گیرد جفت
بخواست دخترکی خوبروی گوهر نام ... چو درج گوهرش از چشم مردمان بنهفت
چنانکه رسم عروسی بود تماشا بود ... ولی بحمله اول عصای شیخ بخفت
کمان کشید و نزد بر هدف که نتوان دوخت ... مگر بسوزن فولاد جامه هنگفت
بدوستان گله آغاز کرد و حجت ساخت ... که خان و مان من این شوخ دیده پاک برفت
میان شوهر و زن جنگ و فتنه خاست چنان ... که سر بشحنه و قاضی کشید و سعدی گفت
پس از خلافت و شنعت گناه دختر نیست ... ترا که دست بلرزد گهر چه دانی سفت

باب هفتم در تاثیر تربیت

حکایت یکی را از وزرا پسری کودن بود پیش دانشمندی فرستاد که مر این را تربیتی کن مگر که عاقل شود روزگاری تعلیم کردش مؤثر نبود پیش پدرش کس فرستاد که این عاقل نمی شود و مرا دیوانه کرد **قطعه** هیچ صیقل نکو نداند کرد آهنی را که بدگهر باشد چون بود اصل جوهری قابل تربیت را در او اثر باشد سگ بدریای هفتگانه بشوی که چو تر شد پلیدتر باشد خر عیسی گرش بمکه برند چون بیاید هنوز خر باشد **حکایت** حکیمی پسران را پند همی داد که ای جانان پدر هنر آموزید که ملک و دولت دنیا اعتماد را نشاید و سیم و زر در سفر محل خطر است یا دزد بیکبار ببرد یا خواجه بتفاریق بخورد اما هنر چشمه زاینده است و دولت پاینده اگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد که هنر در نفس خود دولت است هر کجا که رود قدر بیند و در صدر نشیند و بی هنر لقمه چیند و سختی بیند **شعر** سخت است پس از جاه تحکم بردن خو کرده بناز جور مردم بردن

قطعه وقتی افتاد فتنه در شام هر کس از گوشه فرا رفتند
روستازادگان دانشمند به وزیری پادشا رفتند پسران
وزیر ناقص عقل به گدایی به روستا رفتند **حکایت** یکی از فضلا
تعلیم ملک‌زاده همی‌کردی و ضرب بی‌محابا زدی و زجر بی‌قیاس کردی باری
پسر از بی‌طاقتی شکایت پیش پدر برد و جامه از تن دردمند برداشت پدر را دل بهم
برآمد استاد را بخواند و گفت پسران آحاد رعیت را چندان زجر روا نمیداری که فرزند مرا سبب
چیست گفت سبب آنکه سخن اندیشیده باید گفت و حرکت پسندیده کرد همه خلق را
علی العموم و پادشاهان را علی الخصوص بموجب آنکه بر دست و زبان ایشان هر چه رفته
شود هر آینه بافواه بگویند و قول و فعل عوام الناس را چندان اعتباری نباشد **قطعه**
اگر صد ناپسند آید ز درویش رفیقانش یکی از صد ندانند وگر یک بذله گوید
پادشاهی ز اقلیمی باقلیمی رسانند پس واجب آمد معلم پادشاه‌زاده را در تهذیب
اخلاق خداوندزادگان انبتهم الله نباتاً حسناً اجتهاد از آن بیش
کردن که در حق آحاد عوام **قطعه** هر که در خردیش ادب نکنند در بزرگی
فلاح از او برخاست چوب تر را چنانکه خواهی پیچ نشود خشک جز بآتش
راست **فرد** هر آن طفل کو جور آموزگار نبیند جفا بیند از روزگار
ملک را حسن تدبیر فقیه و تقریر جواب او موافق آمد خلعت و نعمت بخشید و پایه
منصب بلند گردانید **حکایت** معلم کتابی را دیدم در دیار مغرب ترشروی
تلخ گفتار بدخوی مردم‌آزار گداطبع ناپرهیزگار که عیش مسلمانان بدیدن
او تبه گشتی و خواندن قرآنش دل مردم سیه کردی جمعی پسران
پاکیزه و دختران دوشیزه بدست جفای او گرفتار نه زهره خنده
و نه یارای گفتار که عارض سیمین یکی را طپانچه زدی و ساق بلورین دیگری را

شکنجه کردی الله الله شنیدم که طرفی از خباثت نفس او معلوم کردند و بزدند و براندند و بس بمکتب دیگر بمصلحی دادند پارسائی سلیمی نیکمردی حلیمی که سخن جز بحکم ضرورت نگفتی و موجب آزار کس بر زبانش نرفتی کودکان را هیبت استاد نخستین از سر برفت و معلم دوم را اخلاق ملکی دیدند و یک یک دیو شدند باعتماد حلم او علم فراموش کردند و اغلب اوقات ببازیچه فراهم نشستندی و لوح درست ناکرده در سر هم شکستندی

بیت

استاد معلم چو بود بی آزار — خرسک بازند کودکان در بازار

بعد از دو هفته بر آن مسجد گذر کردم معلم اولین را دیدم که دل خوش کرده بودند و بمقام خویش باز آورده برنجیدم و لا حول گفتم که ابلیس را معلم ملائکه چرا کردند پیرمردی ظریف جهاندیده بشنید بخندید و گفت

مثنوی

پادشاهی پسر بمکتب داد — لوح سیمینش در کنار نهاد

بر سر لوح او نوشته بزر — جور استاد به که مهر پدر

حکایت

پارسازاده را نعمت بیکران از ترکه عمان بدست افتاد فسق و فجور آغاز کرد و مبذری پیشه گرفت فی الجمله نماند از سایر معاصی منکری که نکرد و مسکری که نخورد باری بنصیحتش گفتم ای فرزند دخل آب روانست و عیش آسیای گردان یعنی خرج فراوان کردن مسلم کسی را باشد که دخل معین دارد

قطعه

چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن — که میگویند ملاحان سرودی

اگر باران بکوهستان نبارد — بسالی دجله گردد خشک رودی

عقل و ادب پیش گیر و لهو و لعب بگذار که چون نعمت سپری شود سختی بری و پشیمانی خوری پسر از لذت نای و نوش این سخن در گوش نیاورد و بر قول من اعتراض کرد و گفت راحت عاجل بتشویش محنت آجل منغص کردن خلاف رای خردمندانست

مثنوی

خداوندان کام و نیکبختی — چرا سختی برند از بیم سختی

برو شادی کن ای یار دل افروز — غم فردا نشاید خورد امروز

فکیف مرا که در صدر مروت نشسته‌ام و عقد فتوت بسته و ذکر انعام در افواه
عوام افتاده **مثنوی** هر که علم شد بسخا و کرم
بند نشاید که نهد بر درم ٭ نام نکویی چو برون شد بکوی ٭ در نتوانی که
ببندی بروی دیدم که نصیحت نمی‌پذیرد و دم گرم من در آهن سرد او اثر نمیکند
ترک مناصحت کردم و روی از مصاحبت بگردانیدم و قول حکما کار بستم که گفته‌اند بلغ
ما علیک فان لم یقبلوا ما علیک **قطعه** گر چه دانی که نشنوند بگو
هر چه دانی ز نیکخواهی و پند ٭ زود باشد که خیره سر بینی ٭ بدو پای اوفتاده
اندر بند ٭ دست بر دست میزند که دریغ ٭ نشنیدم حدیث دانشمند ٭ تا پس از مدتی آنچه
اندیشه من بود از نکبت حالش بصورت بدیدم که پاره پاره بهم میدوخت و
لقمه لقمه همی اندوخت دلم از ضعف حالش بهم برآمد و مروت ندیدم در چنان حالی
ریش درویش بملامت خراشیدن و نمک پاشیدن پس با خود گفتم مثنوی
حریف سفله در پایان مستی ٭ نیندیشد ز روز تنگدستی ٭ درخت اندر بهاران
برفشاند ٭ زمستان لاجرم بی برگ ماند **حکایت** پادشاهی پسری را بادیبی
داد و گفت این فرزند تست تربیتش کن همچنانکه یکی از فرزندان خویش گفت
فرمانبردارم سالی چند برو سعی کرد و بجایی نرسید و پسران
ادیب در فضل و بلاغت منتهی شدند ملک دانشمند را مواخذت کرد و
معاتبت فرمود که وعده خلاف کردی و وفا بجا نیاوردی گفت
بر رای خداوند زمین پوشیده نماند که تربیت یکسانست ولیکن طباع
مختلف است **قطعه** گر چه سیم و زر ز سنگ آید همی
در همه سنگی نباشد زر و سیم ٭ بر همه عالم همی
تابد سهیل ٭ جایی انبان میکند جایی ادیم

حکایت یکی را شنیدم از پیران مربی که مریدی را همی گفت چندا
تعلق خاطر آدمیزاد بروزیست اگر بروزی ده بودی بمقام از ملائکه درگذشتی قطعه فراموشت
نکرد ایزد در آن حال که بودی نطفه مدفون و مدهوش روانت داد و طبع و
عقل و ادراک جمال و نطق و رای و فکرت و هوش ده انگشت مرتب کرد بر کف
دو بازویت مرکب ساخت بر دوش کنون پنداری ای ناچیز همت که خوا
کردنت روزی فراموش حکایت اعرابی را دیدم که پسر را همی گفت یا
بنی انک مسئول یوم القیمة ماذا اکتسبت ولا یقال بمن انتسبت
یعنی ترا خواهند پرسید که عملت چیست نگویند پدرت کیست قطعه جامه
کعبه را که می بوسند او نه از کرم پیله نامی شد با عزیزی نشست روزی
چند لاجرم همچو او گرامی شد حکایت در تصانیف حکما آورده اند
که کژدم را ولادت معهود نیست چنانکه دیگر حیوانات را بلکه احشای مادر را
بخورند و شکمش را بدرند و راه صحرا گیرند و آن پوستها که در خانهای کژدم بینند اثر
آنست باری این نکته پیش بزرگی همی گفتم گفت دل من بر صدق
این سخن گواهی میدهد و جز چنین نتوان بودن در حالت خردی با مادر
و پدر چنین معاملت کرده اند لاجرم در بزرگی چنین مقبول
و محبوبند قطعه پسری را پدر وصیت کرد کای جوانمرد
یاد گیر این پند هر که با اهل خود وفا نکند نشود دوست روی
و دولتمند مثل کژدم را گفتند چرا بزمستان بدر نمی آیی گفت تابستانم چه حرمت است که
بزمستان نیز بدر آیم حکایت فقیره درویشی حامله بود مدت حمل بسر آورده و درویش را
همه عمر فرزند نیامده بود گفت اگر خدای تعالی مرا پسری بخشد جز این خرقه که پوشیده دارم
هر چه در ملک منست ایثار درویشان کنم اتفاقا پسر آورد و سفره درویشان بموجب شرط بنهاد

بازآمدم بمحلت آن دوست برگذشتم و از چگونگی حالش پرسیدم گفتند پسر
درست نشد رسیدم کسی گفت پسرش خمر خورده و عربده کرده و خون کسی ریخته
و از میان گریخته پدر بعلت وی سلسله در نای است و بند گران بر پای گفتم این
بلا را بحاجت از خدای عز و جل خواسته است **قطعه** زنان باردار ای مرد
هوشیار اگر وقت ولادت مار زایند از آن بهتر بنزدیک خردمند که فرزندان
ناهموار زایند **حکایت** طفل بودم که بزرگی را پرسیدم از بلوغ گفت در مسطور
آمده است که سه نشان دارد یکی پانزده سالگی و دوم احتلام و سوم برآمدن موی
پیش اما در حقیقت یک نشان دارد و بس آنکه در رضای خدای عز و جل
بیش از آن باشی که در حظ نفس خویش و هر که در وی این صفت موجود نیست بنزد محققان
بالغ نشمارندش **قطعه** بصورت آدمی شد قطره آب که چل روزش قرار
اندر رحم ماند وگر چل ساله را عقل و ادب نیست بتحقیقش نشاید آدمی خواند
قطعه جوانمردی و لطف است آدمیت همین نقش هیولانی مپندار
هنر باید که صورت می توان کرد بایوانها در از شنگرف و زنگار چو انسان
را نباشد فضل و احسان چه فرق از آدمی تا نقش دیوار بدست
آوردن دنیا هنر نیست یکی را گر توانی دل بدست آر **حکایت**
سالی نزاعی میان پیادگان حجاج افتاده بود و داعی هم در آن سفر هم
پیاده بود انصاف در سر و روی هم افتادیم و داد فسوق و جدال
دادیم کجاوه نشینی را دیدم که با عدیل خویش همی گفت یا للعجب پیاده عاج
چو عرصه شطرنج را بسر می برد فرزین میشود یعنی به از آن میشود که بود و پیادگان حاج بادیه بسر
بردند و بتر شدند **قطعه** از من بگوی حاجی مردم گزای را کو پوستین خلق بآزار میدرد حاجی تو نیستی
شتر است از برای آنکه بیچاره خار میخورد و بار میبرد **حکایت** مردکی را چشم درد خاست

مسلکی بدست تا دو الله بنیان را بچه در چشم چو سیر دو دیده او
شنید کور شد حکومت میسر نشود گفت بر پیچ تا وان نیست اگر این حر بود
منش عطار رسیدی معقود از این سخن آنست تا بدانی که هر که را آزموده را کار
بزرگ فرماید تا ندامت برد بنزدیک خردمندان بخفت رای منسوب گردد

قطعه ندهد هوشمند روشن رای بفرومایه کارهای خطیر
بوریاباف اگرچه بافنده است نبرندش بکارگاه حریر

حکایت یکی از بزرگان ائمه پسری وفات یافت پرسیدند
که بر صندوق گورش چه نویسیم گفت آیات کتاب مجید را عزت بیش از آنست
که روا باشد بر چنین جایگاه نوشتن که بروزگار سوده گردد و خلایق بر او گذرند و
سگان بر او شاشند اگر بضرورت چیزی همی نویسند این بیت کفایت است

قطعه وه که هرگه که سبزه در بستان بدمیدی چه خوش شدی دل من
بگذر ای دوست تا بوقت بهار سبزه بینی دمیده از گل من

حکایت پارسایی بر یکی از خداوندان نعمت گذر کرد که بنده را دست و پای
بسته عقوبت همی کرد گفت ای پسر همچو تو مخلوقی را خدای عزوجل اسیر
حکم تو گردانیده است و ترا بر وی فضیلت داده شکر نعمت باری تعالی بجا آر و چندین
جفا بر وی مپسند نباید که فردای قیامت به از تو باشد و تو شرمساری بری **مثنوی** بر بنده مگیر
خشم بسیار جورش مکن و دلش میازار او را تو به ده درم خریدی آخر نه بقدرت آفریدی
این حکم و غرور و خشم تا چند هست از تو بزرگتر خداوند ای خواجه ارسلان و آغوش
فرمان‌ده خود مکن فراموش در خبر است از سید عالم صلی الله علیه وآله
وسلم که گفت بزرگترین حسرتی در روز قیامت آن بود که بنده صالح را بهشت برند و خداوندگار
فاسق را بدوزخ **قطعه** بر غلامی که طوع خدمت تست خشم بی‌حد مران و طیره مگیر

که نعمت بود بر در بسیار + بنده آزاد و خواجه دزد نجیب **حکایت**
سالی از بلخ بامیانم سفر بود و راه از حرامیان پرخطر جوانی بدرقه همراه
سپرباز چرخ انداز سلحشور بیش زور که ده مرد توانا کمان او زه کردندی و زورآوران
روی زمین پشت او بزمین نیاوردندی اما چنانکه دانی متنعم بود و سایه
پرورده نه جهاندیده و سفر کرده رعد کوس دلاوران بگوشش نرسیده و
برق شمشیر سواران ندیده **شعر** نیفتاده در دست دشمن اسیر بگردش
نباریده باران تیر اتفاقاً من و این جوان هر دو در پی هم دوان هر دیوار
قدیمش که پیش آمدی بقوت بازو بیفکندی و هر درخت عظیم که دیدی بزور سرپنجه
برکندی و تفاخرکنان گفتی **بیت** پیل کو تا کتف و بازوی گردان
بیند شیر کو تا کف و سرپنجه مردان بیند ما درین حالت که دو هندو از پس سنگی سر
برآوردند و آهنگ قتال ما کردند بدست یکی چوبی و در بغل دیگری کلوخ کوبی جوان را
گفتم چه پایی که دشمن آمد **بیت** بیار آنچه داری ز مردی و زور که دشمن
بپای خود آمد بگور تیر و کمان را دیدم از دست جوان افتاده و لرزه
بر استخوان **فرد** نه هر که موی شکافد بتیر جوشن خای بروز حمله جنگ
آوران بدارد پای چاره جز آن ندیدیم که رخت و سلاح و جامه رها کردیم و جان
بسلامت بدر آوردیم **قطعه** بکارهای گران مرد کاردیده فرست
که شیر شرزه درآرد بزیر خم کمند جوان اگرچه قوی یال و پیلتن باشد بجنگ
دشمنش از هول بگسلد پیوند نبرد پیش مصاف آزموده معلوم است چنانکه
مسئله شرع پیش دانشمند **حکایت** توانگرزاده را دیدم بر سر گور پدر نشسته و با
درویش بچه مناظره در پیوسته که صندوق تربت ما سنگین است و کتابه رنگین و فرش رخام
انداخته و خشت پیروزه درو ساخته بگور پدرت چه ماند خشتی دو فراهم آورده و مشتی خاک

ناشنیده درویش بیمار بشنید و گفت تا مدت در زندان سختیهای گران بر
خود نهد به که درس بهشت رسیده باشد **فرد** خر که بروی همه کمتر
بار بی شک آسوده تر کند رفتار **قطعه** مرد درویش که بار ستم فاقه کشید
بدر مرگ همانا که سبکبار آید وانکه در دولت و در نعمت و آسانی زیست مردنش
زین همه شک نیست که دشوار آید بهمه حال اسیری که ز بندی برهد خوشتر از حال
وان امیری که گرفتار آید **حکایت** بزرگی را پرسیدم از معنی
این حدیث **اَعْدَی عَدُوِّکَ نَفْسُکَ الَّتِی بَیْنَ جَنْبَیْکَ**
گفت بحکم آنکه هر آن دشمنی که با وی احسان کنی دوست گردد مگر نفس را چندانکه
مدارا بیش کنی مخالفت زیاده کند **قطعه** فرشته خوی شود آدمی بکم خوردن
وگر خورد چو بهایم بیوفتد چو جماد مراد هر که برآری مطیع امر تو گشت خلاف
نفس که فرمان دهد چو یافت مراد **جدال سعدی با مدعی**
در بیان توانگری و درویشی یکی در صورت درویشان نه
بر صفت ایشان در محفلی دیدم نشسته و شنعتی در پیوسته و دفتر شکایت
باز کرده و ذم توانگران آغاز نهاده سخن بدینجا رسانیده که درویش را دست
قدرت بسته است و توانگران را پای ارادت شکسته **بیت** کریمان
را بدست اندر درم نیست خداوندان نعمت را کرم نیست مرا که پرورده
نعمت بزرگانم این سخن سخت آمد گفتم ای یار توانگران دخل مسکینانند و ذخیره گوشه نشینان
و مقصد زائرین و کهف مسافران و متحمل بار گران از بهر راحت دگران دست تناول بطعام
آنگه برند که متعلقان و زیردستان بخورند و فضله مکارم ایشان بارامل و پیران و اقارب
و جیران رسید **نظم** توانگران را وقف است و نذر و مهمانی زکات و فطره و اعتاق
و هدی و قربانی تو کی بدولت ایشان رسی که نتوانی جزین دو رکعت و آنهم بصد پریشانی

اگر قدرت جود است وگر قوت سجود توانگران را بهتر میسر شود که مال مزکا دارند
و جامه پاک و عرض مصون و دل فارغ و قوت طاعت در لقمه لطیف
است و صحت عبادت در کسوت نظیف پیداست که از معده خالی چه قوت
آید و از دست تهی چه مروت و از پای بسته چه سیر آید و از دست گرسنه چه خیر

قطعه
شب پراگنده خسبد آنکه پدید — نبود وجه بامدادانش
مور گرد آورد بتابستان — تا فراغت بود زمستانش

فراغت با فاقه نپیوندد و جمعیت در تنگدستی صورت نبندد یکی تحریمه عشا بسته
و دیگری منتظر عشا نشسته هرگز این بدان کی ماند **بیت** خداوند مکنت
بحق مشتغل — پراگنده روزی پراگنده دل
پس عبادت ایشان بقبول اولیتر است که جمعند و حاضر نه پریشان و پراگنده خاطر اسباب معیشت ساخته و
باوراد عبادت پرداخته عرب گوید اعوذ بالله من الفقر المکب و جوار من لا یحب
و در خبر است الفقر سواد الوجه فی الدارین گفت این نشنیدی که پیغمبر گفت
الفقر فخری گفتم خاموش که اشارت سید عالم علیه السلام بفقر طایفه است
که مرد میدان رضااند و تسلیم تیر قضا نه اینان که خرقه ابرار پوشند و لقمه ادرار
فروشند

رباعی
ای طبل بلندبانگ در باطن هیچ — بی توشه چه تدبیر کنی وقت بسیج
روی طمع از خلق بپیچ ار مردی — تسبیح هزار دانه بر دست مپیچ

درویش بی معرفت نیارامد تا فقرش بکفر انجامد کاد الفقر ان یکون کفرا
که نشاید جز بوجود نعمت برهنه را پوشیدن یا در استخلاص گرفتاری
کوشیدن و ابنای جنس ما را بمرتبه ایشان که رساند و ید علیا بید سفلی چه
ماند نبینی که حق جل و علا در محکم تنزیل از نعیم اهل بهشت خبر
میدهد اولئک لهم رزق معلوم فواکه

تشنگان را نماید اندر خواب   همه عالم بچشم چشمهٔ آب   **جواب** حالی کرد
این سخن بگفتم عنان طاقت درویش از دست تحمل برفت تیغ زبان برکشید
واسپ فصاحت در میدان وقاحت جهانید و گفت چندان مبالغه در
وصف ایشان بکردی و سخنهای پریشان بگفتی که وهم تصور کند که تریاقند یا کلید
خزانهٔ ارزاق مشتی متکبر مغرور معجب نفور مشتغل مال و نعمت مفتتن جاه و ثروت که
سخن نگویند الا بسفاهت و نظر نکنند الا بکراهت علما را بگدائی منسوب کنند و فقرا
را به بی سر و پائی طعنه زنند بعزت مالی که دارند و عزت جاهی که پندارند برتر از همه
نشینند نه آن در سر دارند که سر بکسی بردارند بیخبر از قول حکیمان که گفته
اند هر که بطاعت از دیگران کم است و بنعمت بیش بصورت توانگر است و بمعنی درویش

بیت گر بی هنر بمال کند کبر بر حکیم   کون خرش شمار اگر گاو عنبر است

گفتم مذمت اینان روا مدار که خداوند کرمند گفت غلط گفتی که بندهٔ درمند
چه فایده چون ابر آذارند و نمی بارند و چشمهٔ آفتابند و بر کس نمی تابند بر مرکب استطاعت
سوارند و نمی رانند قدمی بهر خدا ننهند و درمی بی منّ و اذی ندهند
مالی بمشقت فراهم آرند و بخست نگهدارند و بحسرت بگذارند چنانکه
بزرگان گفته اند سیم بخیل از خاک وقتی برآید که وی در خاک رود

شعر برنج و سعی کسی نعمتی بچنگ آرد   دگر کس آید و بی رنج و سعی بردارد

جواب گفتمش بر بخل خداوندان نعمت وقوف نیافته الا بعلت
گدائی وگرنه هر که طمع یکسو نهد کریم و بخیلش یکی نماید محک داند که زر چیست و
گدا داند که ممسک کیست گفتا بتجربت آن همی گویم که متعلقان بر در بدارند و غلیظان شدید
برگمارند تا بار عزیزان ندهند و دست بر سینهٔ صاحب تمیزان نهند و گویند
کس اینجا نیست و بحقیقت راست گفته باشند **بیت** آنرا که عقل و همت و تدبیر و رای نیست   خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست

گفتم بعد از آنکه او دست متوقعان سحاب آمده اندوه از تنگ گدایان بعد
در مقابل تعلیت کرد از یک بابان دستور چشم گدایان بر ستور شعب
دیده اهل طمع سمت دریا بر شور دریا که چاه نسیم بر کجا حتی دیده کی
گشید و راه می‌ده دلتسوده کار بابی محترف اند دار توابع آن نیر مرد
الله حقوق امرد مهراسد دجلال احترام لشناسد قطعه یکی از کلوپی
بر سر آمد بر شاید یا مرشد کان استخوابست اگر لعبتی دو کش بر دوش
کسی برید لیثم الطبع بیدار و که حوالیست اما صاحب دریا که لعین غنا
حق ملحوظ است و بجلال از حرام محفوظ ساس تهان انکار که تقریر این سخن بکنم و بیان کرد
بیا در روم انصاف از تو توقع دارم که هرگز دیدی دست دعای بر کتف بسته یا
بردال در نشسته یا پرده معصومی دریده یا کفی از معصم بریده الا العلت در وحشی
شیر مردان را بحکم ضرورت در معتها گرفتاند و کعبه است و حکمت اینکه بسیار الرزق
نفس اماره مرادی هالک کرده چون قوت احتساس باشد تعیسیان مبتلا گردد که بطر
ربیح او امید یعنی دو لسر رسد یک شکم با دام که این یکی بر حالیست آن دیگر بر باب
تسیدام کردند و لیتی را احد سبب خرجی بیدید با اکثر مسامحی بر درهم سنگ
بود گفتا ای مسلمانان قوت ندارم که رسلم نطاقت کر حرج بکم گر دانا
ولی کلام دار و حدی را حسب سکون دهست و سلکی که توانگران اسیر سبب شود
انکه بر تست میبی دور بکر بدو هر روز جوالی از سرکیسه بدکر بیچ با یاران ما دوست از
او بر دل درست وحوران را بابی انجات و در گل بلبیت بجوار
عزیزان فرو برده چنگ بر انگشت‌ها کرده عنایی رنگ مخالت یا هم
طلعت از کرد مسامی کرده بیاری تسامی ز ذر شعر کهسیم که درهی زیر دلها کردی
کند بستان لحوالی ستم مرگان بیش لله قماشت از کمک اینکه دلهای

اغلب تهیدستان دامن عصمت بمعصیت آلایند و گرسنگان نان ربایند شعر چون
سگ درنده گوشت یافت نپرسد کین شتر صالحست یا خر دجال چه مایه مستوران
بعلت درویشی در عین فساد افتاده اند و عرض گرامی را بباد زشت نامی بر داده
فرد با گرسنگی قوت پرهیز نماند افلاس عنان از کف تقوی بستاند
آنکه گفتی در بروی مسکینان ببندند حاتم طائی که بیابان نشین بود اگر شهری بودی
از جوش گدایان بیچاره شدی و جامه بر وی پاره کردندی چنانکه در طیبات
آمده است شعر در من منگر تا دگران چشم ندارند کز دست گدایان نتوان کرد ثوابی
گفتا که من بر حال ایشان رحمت می برم گفتم که بر مال ایشان حسرت میخوری ما در
گفتار و هر دو بهم گرفتار هر بیدقی که براندی بدفع آن بکوشیدمی و هر شاهی که
بخواندی بفرزین بپوشیدمی تا نقد کیسهٔ همت در باخت و تیر جعبهٔ حجت
همه بینداخت قطعه هان تا سپر نیفکنی از حملهٔ فصیح کو را جز این مبالغهٔ مستعار
نیست دین ورز و معرفت که سخندان سجع گوی بر در سلاح دارد و کس در
حصار نیست تا عاقبة الامر دلیلش نماند و ذلیلش کردم دست تعدی دراز کرد
و بیهده گفتن آغاز و سنت جاهلانست که چون بدلیل از خصم فرومانند سلسلهٔ
خصومت بجنبانند چون آزر بت تراش که بحجت با پسر بر نیامد بجنگ برخاست
لئن لم تنته لارجمنک دشنام داد سقطش گفتم گریبانم درید زنخدانش
گرفتم قطعه او در من و من در او فتاده خلق از پی ما دوان و خندان
انگشت تعجب جهانی از گفت و شنید ما بدندان القصه مرافعهٔ این سخن پیش
قاضی بردیم و بحکومت عدل راضی شدیم تا حاکم مسلمانان مصلحتی بجوید و میان توانگران
و درویشان فرقی بگوید قاضی چو حالت ما بدید و منطق ما بشنید سر بجیب تفکر
فرو برد و پس از تأمل بسیار سر بر آورد و گفت ای آنکه توانگرانرا ثنا گفتی و بر درویشان جفا روا داشتی

نه هر جا گلست خارست و با خمر خمارست و بر سر گنج مارست و آنجا که در شاهوارست
نهنگ مردم خوارست لذت عیش دنیا را لدغه اجل در پس است و نعیم بهشت را دیوار
مکاره در پیش **بیت** جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست گنج و
مار و گل و خار و غم و شادی بهم اند نظر نکنی در بوستان که بید مشک است و چوب
خشک و همچنین در زمرهٔ توانگران شاکرند و کفور و در حلقهٔ درویشان صابرند
شعر اگر ژاله هر قطره در شدی چو خرمهره بازار ازو پر شدی
مقربان حضرت حق جل و علا توانگرانند درویش سیرت و درویشانند توانگر همت
و مهین توانگران آنست که غم درویش خورد و بهین درویشان آنکه کم توانگر گیرد
و من یتوکل علی الله فهو حسبه پس روی عتاب از من بجانب
درویش کرد و گفت ای که گفتی توانگران مشتغلند و ساهی و مست ملاهی نعم
طائفه هستند برین صفت که بیان کردی قاصر همت کافر نعمت که ببرند
و بنهند و نخورند و ندهند و اگر بمثل باران نبارد یا طوفان جهان بردارد باعتماد مکنت
خویش از محنت درویش نپرسند و از خدای نترسند گر از نیستی دیگری شد هلاک
مرا هست بط را ز طوفان چه باک **شعر** و راکبات نیاق فی هوادجها لم یلتفتن
الی من غاص فی الکثب دونان چو گلیم خویش بیرون بردند گویند چه غم گر همه عالم مردند قومی برین نمط که شنیدی
و طائفه خوان نعمت نهاده و دست کرم گشاده طالب نام اند و معرفت و صاحب دنیا
و آخرت چون بندگان حضرت پادشاه عالم عادل مؤید مظفر مالک ازمهٔ انام حامی ثغور اسلام وارث
ملک سلیمان اعدل ملوک زمان مظفر الدنیا والدین اتابک ابو
بکر بن سعد زنگی ادام الله ایامه و نصر اعلامه پدر بجای پسر هرگز این
کرم نکند که دست جود تو با خاندان آدم کرد خدای خواست که بر عالمی ببخشاید
ترا برحمت خود پادشاه عالم کرد قاضی چو سخن بدین غایت ر

واله بدین پاس از اسب سالف بر قضیه مقتضای حکم قضا رضا دادیم و از ما مضی در
گذشتیم و بعد از مجادله طریق مدارا گرفتیم و سر بتدارک بر قدم یکدیگر نهادیم و بوسه بر سر و روی
هم دادیم و ختم سخن بر این بود **قطعه** مکن ز گردش گیتی شکایت ای درویش
که تیره بختی اگر هم برین نسق مردی * توانگرا چو دل و دست کامرانت هست * بخور ببخش
که دنیا و آخرت بردی

باب هشتم در آداب صحبت

مال از بهر آسایش
عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال عاقلی را پرسیدند نیکبخت کیست
و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت **شعر** مکن نماز
بر آن هیچکس که هیچ نکرد * که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد **حکمت** موسی
علیه السلام قارون را نصیحت کرد که احسن کما احسن الله الیک
نشنید و عاقبتش شنیدی **قطعه** آنکس که بدینار و درم خیر نیندوخت
سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد * خواهی که ممتع شوی از دنیی و عقبی
با خلق کرم کن که خدا با تو کرم کرد * عرب گوید جُد و لا تمنن فان الفائدة
الیک عائدة یعنی ببخش و منت منه که نفع آن بتو باز میگردد
قطعه درخت کرم هر کجا بیخ کرد * گذشت از فلک شاخ و بالای او
گر امیدواری کز او بر خوری * بمنت منه اره بر پای او
قطعه شکر خدای کن که موفق شدی بخیر * ز انعام و فضل او
نه معطل گذاشتت * منت منه که خدمت سلطان همی کنی * منت شناس
ازو که بخدمت بداشتت **حکمت** دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بیفایده کردند یکی آنکه
اندوخت و نخورد و دیگر آنکه آموخت و نکرد **مثنوی** علم چندانکه بیشتر خوانی چون عمل
در تو نیست نادانی * نه محقق بود نه دانشمند * چارپایی برو کتابی چند **حکمت**

عالم از بهر دین پرور دولت ما ز بهر دنیا خوردن **مصرع** هر که بهر دین و عالم زند بر کشت
رسته از دو گرداب کس سوخت پیدا عالم را بهر کار تو شعله دولت المکتبی
دشمن کافی تنها **بیت** بی مایه هر که عمر در باخت ؛ چیزی [illegible]
پند ملک از خردمندان حال گیر دو دین از پی هر کار از کمال [illegible]
نصیحت خردمندان بدان محتاج تر که خردمندان قربت پادشاهان **قطعه**
پندی باز بشنوی ای پادشاه ؛ در همه دفتر از این پند نیست جز خردمند مفرما
عمل گر چه عمل کار خردمند نیست **حکمت** [illegible] ملک
حکایت و علم [illegible] ملک زیاست **قطعه** [illegible] ملک
مروت ؛ ماننده که در کند تو ازان [illegible] ؛ دست [illegible]
مات [illegible] جهان بکار نیاید که [illegible] **حکمت** رحم آوردن بر مار
بر مرکب [illegible] کردن ابنا المال [illegible] دست بر [illegible] فروعیت [illegible]
دوستی [illegible] دولت تو کند [illegible] پند [illegible] پادشاهی
استاد [illegible] کوفه کان [illegible] مسلم [illegible]
[illegible] **شعر** معشوق هر آنکه دست را [illegible]
[illegible] پند [illegible] دوست ؛ [illegible] دوست [illegible]
[illegible] دشمن [illegible] دو [illegible] ؛ که باشد [illegible]
[illegible] دوست [illegible] خواهی [illegible] در میان [illegible] دوست باشد [illegible]
دوست را بر دوستان [illegible] مسلسل **قطعه** [illegible]
[illegible] گفتن که [illegible] ای [illegible] سر [illegible]
[illegible] مالکت ؛ کان [illegible] **حکمت** [illegible]

[illegible] [illegible] دوست [illegible]

و دوستی نماید مقصود وی جز این نیست که دشمن قوی گردد و گفته اند بر دوستی دوستان
اعتماد نیست تا بتملق دشمنان چه رسد هر که دشمن کوچک را حقیر شمارد بدان ماند که آتش
اندک را مهمل بگذارد **قطعه** امروز بکش چو میتوان کشت کآتش چو بلند شد جهان
سوخت مگذار که زه کند کمان را دشمن که بتیر میتوان دوخت **حکمت** سخن
در میان دو دشمن چنان گوی که اگر دوست گردند شرم زده نباشی **ابیات**
میان دو کس جنگ چون آتش است سخن چین بدبخت هیزم کش است کنند این و
آن خوش دگرباره دل وی اندر میان کوربخت و خجل میان دو کس آتش
افروختن نه عقلست و خود در میان سوختن **قطعه** در سخن با دوستان آهسته تر
تا ندارد دشمن خونخوار گوش پیش دیوار آنچه گویی هوش دار تا نباشد در پس دیوار گوش
حکمت هر که با دشمنان صلح میکند سر آزار دوستان دارد **شعر** بشوی ای خرد
مند از آن دوست دست که با دشمنانت بود هم نشست **پند** چون در امضای
کاری متردد باشی آن طرف اختیار کن که بی آزارتر برآید **شعر** با مردم سهل
خوی دشخوار مگوی با آنکه در صلح زند جنگ مجوی **حکمت** تا کار بزر برمیآید
جان در خطر افکندن نشاید عرب گوید آخر الحیل السیف **شعر** چو دست از همه
حیلتی درگسست حلالست بردن بشمشیر دست **حکمت** بر عجز دشمن رحمت
مکن که اگر قادر شود بر تو نبخشاید **بیت** دشمن چو بینی ناتوان لاف از بروت
خود مزن مغزیست در هر استخوان مردیست در هر پیرهن **حکمت** هر که بدی
را بکشد خلق را از بلای وی برهاند و وی را از عذاب خدای **قطعه** پسندیده است
بخشایش ولیکن منه بر ریش خلق آزار مرهم ندانست آنکه رحمت کرد
بر مار که این ظلمست بر فرزند آدم **حکمت** نصیحت از دشمن پذیرفتن
خطاست ولیکن شنیدن رواست تا بخلاف آن کار کنی که عین صوابست **مثنوی**

عدو کش [illegible] که دشمن [illegible] که در [illegible] دست نقاش اگر [illegible]
ریست چون تیر از کمان برگردد از راه دست [illegible] خشم بیش از حد گرفتن
وحشت آرد و لطف بی وقت هیبت ببرد نه چندان درشتی کن که از تو سیر گردند و نه چندان
نرمی که بر تو دلیر شوند **ابیات** درشتی و نرمی بهم در به است چو فاصد که جراح و مرهم
نه است درشتی نگیرد خردمند پیش نه سستی که ناقص کند قدر خویش نه مر
خویشتن را فزونی نهد نه یکباره تن در مذلت دهد **مثنوی** شبانی با پدر گفت
ای خردمند مرا تعلیم ده پیرانه یک پند بگفتا نیکمردی کن نه چندان که گردد
خیره گرگ تیزدندان **حکمت** دو کس دشمن ملک و دین اند پادشاه بی حلم و زاهد
بی علم **شعر** بر سر ملک مباد آن ملک فرمانده که خدا را نبود بنده فرمانبردار **پند**
پادشاه را باید که تا به حدی خشم بر دشمنان نراند که دوستان را اعتماد نماند آتش خشم
اول در خداوند خشم افتد پس آنگه زبانه به خصم رسد یا نرسد **مثنوی** نشاید بنی آدم
خاکزاد که در سر کند کبر و تندی و باد ترا با چنین تندی و سرکشی نپندارم از
خاکی از آتشی **قطعه** در خاک بیلقان برسیدم به عابدی گفتم مرا به تربیت از
جهل پاک کن گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه یا هر چه خوانده‌ای همه در زیر خاک
کن **حکمت** بدخوی در دست دشمنی گرفتار است که هر کجا رود از چنگ عقوبت او
خلاص نیابد **بیت** اگر ز دست بلا بر فلک رود بدخوی ز دست خوی بد خویش در
بلا باشد **حکمت** چو بینی که در سپاه دشمن تفرقه افتاد تو جمع باش اگر
جمع شوند از پریشانی اندیشه کن **قطعه** برو با دوستان آسوده بنشین
چو بینی در میان دشمنان جنگ وگر بینی که با هم یک زبانند
کمان را زه کن و بر باره بر سنگ **حکمت** دشمن چو از همه حیلتی فرو ماند
سلسله دوستی جنباند آنگه به دوستی کارهایی کند که هیچ دشمن نتواند

پند سر مار بدست دشمن بکوب که از احدی الحسنیین خالی نباشد اگر این غالب آمد
مار کشتی و گر آن از دشمن رستی فرد بروز معرکه ایمن مشو که خصم ضعیف است که مغز
شیر برآرد چو دل ز جان برداشت حکمت خبری که دانی که دل بیازارد تو
خاموش باش تا دیگری بیارد فرد بلبلا مژدهٔ بهار بیار خبر بد بوم بازگذار
حکمت پادشاه را بر خیانت کسی واقف مگردان مگر آنکه بر قبول کلی واثق
باشی وگرنه در هلاک خود سعی میکنی مثنوی بسیج سخن گفتن آنگاه کن که
دانی که در کار گیرد سخن کمال است در نفس انسان سخن تو خود را بگفتار ناقص
مکن پند هر که نصیحت خودرای میکند او خود بنصیحتگری محتاج است پند فریب
دشمن مخور و غرور مداح مخر که این دام زرق نهاده است و آن دامن طمع گشاده
پند احمق را ستایش خوش آید چون لاشه که در کعبش دمی فربه نماید قطعه الا تا نشنوی
مدح سخنگوی که اندک مایه نفعی از تو دارد که گر روزی مرادش بر نیاری دو صد
چندان عیوبت برشمارد حکمت متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد
شعر مشو غره بر حسن گفتار خویش بتحسین نادان و پندار خویش حکمت همه کس را
عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال نظم یکی جهود و مسلمان مناظره کردند چنانکه
خنده گرفت از حدیث ایشانم بطیره گفت مسلمان گر این قبالهٔ من درست
نیست خدایا جهود میرانم جهود گفت بتوریت میخورم سوگند وگر خلاف
کنم همچو تو مسلمانم گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد بخود گمان
نبرد هیچکس که نادانم حکمت ده آدمی بر سفره بخورند و دو سگ
بر مرداری بهم بسر نبرند حریص با جهانی گرسنه است و قانع بنانی سیر
حکما گفته اند درویشی بقناعت به از توانگری ببضاعت شعر
روده تنگ بیک نان تهی پر گردد نعمت روی زمین پر نکند دیدهٔ تنگ

مثنوی پدر چون دور عمرش منقضی گشت مرا این یک نصیحت کرد و بگذشت
که شهوت آتش است از وی بپرهیز بخود بر آتش دوزخ مکن تیز در آن آتش
نداری طاقت سوز بصبر آبی برین آتش زن امروز حکمت هر که در حال توانائی
نکوئی نکند در وقت ناتوانی سختی بیند شعر بداختر تر از مردم آزار نیست که روز
مصیبت کسش یار نیست حکمت هر چه زود برآید دیر نپاید قطعه خاک مشرق
شنیده ام که کنند بچهل سال کاسهٔ چینی صد بروزی کنند در مردشت
لاجرم قیمتش همی بینی قطعه مرغک از بیضه برون آید و روزی طلبد و آدمی
زاده ندارد خبر از عقل و تمیز آنکه ناگاه کسی گشت بچیزی نرسید وین بتمکین و فضیلت
بگذشت از همه چیز آبگینه همه جا یابی از آن قدرش نیست لعل دشوار بدست آید از آنست
عزیز حکمت کارها بصبر برآید و مستعجل بسر درآید مثنوی بچشم خویش دیدم
در بیابان که آهسته سبق برد از شتابان سمند بادپای از تک فرو ماند
شتربان همچنان آهسته میراند حکمت نادان را به از خاموشی نیست و اگر این مصلحت
بدانستی نادان نبودی قطعه چون نداری کمال فضل آن به که زبان در دهان
نگه داری آدمی را زبان فضیحه کند جوز بی مغز را سبکساری ابیات خری را
ابلهی تعلیم میداد بر او بر صرف کرده سعی دائم حکیمی گفتش ای نادان چه کوشی
درین سودا بترس از لوم لائم نیاموزد بهایم از تو گفتار تو خاموشی بیاموز
از بهایم نظم هر که تأمل نکند در جواب بیشتر آید سخنش ناصواب یا سخن آرای
چو مردم بهوش یا بنشین همچو حیوان خموش حکمت هر که با داناتر از خود بحث
کند تا بدانند که داناست بدانند که نادانست فرد چون درآید مه
از تو کسی در سخن گرچه بدانی اعتراض مکن حکمت
هر که با بدان نشیند نیکی نبیند ابیات گر نشیند فرشته ای با دیو

شنیده امید در حیات است از خویش از مردان حریصی بیاموزی لطیفه
پس نیز دوری پند مردمان را عیب های نهانی پیدا مکن که مر ایشان
را رسوا کنی و خود را بی اعتماد پند هر که علم خواند و عمل نکرد بدان ماند
که گاو راند و تخم نیفشاند از تن بی دل طاعت نیاید و پوست بی مغز
بضاعت را نشاید نه هر که در مجادلت چست در معاملت درست **بیت**
بس قامت خوش که زیر چادر باشد چون باز کنی مادر مادر باشد
حکمت اگر شبها همه قدر بودی شب قدر بی قدر بودی **شعر** گر سنگ
همه لعل بدخشان بودی پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی **حکمت**
نه هر که بصورت نکوست سیرت زیبا در اوست کار اندرون دارد نه پوست
قطعه توان شناخت بیک روز در شمایل مرد که تا کجاش رسیدست پایگاه
علوم ولی ز باطنش ایمن مباش و غره مشو که خبث نفس نگردد بسالها معلوم
پند هر که با بزرگان ستیزد خون خود بریزد **قطعه** خویشتن را بزرگ پنداری
راست گفتند یک دو بیند لوچ زود بینی شکسته پیشانی تو که بازی کنی بسر
با قوچ **حکمت** پنجه با شیر زدن و مشت با شمشیر کار خردمندان
نیست **بیت** جنگ و زورآوری مکن با مست پیش سرپنجه در بغل نه دست
پند ضعیفی که با قوی دلاوری کند یار دشمن است در هلاک خویش **قطعه** سایه پرورده
را چه طاقت آن که رود با مبارزان بقتال سست بازو بجهل
می فکند پنجه با مرد آهنین چنگال **حکمت** هر که نصیحت نشنود سر
ملامت شنیدن دارد **شعر** چون نیاید نصیحتی در گوش اگرت
سرزنش کنم خاموش **حکمت** بی هنران هنرمندان را
نتوانند دید همچنانکه سگ بازاری سگ صید را مشغله برآرند و پیش آمدن

یار دلیلی سعلہ چون سپر ناکسی پس سایہ گستر روشنی افتد عیب کہ پر آید
عیبت حسود کوتہ دست کہ در مقابل کسش بود رمان مقال **حکمت** گر زور
شکم مستی و ھیچ صبح در دام صیاد صیادی ملکہ صیاد صید دام سہاد بچندین کیان پر
دیر چکرے دمادان نیم سیر در آمدان شد رمق دہوانان تا الفتح ہر گیرد پیران
تا غرق کنند آکلندران جیدلون کہ بدکہ رسد جای عس ماند و سیرہ زرد زرگی
الکس **شعر** اسیر بند شام را دوشت گیر دحوات شبی زخدہ سگی تیمی ایلکی
حکمت تورت ما زمان تا بہت رسعادت ما سعدان گنا **شعر** رحم
پیلنگ تیر ومدلس سیمگاری بود مرگ سعدان **فرد** غیث را بر تعبیر لکی
و سواری با دولت تو گر میکند ما ماری **حکمت** ہر کرا تمس حق پست
انکہ کشد دشمن حریص ست **بیت** سگ و رست و مار سر سنگ حیرت پالی
لو رقیاس میدسنگ دگردہی بحلاف این مصلحت دیده اند وگفتہ اند کہ در گستر
سدیان تامل اولتر ہست بحکم آنکہ اختیار باقیست توان کشت و توان بخشید
اما اگر بے تامل کشتہ شود محتملست کہ مصلحتی فوت شود و تدارک مثل آن ممتنع ما
مثنوی بیک سہاست زندہ بجان کرد کشتہ را باز زندہ نتوان کرد شرط
عقل ست صبر تیر انداز کہ چو رفت از کمان نیاید باز **حکمت** حکیمی کہ با جہال
در افتد باید کہ توقع عزت ندارد و اگر جاہلی بزبان آوری بر حکیمی غالب آید
عجب نیست کہ سنگیست کہ گوہری را می شکند **بیت** نہ عجب گر فرو رود نفسش عندلیبی
غراب ہم قفس **قطعہ** گر ہنرمندی از اوباش جفای بیند تا دل خویش نیازارد و درہم
سنگ بد گوہر اگر کاسہ زرین شکند قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود **حکمت**
مرد سند بیرا کہ در زمرۂ اجلاف سخن ببندد شگفت مدار کہ آواز بربط با
غلبۂ دہل بر نیاید و بوی عبیر از گند سیر فرو ماند **مثنوی**

ملهم او از نهاد آن گردن افراخته که دانا ابلهی تر من بیداخت، بیمه آنکه
آهنگ حماری در فرو ماند در مانک طبل غازی **حکمت** هر که گردن افراخت بهای
نیست دعا اگر بر فلک رود بهای حسین استعداد دل تربیت در لغت تربیت
تا استعداد صانع ما گستر لیستی مانی دارد که آتش جوهر علویست ولیکن چون نفس خود
بیرخی ندارد ما خاک بر ابرست ذریت شکر اسه ازل ست که کس جو ر غایب ملت
مثنوی چو کشا سرا طینت لی نه بود ؛ پیمبر او کی قدوش پیغمبر بود ؛ بر سمای
اگر باری به گوهر گل ار حرارت دارا ابراهیم از آذر **حکمت** شک الست که بوید
ما آنکه عطار بگوید دا با چون طبل عطار ست خاموش و هر سماع و باداد چون طبل
غازی بلند آواز و میان تهی **قطعه** عالم اندر میان جاهل را مثلی گفته اند صدیقان
شاهدی در میان کوران است مصحفی در میان زندیقان شیدد دوستی را که چم
و خشم آورد نشاید که بیکدم سالهای بر بدیت **بیت** سنگی به چند سال شود لعل پاره
زنهار تا بیک نفس ش بشکنی بسنگ **حکمت** عقل در دست نفس چنان گرفتار
است که مرد عاجز در دست زن گریز **شعر** در خوشی بر سرای بسته که بانک
زن از وی بر آید بلند **پند** رای بی قوت مکر و فسون ست و قوت بی رای
جهل و جنون **شعر** تمیز باید و تدبیر و عقل و انگه ملک که ملک و دولت نادان سلاح
جنگ خدا است **حکمت** جوانمرد که بخورد و بدهد به از عابد که نخورد و بنهد **پند**
ترک شهوت از بهر قبول خلق داده است از شهوت حلال در شهوت حرام
افتاده است **شعر** عابد که نه از بهر خدا گوشه نشیند بیچاره در آئینه تاریک چه بیند
حکمت اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی گردد یعنی آنکه دست قوت
ندارد سنگ خرده نگاه بیدارد تا بوقت فرصت دمار از دماغ خصم بر آرد **شعر**
قطر علی قطر اذا اتفقت نهر و نهر الی نهر اذا اجتمعت بحر

اسکندری جمع شود بسیار و دلہ راست علم اسار حکمت عالم الشاید
کہ ساعت ازعامی بکلام بدگوید کہ ہر دو طرف را زیان دارد مست ابن کہ
شود وصل این متکلم **شعر** چو ماسعہ گوی ملطف وجوشی و کردان گرداند
کہ وگردن کشی **حکمت** معیت ازہر کہ ما شود مایسد بدہ ہست از علما
ما چو تر کہ علم سلاح جنگ شیطان ست و در او سلاح را چون ما سیری بر بد
شرمساری بیش برد **مثنوی** عامی ناداں پریشاں روزگار وز دانشمند ما
پرہیزگار کاں ما بیابانی ازراہ او فتاد وین دو چشمش بود در چاہ او فتاد
حکمت ملل در حمایت یکدم ست و دنیا وجودی میاں دو عدم دین بدنیا
فروشاں خرند یوسف را فروشند تا چہ خرند الم اعہد الیکم یا بنی آدم
ان لا تعبدوا الشیطان **بیت** بقول دشمن پیماں دوست بشکستے ببیں کہ
از کہ بریدی و با کہ پیوستی **حکمت** شیطان با مخلصاں برنیاید و سلطان با مفلساں
مثنوی وامش مدہ آنکہ بے نماز ست گرچہ دہنش ز فاقہ باز ست کو فرض خدا
میگذارد از قرض تو نیز غم ندارد کی امروز نزد خبیث گیر د مر کس دو اگر گوید تر
بلی ار بحا کس ۵ **حکمت** ہر کہ بر یکی مالش بخوردہ وں بمیرد مالش بہ بہ ملت
انگور میوہ داند بہ عقد او بد میوہ یوسف صدیق علیہ السلام در خشک سال سیر نخوردے
تا گرسنگاں را فراموش نکند **مثنوی** آنکہ در راحت و تنعم زیست او چہ داند کہ
حال گرسنہ چیست حال درماندگاں کسی داند کہ با حوال خویش در ماند
قطعہ ایکہ بر مرکب تازندہ سواری ہش دار کہ خر
خارکش سوختہ در آب و گل ست آتش از خانہ ہمسایہ درویش مخواہ کانچہ
از روزن او میگذرد دود دل ست **بیت** بدرویش ضعیف حال از حق
ملک ماں بپرس کہ چون الاشراط آتا بر ہی رنجیں ہمی دعلومی مرش **قطعہ**

خری که بینی و باری بگل در افتاده * بدل برو شفقت کن ولی
مرو بسرش * کنون که رفتی و پرسیدیش که چون افتاد * میان ببند و چو مردان بگیر دم خرش *
حکمت دو چیز محالِ عقلست خوردن بیش از رزق مقسوم و مردن پیش
از وقت معلوم **قطعه** قضا دگر نشود ور هزار ناله و آه * بکفر یا بشکایت بر آید
از دهنی * فرشته که وکیل است بر خزاین باد * چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی *
ای طالب روزی بنشین که بخوری * وی مطلوب اجل مرو که جان نبری * **قطعه**
جهد رزق ار کنی و گر نکنی * برساند خدای عز و جل * ور روی در دهان
شیر و پلنگ * نخورندت مگر بروز اجل * **حکمت** توانگر فاسق کلوخ زراندود است
و درویش صالح شاهد خاک آلود این دلق موسی است مرقع و آن ریش فرعون
مرصع * شدت نیکان روی در فرج دارد و دولت بدان سر در نشیب
قطعه هر کرا جاه و دولت است بدان * خاطر خسته‌ئی نخواهد یافت * خبرش ده که
هیچ دولت و جاه * بسرای دگر نخواهد یافت * **حکمت** حسود از نعمت حق بخیل
است و بندهٔ بیگناه را دشمن میدارد **قطعه** مردکی خشک مغز را دیدم * رفته در پوستین
صاحب جاه * گفتم ای خواجه گر تو بدبختی * مردم نیکبخت را چه گناه * **قطعه** الا تا نخواهی
بلا بر حسود * که آن بخت برگشته خود در بلاست * چه حاجت که با وی کنی دشمنی *
که ویرا چنان دشمنی در قفاست * **حکمت** تلمیذ بی ارادت عاشق بی زر است
و رونده بی معرفت مرغ بی پر و عالم بی عمل درخت بی بر و زاهد بی علم خانهٔ بی در مراد
از نزول قرآن تحصیل سیرت خوب است نه ترتیل سورهٔ مکتوب عامی متعبد پیاده
رفته است و عالم متهاون سوار خفته عاصی که دست بر دارد به از عابد که در سر
دارد **بیت** سرهنگ لطیف خوی دلدار * بهتر ز فقیه مردم آزار * **قول** یکی را
گفتند که عالم بی عمل بچه ماند گفت بزنبور بی عسل **بیت**

ز سوز درشت بیمروت رگوی هاری جز عیل کید بی پیش مرن ٭ **قول** مرد
بیمروت را ست و مانند طامع را نهرن **قطعه** ای سامشوس ما سر کرد همیشه پیهم
بید ار علق نا بیشیاه ٭ دست کوتاه باید اندیا. آستیں جو دراز دوه کوتاه **حکمت**
دو کسیه بحسرت از دل نزد دریای خاس از گل بر نیاید تا جز کشتی شکسته و دار
با تلمید ران لست **قطعه** پیش درویشان بود حوت سماع ٭ کو تا شد پا بل نالت
سیل پا لر و ما یار ازرق بیرمی ٭ یا کش رها تان آنگشت نیل ٭ دو شی نکهبانا
یا کس بیا ما کس جامه در خور دریل **حکمت** حلمت سلطان اگرچه عزیز است جامه کا
حوداران بعزت ترد حوال ترکان اگرچه لدید حجرها پاس حولیش ار ملی تا **تربیت**
کیر ا دست رنج حویش در تره پهتر از ٭ ق وه حد آور ده ٭ **حکمت** حلال را مسوا
ومکس را می اولی الالباب دارد و مکان غور بین در راه تلمید ولی کارول ترس امام
مرشد محمد غزالی را رحمة الله علیه پرسیده که چگونه رسیدی بدین منزلت در علوم گفت
بدانکه هر چه ندانستم از پرسیدن آن ننگ نداشتم **قطعه** امید عافیت آنگه بود موافق
عقل که نبض را بطبیعت شناس بنمائی ٭ بپرس هرچه ندانی که ذل پرسیدن دلیل
راه تو باشد بعز دانائی **حکمت** هرچه دانی که هر آینه معلوم تو خواهد شد به پرسیدن
آن تعجیل مکن که هیبت سلطنت را زیان دارد **قطعه** چو لقمان دید کاندر دست داود
همی آهن بمعجز موم گردد ٭ نپرسیدش چه می‌سازی که دانست ٭ که بی پرسیدنش
معلوم گردد ٭ پند ایر لوازم صحبت یکی آنست که یا خانه بپردازی یا با خانه خدای در سازی
قطعه حکایت بر مزاج مستمع گوی ٭ اگر دانی که دارد با تو میلی ٭ هر آن عاقل که با مجنون
نشیند ٭ نگوید جز حدیث روی لیلی ٭ **قول** هر که با بدان نشیند اگر نیز طبیعت
ایشان در وا اثر نکند بفعل ایشان متهم گردد تا بحدی که اگر بخرابات رود بنماز کردن
منسوب گردد بخمر خوردن *تنبیه*

رقم بر خود بنادانی کشیدی ٭ که نادان را بصحبت برگزیدی ٭ طلب کردم
ز دانایان یکی پند ٭ مرا گفتند با نادان مپیوند ٭ که گر دانای دهری خر باشی
وگر نادانی ابله‌تر باشی ٭ **حکمت** حلم شتر چنانکه معلوم است اگر طفلی
مهارش گیرد و صد فرسنگ ببرد گردن از متابعتش نپیچد اما اگر دره هولناک
پیش آید که موجب هلاک باشد و طفل آنجا بنادانی خواهد رفتن زمام از کفش
در گسلاند و بیش مطاوعت نکند که هنگام درشتی ملاطفت مذموم است و
گویند دشمن بملاطفت دوست نگردد بلکه طمع زیادت کند **قطعه** کسی که لطف
کند با تو خاک پایش باش ٭ وگر خلاف کند در دو چشمش آگن خاک ٭ سخن بلطف و
کرم با درشتخوی مگوی ٭ که زنگ خورده نگردد بنرم سوهان پاک ٭ **حکمت** هر که
در پیش سخن دیگران افتد تا مایهٔ فضلش بدانند پایهٔ جهلش بشناسند **قطعه** ندهد
هوشمند روشن رای ٭ بجواب آنگه که سوال کنند ٭ گرچه بر حق بود فراخ سخن ٭
حمل دعویش بر محال کنند ٭ **حکمت** ریشی درون جامه داشتم و شیخ رحمة
الله علیه هر روز بپرسیدی که چونست و نپرسیدی که کجاست دانستم کز آن
احتراز میکند که ذکر همه عضوی روا نباشد و خردمندان گفته‌اند هر که سخن
نسنجد از جوابش برنجد **قطعه** تا نیک ندانی که سخن عین صوابست ٭ باید که
بگفتن دهن از هم نگشائی ٭ گر راست سخن گوئی و در بند بمانی ٭ به زانکه دروغت
دهد از بند رهائی ٭ **حکمت** دروغ گفتن بضربت لازب ماند که اگر نیز جراحت
درست شود نشان بماند چون برادران یوسف علیه السلام بدروغی موسوم
شدند نیز براست گفتن ایشان اعتماد نماند قال بل سولت لکم انفسکم امرا
قطعه یکی را که عادت بود راستی ٭ خطائی رود درگذارند ازو ٭
وگر نامور شد بقول دروغ ٭ دگر راست باور ندارند ازو ٭

حکمت اهل کمالات اندوهی که هر آدمی هست ماول و مورات سگ
اتفاق مردمان سگ حق شناس به از آدمی ناسپاس قطعه سگی را لقمه
هرگز فراموش نگردد ور زنی صد نوبتش سنگ و گر عمری نوازی سفله
را بکمتر چیزی آید با تو در جنگ حکمت از نفس پرور هنروری نیاید
و بی هنر سروری را نشاید مثنوی مکن رحم بر گاو بسیار خوار که بسیار خسپ است
بسیار خوار چو گاو ار همی بایدت فربهی چو خر تن بجور کسان در ده حکمت
در انجیل آمده است که ای فرزند آدم اگر توانگری دهمت مشتغل شوی به مال
از من و اگر درویش کنمت تنگدل نشینی پس حلاوت ذکر من کجا دریابی و
به عبادت من کی شتابی مثنوی گه اندر نعمتی مغرور و غافل گه اندر تنگدستی خسته و
ریش چو در سرا و ضرا حالت اینست ندانم کی به حق پردازی از خویش حکمت
ارادت بیچون یکی را از تخت شاهی فرود آرد و دیگری را در شکم ماهی نکو دارد
وقت خوش آنرا که بود ذکر تو مونس ور خود بود اندر شکم حوت چو یونس
حکمت اگر تیغ قهر بر کشد نبی و ولی سر در کشند و اگر غمزه لطف بجنباند بدان
را بنیکان در رساند قطعه گر بمحشر خطاب قهر کند انبیا را چه جای معذرت است
پرده از روی لطف گو بردار کاشقیا را امید مغفرت است حکمت هر که بتادیب دنیا
راه صواب نگیرد بتعذیب عقبی گرفتار آید ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون
العذاب الاکبر فرد پند است خطاب مهتران آنگه بند چون پند دهند نشنوی بند
نهند نیکبختان بحکایت و امثال پیشینگان پند گیرند زان پیشتر که پسینیان
بواقعه او مثل زنند دزدان دست کوته نکنند تا دستشان
کوته نکنند قطعه نرود مرغ سوی دانه فراز چون دگر مرغ بیند اندر بند
پند گیر از مصائب دگران تا نگیرند دیگران ز تو پند حکمت

ارادت گران آید چون کند که نشنود و آنرا که سعادت پیش رو باشد ارزو
حکمت شب تاریک دوستان خدای ٭ می بتابد چو روز رخشنده ٭
وین سعادت بزور بازو نیست ٭ تا نبخشد خدای بخشنده ٭ **قطعه** از تو بکه نالم
که دگر داور نیست ٭ وز دست تو هیچ دست بالاتر نیست ٭ وانرا که تو ره دهی
کسی گم نکند ٭ وانرا که تو گم کنی کسی رهبر نیست **حکمت** گدای نیک انجام
از پادشاه بد فرجام **بیت** غمی کز پیش شادمانی بری ٭ به از شادیی کز
پسش غم خوری **حکمت** زمین را از آسمان نثار است و آسمان را از زمین
غبار کل اناء یترشح بما فیه **فرد** گرت خوی من آمد ناسزاوار
تو خوی نیک خویش از دست مگذار ٭ **حکمت** خداوند تبارک
و تعالی می بیند و می پوشد و همسایه نمی بیند و می خروشد
بیت نعوذ بالله اگر خلق غیب دان بودی ٭ کسی بحال خود از دست
کس نیاسودی ٭ **حکمت** زر از معدن بکان کندن بدر آید و از دست
بخیل بجان کندن **قطعه** دونان نخورند و گوش دارند ٭ گویند
امید به که خورده ٭ روزی بینی بکام دشمن ٭ زر مانده و خاکسار مرده ٭
حکمت هر که بر زیردستان نبخشاید بجور زبردستان گرفتار آید
مثنوی نه هر بازو که در وی قوتی هست ٭ بمردی عاجزان
را بشکند دست ٭ ضعیفان را مکن بر دل گزندی ٭ که درمانی
بجور زورمندی ٭ **حکایت** درویشی در مناجات میگفت
یا رب بر بدان رحمت کن که بر نیکان خود رحمت کرده که مر ایشان
را نیک آفریدهٔ **حکمت** عاقل چو خلاف در میان آمد بجهد و چون
صلح بیند لنگر بنهد که آنجا سلامت بر کنارست و اینجا حلاوت در میان

حکمت مشاطه را ستیزش می باید ولیکن شتر یک بدریا بیت بزیر بار
چارپا برستر اربیدان ولیکن اسپ مدار در بدست حریف عنان حکایت
اول کسیکه علم بر جامه کرد و انگشتری در دست چپ جمشید بود گفتندش چرا زینت
بچپ دادی و فضیلت راست راست گفت راست را زینت راستی تمام است
قطعه فریدون گفت نقاشان چین را که پیرامون خرگاهش بدوزند
بدانرا نیک دار ای مرد هشیار که نیکان خود بزرگ و نیکروزند حکایت
بزرگی را پرسیدند که چندین فضیلت که دست راست راست خاتم در انگشت چپ
چرا میکنند گفت ندانی که اهل فضیلت همیشه محروم باشند شعر آنکه حظ آفرید
و روزی سخت یا فضیلت همی دهد یا بخت حکمت نصیحت پادشاهان کسی را مسلم
بود که بیم سر ندارد یا امید زر مثنوی موحد چه در پای ریزی زرش چه
شمشیر هندی نهی بر سرش امید و هراسش نباشد ز کس بر این است بنیاد
توحید و بس حکمت شاه از بهر دفع ستمکاران است و شحنه برای خونخواران و
قاضی مصلحت جوی طراران هرگز دو خصم بحق راضی پیش قاضی نروند قطعه چو حق معاینه
دانی که می بباید داد بلطف به که بجنگ آوری و دلتنگی خراج اگر نگزارد کسی بطیبت
نفس بقهر از او بستانند و مزد سرهنگی حکمت همه کس را دندان بترشی کند گردد مگر
قاضیانرا که بشیرینی شعر قاضی که برشوت بخورد پنج خیار ثابت کند از بهر تو ده
خربزه زار حکمت قحبه پیر از نابکاری چه کند که توبه نکند و شحنه معزول
از مردم آزاری بیت جوان گوشه نشین شیر مرد راه خداست
که پیر خود نتواند ز گوشه برخاست فرد جوان سخت می باید که از شهوت بپرهیزد
که پیر سست رغبت را خود آلت بر نمی خیزد حکمت حکیمی را پرسیدند
که درختان را که خدای عز و جل آفریده است و برومند هیچ

هیچ یک را آزاد نخوانده اند مگر سرو را که ثمره ندارد درین چه حکمت است گفت
هر یکی را دخلی معین است بوقتی معلوم گهی بوجود آن تازه اند و گاهی بعدم آن پژمرده
و سرو را هیچ ازین نیست و همه وقت خوش است و اینست صفت آزادگان قطعه بر آنچه میگذرد
دل منه که دجله بسی ؛ پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد ؛ گرت ز دست بر آید چو نخل باش کریم
ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد حکمت دو کس مردند و حسرت بردند یکی آنکه داشت
و نخورد و دیگر آنکه دانست و نکرد قطعه کس نبیند بخیل فاضل را ؛ که نه در عیب
گفتنش کوشد ؛ ور کریمی دو صد گنه دارد ؛ کرمش عیبها فرو پوشد ؛

خاتمة الکتاب

تمام شد گلستان والله المستعان بتوفیق باری عز اسمه درین جمله چنانکه رسم مؤلفانست
از شعر متقدمان تلفیقی نرفت بیت کهن خرقهٔ خویش پیراستن ؛ به از جامهٔ عاریت
خواستن ؛ غالب گفتار سعدی طرب انگیزست و طیبت آمیز و کوته نظران را بدین علت
زبان طعن دراز گردد که مغز دماغ بیهوده بردن و دود چراغ بیفایده خوردن کار خردمندان نیست
ولیکن بر رای روشن صاحبدلان که روی سخن در ایشانست پوشیده نماند که در موعظهای
شافی را در سلک عبارت کشیده است و داروی تلخ نصیحت بشهد ظرافت بر آمیخته تا طبع
ملول ایشان از دولت قبول محروم نماند الحمد لله رب العالمین رباعی ما نصیحت
بجای خود کردیم ؛ روزگاری درین بسر بردیم ؛ گر نیاید بگوش رغبت
کس ؛ بر رسولان بلاغ باشد و بس قطعه یا ناظراً فیه سل بالله مرحمةً
علی المصنف واستغفر لصاحبه ؛ واطلب لنفسک من خیر ترید بها ؛ من بعد
ذلک غفراناً لکاتبه قطعه لو لی یوم الطلاق مکانة ؛ مد الرجوع
لیلت یا مولانا ؛ انا المسیء وانت مولی المحسن ؛ هاتی اساءت واطلب
الاحسانا ؛

قصائد مصنف علیه الرحمة والرضوان مناسب مضمون باب ہشتم گلستان سعدی غفلت

خوش است عمر دریغا که جاودانی نیست	بس اعتماد بر این پنج روز فانی نیست
درخت تو [illegible]	[illegible] رونق [illegible] نیست
گلی است [illegible]	ولی [illegible] نیست
دوام [illegible]	[illegible] نیست
[illegible]	[illegible] نیست
[illegible]	[illegible] نیست
اگر تمام [illegible] آفاق	[illegible] نیست
اگر تمام ملک [illegible]	[illegible] نیست
اگر جهان [illegible]	[illegible] نیست
[illegible]	[illegible] نیست
[illegible]	[illegible] نیست

[illegible]

دی تیر ماه در بد ماه در مصر	تا مردان سر [illegible] گلستانش
مفلس امروز کسی که در دل مسکین دوا	[illegible] مرگ [illegible] ریاست
هر که دانه نفشاند به زمستان در خاک	نا امیدی بر دارد [illegible] تابستانش
دوست نداری که مردمان را ملک	هر که با هیچ [illegible] چشم [illegible]
معرفت داری سرمایه [illegible]	[illegible] از نعمت باقی [illegible] گلستانش
دولتت یادگار [illegible] حقیقت	[illegible] دولت [illegible]
[illegible]	[illegible]

در موعظت و نصیحت

ای نفس اگر به دیده تحقیق بنگری	درویشی اختیار کنی بر توانگری
ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد	تو نیز با گدای محلت برابری
گر پنج نوبتت بدر قصر میزنند	نوبت به دیگری بگذاری و بگذری
دنیا زنی است عشوه ده دلستان ولیک	با کس بسر نمیبرد او عهد شوهری
آهسته رو که بر سر بسیار مردم است	این جرم خاک را که تو امروز بر سری

[illegible]

بار سعید رو مسر السیح فائده — کامد طلب مثل بیده کبوتری
چون بوم بشر بعکس سایه بر طلب — در اوج سدره عکوس کی در جلالی
آن بدله رود رحمت الملیس میبرد — بیدار باش تا بی اور لهسپری
در صمت رفیق بلسور بهمپان — کامد کمسد قمس آهسته صبری
راهی لسوی ماقبت خیر میبرد — راهی لسوی مادیه الکس کجی
گوت بمدیت هی شود بهتر محر — در حلقه العورت و چون علکه بو
دعوی بکس کرد ترم ار دیگر العلم — چون کبر کردی انهر و دلق
ارس گوس عالم تعبیر گوی را — گردد عمل نکو شی علاوه
بار رو رحمت علم بدانم مگر عمل — با علم اگر عمل بکنی شاه
ار صد یکی بکاری بیاد ترعلم — در رحمت کاه در حلقه علم دیگر
علم آدمیت بتوامر دی داد — ارینه دوی العورت العاس
هم علم را که کار بسدی بیپ فائده — چشم ار بای کس نو امر
امر و دعوة لعصا که در حدیث — هر کسته را هر اروالتی سیاد

ق

گر مقبل است گنج سعادت برای تو	در بیش ربع زیادت چه می‌بری
بیش از بیش و تو بر یخ جاهشکم آید	لعل ای یک کمی ذیل احمری
آمد که طوق متعلی الیدانل احمرا	روز دیگر دهن نکند عل مرر
ز بهار بید من سیدایست گوشت دار	مبتلا گی شور رگه دردی سر کمر
تنگ از فقیر است شفت داعم مدارا ز الک	از رقیب عمر گشت است دور گور آمر
دامن مکش ز صحبت الناس که در گذشت	دامن کشان سپیس نصر بید و عسقر
رندی زمین للطلعت الناس ملس سوز ست	چون آسمان بر پرده دور ز مستتر
در ماکانا ما مسعدی حرام اگر	حوا به یار شاه سخن داد شاعر
گر خیال ہمہم آید که این منم	ملک عجم گرد نه تیغ سعدور
مازم بیس فرورد دار آسرا از اگر	مالک سو به رند تو ساغر
تترم آید از الصاعت لے تیغم الک	در شهر آلیبه و روش اید و حو بر

ایضاً در سوخطت

ایکه بجاه رفت دور ملے	مگر این خبر و رد در یا سے

صفت ریحاک صواهد بود — ایک درو انگاه ختمالی
هنگ ملت می کند بیدار — تو نگر مردهٔ سرو در هواسے
لس حقائق در لعیت این سیم — که تو در این سرا چه سیاسے
لس هادیه این دست کس — که تو بیچاں سر چو نبلاسے
لس نگر دید دلس کو گشت — سرسا سپهر دولاسے
تو میر لعقل داد را کے — تو کرم سجاه و الیاسے
الملهی صد و بهتی درها — کر بهو چند حلیت صباسے
لعقش دیوار خانه تو بهور — کر نبیں صورتی و القاسے
ای مرید هوای نفس و لیس — تشنه بر سر چو جهلاسے
قیمت جوشش عیس مکس — کر تو در اصل جهر باسے
دست و پای سر کله و تخت — کر تو در میاں عرفاسے
عهدهای شکسته نامه طریق — یاره هم تو رسته باسے
مدرسے بیار تراں رفت — خرم ستعوری داد اشے

قد تمت الکتاب

دستور الصبیان

دستور الصبیان

دستور الصبیان

دستور الصبیان

دستور الصبیان

دستور الصبیان

دستور الملک

[illegible]

[illegible]

[illegible] بربان [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد و سپاس بی قیاس پادشاهی را که آفرینش جنس [illegible] از قلم قدرت اوست نظم لطیف و کرم [illegible] کار

کشورهای [illegible] و دلهای [illegible] قوافی [illegible] [illegible] + [illegible] که [illegible] [illegible] رسید

[illegible] [illegible] [illegible] رحمت و هدایت اوست [illegible] [illegible] گردد قرآن [illegible]

[illegible] بعد لمت نشست + امام رسل [illegible] + امین [illegible] + [illegible]

اصحابه [illegible] [illegible] بسیار [illegible] دستور الصبیان [illegible] [illegible] رای [illegible]

عالی [illegible] التماس [illegible] [illegible] تعلیم مبتدیان [illegible] رساله [illegible] [illegible]

فارسی [illegible] اتفاق [illegible] امید [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] + [illegible] [illegible] + [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فصل [illegible]

[illegible] فصل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قدیم [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فصل اول [illegible]

بر پا دعا رجایان ست انشاء الله تعالی لعد از ایام مروری سعادت قدوس حاصل میباید آنجا
هدایت ارشاد و ایما تا بان با مکتوب عم دانش مع کما انا ست حضرت سامی لکان طریق عداد الی انما
معتقدان را یکستر را درات و بوسی کما آورده عروس سدگان جانب یک آب سیدار دلو روداقارا
سعادت دارد حاصل گردیده هر چه در حالت اتصال ذخیره کرد انسان ایام میان تحقیق یافته وارشاد شده بود
حقائق را حاصل از برکت درجات ما کلی قیمت حضرت هر گاه از اتصال اوراد عامل هست بشیا انصول
قدوس امید وارم رشاد و سعادت موافق ست مرشیدرا بالکت والعادت چنانکه مکتوب کرم سامی
سالکان حقیقی عالی سلامت تر از کار آستان بوسی تقدیر ساتیده اهر امان تمنای قدوس مردر
دیگر پالذ صحیحه جای مع تقریر بار و که از تفصیلات مریدگواری عنایت شده بود در دور مورد الطاف
سعادت یادیر حصول پیوست ایزد تعالی جاوید یا یه آنحضرت همیشه بر سر مریدان مسوگر دانند مکتوب
همگی از بهر عمل صد اخلاص سلامت تسلیمات معتقدانه کما آورده عرض میدهد اندوران بارگاه
که تروجیرت دات نگی جهات بیافته خاطر عقیدت آمیز دوست ایل دست کار مکتوب الیه
چنانکه جمعیت خاطر و انفرح حاصل شود بسیار دیکنتای قدوس جهو تخلیه مکتوب گرامی
سلامت قولعه سدگی بیر ستدگی بعقیده ساتیده معروض میدارد اندر کت توجه
مرتبت سیدرست اتحاد بود در حصول ساسیده کلع کیفیت دوست دیجو
ایمل داشته آمده وارست که مدیر حصه اما ست رسد الوان استادکستاده مادر
مشاغل شیخ توامل سلامت تعداد ای آدامیکه دیت عرض بیرواند وران معتقدان
آنست یاسه دریکه تشریف ترلیف لطف روی تا اسلی بود و سلیم العلق عطا نوکتت علم
قلیسی مطالعه یکسال کیا ایست کار قدوم سعادت تا وقت مرید انتظار شمال منور فرمایند کر اندرا
شتمال مرا وا کنیم وا مکتوب شیم بعض کهنای علم فرما رسید سلامت دار
قدیم تمسل لطف عدیم
بکما آورده مشرم حقیقت صفات کما مطالب دیگر و امد بود و سرفراز یا سعادت فراوان و جمعیت
بمورد و قدره قدوم ای جهان یا دیکما مشرف شیم جمال الیا ...کما تعظیم تمیم آمده بود امیدوار توجهات
آکام شریعه شریف نشانات مسلسل کما آورده یا به حضرت وانما معتقدان مشکور دیگر ..
سجالی معتلی حضور ساعت حکایات ایها کورتشات وترالفات تسلیمات متعدد ..
نصوکمالات ظهور ... عده از جلیل کمال
طالب ... کمال اسامه ایست

با تمامان باد مکتوب [illegible] کاشف علوم شریف واقف [illegible] لطیف حضرت [illegible] سلامت [illegible]
قدوت [illegible] شمائل [illegible] تسلیمات [illegible] و مکرر [illegible] گردانیده آورده [illegible] دوران [illegible]
میگردانید [illegible] مولانا [illegible] عقیدت [illegible] امید [illegible] سعادت
آن [illegible] کرامت [illegible] مشتمل [illegible] برکات [illegible] کشته [illegible]
[illegible] مکتوب [illegible] معتقد [illegible] سلامت [illegible] آورده [illegible]
[illegible] حال [illegible] عنایات [illegible] موقع [illegible]
[illegible] توجهات [illegible] ارشاد [illegible] حالت [illegible]
[illegible] حصول [illegible] مکتوب [illegible]
[illegible] حاجات دو جهانی [illegible] مرادات [illegible] عقیدت [illegible]
[illegible] صحت [illegible]
[illegible] الصفات [illegible] حضرت [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] تحصیل [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
[illegible] مکتوب [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] قدیم [illegible] عقیدت [illegible]
[illegible] حالات [illegible]
[illegible] قدیم [illegible]
[illegible]
[illegible] تسلیمات [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] تسلیمات [illegible]
[illegible]

قبله دین و دنیا [illegible] که ... بدست آورده رسید [illegible] سطور [illegible]
ذات بابرکات دائماً سر فرو [illegible] مکتوب [illegible] مهربانی [illegible] یگان [illegible]
[illegible] آن [illegible] احوال [illegible] بدست [illegible] بشارات بابرکات [illegible]
الهی [illegible] که متوجه سمت لشکر [illegible] رسید [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] درست [illegible] رخصت [illegible] درست [illegible]
[illegible] حصول [illegible] دولت [illegible] مکتوب [illegible]
[illegible] الناس [illegible]
[illegible] شریف [illegible] بالفور [illegible]
[illegible] الله تعالی [illegible] ساعت [illegible]
[illegible] مکتوب [illegible] صاحب [illegible] یگان [illegible]
[illegible] جمعیت [illegible] اشتیاق
[illegible] است [illegible] جمعیت [illegible] است
[illegible] گذشت [illegible] گرامی [illegible]
[illegible] تقدیم [illegible]
حصول [illegible] خلاصه [illegible] مبلغ [illegible]
[illegible] درست [illegible] حسب [illegible] ملاحظه [illegible]
[illegible] آن [illegible] یگان [illegible] مبلغ [illegible] روپیه مقرر [illegible]
[illegible] ارسال [illegible] مقصود [illegible] مکتوب [illegible] صاحب [illegible]
سلامت [illegible] تقدیم [illegible] احوال [illegible]
[illegible]
[illegible] مکتوب [illegible] سلامت [illegible]
[illegible] نشان [illegible] آورده [illegible]
[illegible] رسالت [illegible] ارسال [illegible]
[illegible] ارسال [illegible] مکتوب [illegible]
سلامت [illegible] تقدیم [illegible] خدمت [illegible]

جامی مسلم ... دیر ... شکر ... تمام مرسوده ... [illegible]

بود ... [illegible] ... حکمت ... بود رسیدن شکر ... [illegible]

[illegible] ... ان ... دولت ... [illegible]

[illegible] ... سلامت ... [illegible] ... احوال ... [illegible]

[illegible] ... صحت ... [illegible]

[illegible] ... قبول ... [illegible]

[illegible] ... حضرت ... مکتوب ... [illegible]

[illegible] ... سلامت ... [illegible]

شکر ... [illegible] ... حضرت ... [illegible]

[illegible] ... عنایت ... [illegible]

[illegible] ... تفصیل ... [illegible]

[illegible] ... مکتوب ... سلامت ... [illegible]

[illegible] ... احوال ... [illegible]

[illegible] ... دولت

[illegible] ... سلامت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... سلامت ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... سلامت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... سلامت ... [illegible]

مکتوب ... نیست موسوم ... میرساند ... مشعر لطف ... اشتراک ... [illegible]
خواسته بود که ... شریف ... در خدمت گرامی ساده لیکن ... [illegible]
توقف نموده ... بنده ... دلپسند ... [illegible]
و اما بندر ... مکتوب ... نموده ... [illegible]
... دست ... میباشد ... شده بود که ... [illegible]
... شده ... مقرر ... روانه کرده ... است که [illegible]
قاصد ... عنایت فرماید ... مکتوب ... [illegible]
... التماس ... [illegible]
... عمل ... نماید ... [illegible]
... التماس ... مکتوب ... سلامت ... [illegible]
... [illegible]
... دهات ... [illegible]
نماید ... امیدوار ... عنایت ... [illegible]
... وصول نماید ... مکتوب ... [illegible]
... سعادت ... [illegible]
که موجود بود همراه میر سلطان علی و غیره سواران ... [illegible]
خواهد شد امیدوار ... کرم ... سواران ... [illegible]
... تعالی ... [illegible]
مکتوب ... سلامت رعایای ... دهات ... سرکار ... [illegible]
علاقه ... که ... خدمت ... مذکور ... [illegible]
لیکن ... سرکار ... کرم ... [illegible]
... سواران ... نماید ... [illegible]
... مشغول باشد ... واجب ... مکتوب ... [illegible]
... باقی سال گذشته ... [illegible]
... امیدوار ... کرم ... سواران ... [illegible]

اسباب مهام معاملات حصول پیوسته تمتع در دوستان جانی محافظ بوده قلم در دو قوافی و امر دولت
بر گرد شمار الکلام بسر زبانی و بالا گرایی تقصیر بجا آورده حب بود عرض رسانیده که دولت در تراید باد مکتوب جناب
سامی بخیر موجب سلامت بود و پرواز سعادت امور سرانجامی و منظوری اصل نمود و در تأمل
قدری گریه مرادم حکم شده بود و سرانجام بتدبیر آن که او بدان رسیده هست انشاءالله تعالی در عرصه
یک هفته جمع نمود و سعادت ملازمت حاصل خواهد آمد آرزو است که سعیدیان حصول بسر بوده تا رسید
غلام را دریافت سراول معاف دارند و به عرض رسانید مکتوب سامی و مختتم فالعاقبت قبله مباد
نعمت دو جهان سلامت انتساب بود دیت در ما سر خاری بجا آورده عرض [illegible] لوازم
سعادت ایکه آن رسید ملاحظه قدری شده بود که رسیده تا یک سال عراره و تقید تحصیل دار شده بود
تا یک تحصیل شده بود بر مع حرم جمع بعره سوال حصول [illegible] کیفیت کرده
مقرر شده باشد تا کیفیت تحصیل سرکار وقت [illegible] سرکار بعد تحصیل نموده
حضور سید و واقف دل عرض رسانید مکتوب سامی و مختتم فالعاقبت قبله مداحیان [illegible] سلامت [illegible]
فرخنده رقم مکرمت عالی آن سام رسید که خدمت [illegible] برکات [illegible] حضور [illegible]
مذکور [illegible] مطالب [illegible] استماع این عرض [illegible] حاضر [illegible]
و دلیل تحصیل پیوست که بیان آن [illegible] است تعالی مبارک در فرخنده ساعت دولت [illegible]
از دل گوارا و امید دار توجهات است که فدوی [illegible] از دولت خواهان قدیم تصور نموده [illegible]
[illegible] گرد کل مرادیات [illegible] نموده باشد دولت و اقبال در تزاید باد مکتوب سامی [illegible]
[illegible] سلامت [illegible] آورده [illegible] جمیل [illegible]
حاصل بود [illegible] موافق [illegible] شده بود مطالب ارقام
[illegible] مبارک [illegible]
[illegible] توجهات است [illegible] تصور نموده [illegible] دولت
[illegible] باشد [illegible] دولت [illegible] مکتوب سامی [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] نموده [illegible]
[illegible] جمع [illegible] پیش [illegible] وقت [illegible]
[illegible] دولت آن است [illegible] مهلت [illegible]
[illegible] وصول [illegible] واصل [illegible]

بعد عرض نیاز مکتوب گرامی با مرامی صاحب قبله مخدوم معظم مهربان سلامت از تقدیم عبودیت و بندگی که آورده
بعرض سعادت اندوز آن که نعمات نامه بدو ورود امثال نامه فیض مشحون باعث تشرف گردید و مطلب
سالهای بندگی استعمال آمد شده بود بسیار اعجاب رسید که حکم شود که دائم پیوند امید و توقع سلام الهی
مطلوب چنانکه باید میرسد امیدوار توجه آنست که همیشه با ارشاد و حضرت ممتاز میشده باشید الهی کرده دولت
بتهم مراد باد و بیاد مکتوب جلیل تکریم مرا الصاحب قبله و کعبه دو جهان سلامت آداب تسلیمات بجا آورده
بجا آورده معروض میدارد که مدتی است که از ایام ... گذشته که هیچ خدمت یاد ...
از توجهات ... امیدوار است که ... و ... بیشتر ...
اگر ... که ... سرکار ... خدمت ... امید است که در چند
... سعادت ... مکتوب ... سلامت ... بندگی تقدیر سابقه
معروض است ... عنایت نامه ... جمعیت ... گردیده
... صبح ... دولت ...
...
متصدیان ...
... فرمان سلامت ... بندگی و خدمت ...
پرتو ... سعادت ...
شریف ... خدمت ...
مکتوب جلیل ... سلامت ... عبودیت و بندگی که آورده
التماس میدارد ... دولت ...
... برکات ...
عنایت ...
... سلامت ...
...
... عنایت ... دولت و اقبال ... مکتوب ...
سلامت ... بندگی ... التماس میدارد ...
... تعالی ...

از روی شکلات باعث کمال حیات شده که معنی‌ان بخیری مدعان حق التوریز حاوی داد و احوال شاکی شکیب لیمرا
متعلق خدمت گرامی شود کهر و چه منتظر باشند که در کمال ملاقات باید آنکه انتساب کار مسائل کار مشاغل رعایت گیری
گر اطلاعیات یار شد همه مخلص بسعادت ارتقاء کی در ترقی و بعد بکمال و رسانید حیات برسند بکلیه الله مکتوب
و همچشم دارد سماحت حمید ایمان بسته کرد بر مرکان است مرتفع تقدم بشر الله منزلی و عظیم الامم باید آید و صح مدار
سلطنت افضلی امیر قدرت اندر رسید کی محبوس به حاضر مکالمه رو معتبر ریاست چه عالمگیری محمد
ما العاصی ما لیست صحیح فکر ند مشکو بیکه اگر خلاصی شود در بیکار معرور کو بر امکام کرده رسائم فتوحات
مانع الحسنات دکار چیری اشیا بیست لهید امرش مثنایدکه لعرض هدگان فتح العالم بکسب میده
ملایم ملکی صرح اگر شود نو محدود مدحل هر فرایند در بیعتیب رمخلص مرتب علی قواعد تشد الله تعالی بتوجه شکرانه
اگر دانا مکتوب نجات و شهر دار رسانیده تعلی بمهای محرمان بیکیشان سلامت کل و آرزم المم سیدی که
ولطیفه مستمر ام است منصب شد مواعد منظم امیر قدرت اسکی آن ظهر است آنکه گردش نیا انکار علم
محال آمده باعث بوسید ی بیا نامه لازم صورت گرامی گردیده آن احوال که اوست محاله و ذات تعالی را ایجاب مستکاری
بکمشیره مالعت قیوم جلالی غرو تیک است که توضیح حال استار ایست مقبول شود و مالوله المعکوس بتحقیق تعظیم

فصل دوم بطرف آنکه استعمال پرست مکتوب

مکتوب اول بسعود ارجمند رفعت جان طوطره همولید و حفظ حاظ حقیقی بوداسم و همکاری مهربانی تسد
نوازشات بیحیات مطالعه نماید احوال این جا مستور حب حسب دست و سلامتی آن نور چشم دانا مطلوب است و دیگر
آمدن اینجا بے تشکر شده هر عزیز تکی سوار در سید خاطر بسیار متردد است لهذا باید امنع ملاقی ملح
دو صدر و پیه همکار بجا کی بجا کار در متوطن ملده تصور شاده که آرام کند هموار رساعد کارگر جسمیه
نوشته بر بسته که خاطر جمع شود و در تحصیل علم سعی بلیغ نماید که سعادت دنیا و عقبی از کسب یاد و علم
مکتوب دوم سعود ارجمند سعادت اطوار کامکار طالع و نصیب ادیب شوق دیدار و محبت آثار شوق
مالوهر بر بادی مسرت مطمع حلوط عظیم آنا در سید باعث هزار ان لستاده و حرص کرد حقیقت آمدن حج
اکبر اتفاق باعث نوشته شده باید که هرگاه ادا شد احوال مکان متعلقه نشود آن ترقی داریم که تسود
در ملازم نوکری اطاعت و مهد سیدی تمام در دست تفصیل الحق این سعود آنجا بود هستند در ساعت کلیاج
ساالعه نیست یا دیگر شوق دیده نوشته آید مکتوب سوم سعود ارجمند سعادت اطوار نیک افعال طول عمر و مهد را زده علیا
داد بحیات جال تحصیل دید بحی رسانحات آن ارجمند رسید خاطر متردد است ما ازان که تصمیم مع مشکل ما بهی بجا مرا
سرو پیله مقرر شاده تعداد رمکه رسید ملح مذکور مرتکب هند و مبلغ مرد و بیه محلا بدی سال

[illegible] شیخ عبدالاحد را خواهش بود [illegible] سعی [illegible] مکتوب [illegible] کرده
[illegible] مکتوب [illegible] ارسال [illegible] سعادت آثار [illegible] طول عمره [illegible]
[illegible] تحیات سلامیه [illegible] و خیریت آن [illegible] مطلوب [illegible]
[illegible] احوال [illegible] و وصول [illegible] صدر [illegible] سلام
[illegible] [illegible] اطلاع [illegible] مولانا [illegible]
[illegible] تحصیل [illegible] مکتوب [illegible]
[illegible] شوق دیدار [illegible]
[illegible] تحقیقات [illegible]
[illegible] معقول [illegible]
[illegible] تحصیل علم [illegible]
[illegible] مکتوب [illegible]
[illegible] وصول [illegible]
[illegible] اقبال [illegible]
[illegible] سبحانه تعالی [illegible]
[illegible] تعالی [illegible] جمعیت [illegible]
[illegible] تحیات و شوق دیدار [illegible]
[illegible] سلامتی [illegible] مطلوب [illegible] احوال [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
[illegible] استقبال [illegible]
[illegible] مکتوب [illegible] سعادت [illegible] حافظ حقیقی
[illegible] تحیات و شوق [illegible] حضرت [illegible] احوال [illegible]
[illegible] سلامتی [illegible] حضرت [illegible] تعالی مطلوب [illegible]
[illegible] قبول [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] شوق [illegible]

سودا دلین نواحی معروف نیکو النی ست و قیمتهای آن عرب ارزانی اتمام شده امید دارد
الهی پسر کاوه اقبال علما طلبان میانه بجا و دیده با تصویر کرده مال الله تعالی
رسانده شود باید که با کمال جمع در تحصیل علوم سعی کامل کار سعی در عمر بهر حیث
بر شی نسبت آن قیمت مبلغ دو روپیه فرید رسانده شده امید با وفا کتب
سواد مکان برادر ملک از جان عزیز و مختر الاهل این دعا رسیده باد و با علم
بعد دعوات مزید حیات و شوق دیدار بهجت آثار و طرح با دعا و ملاحظه
دستار تی کرده شده صفات بهار است تو ابن ست ترتیب یکسال خصوص کار خوش
آن منظور در رسانده و متوجه احوال عبادت جلو که بر سنت امیر نیز کرده انتظار رسید
تو از راه حقیقت برادر کامل باشد اللهم و همه که طرح شود باید که شوق جلو بید مکتوب
باید که سلام شایسته کرده دلول عمر و نعمت علی مزید حیات بهجت آیات کشوف خاطر
نشاط و اکر بیم ترکی رسید در حساب تحقیق و فهم سوالی بود نوشته بود در خطوط
سرور جنید و مکان فخر تا یک تمام اتفاق بهمانی کو رسیده جمع آن مکتوب خاص اصل فضل
قبولیت قدر ندر معمول نوشته بعد که ساخته و پرداخته آن کار مکتوب ست باید
مکتوب بجا رسید و قدر امید بر سر تیر شایسته کرده در عرصه اعلی انبیا و خوشوقت
مزید عمر و شوق دیدار راحت آثار کشوف خاطر عزیز باد بسم مشید که آن مخدومی
تفصیل از کمال سلام دعوات مولوی سید عبدالمجید شروع تحصیل عربی نموده باید که
حیات تو می بهم رسید تا یک سعی درخصوص حام بکار رود علم صرف و نحو سعی باید کرد
تحصیل کاسه اولی تر است دلالت مقدمه برای علم فارسی در دست ما لم اللطیف بعلم
گر با دو مکتوب برادر عزیز سعید الله سعید کام موقوف باشد خاطر سر گرامی خاطر رسید
گردید بعد وجود خاص ربنا طرف خاطر آماد نوشته بود در دین آمد و خدمت و بیداری
دیگر در حضور سکان باشی تحالی بجا تغیر شده ست اگر این مقدمه ساخت معنی تمام است
اختیار بجا بگذرد دیگر در حاجه سرور شدن الله تعالی چنین با توکل صبر و استمداد
مکتوب بجا رسید برادر عزیز مقدمه بجا رسید للله الحمد محمود باشد بعید دعا و تو اکنون اصل سبب
درم علی سودا و قیمت مبلغ با نقد در تحصیل شده واست آن اسباب جا بهم فرید نوشته
گرفتن عزیز القدر قیمت مکان کاهی مجید ساخته گرفته با اسباب بید سپارد

موده می آید تا نامه گرامی صحیفه آمود وصول نمود و [illegible] گردید [illegible]
مرو [illegible] شاد نموده [illegible] کیفیت [illegible] حق سبحانه تعالی [illegible] آباد [illegible]
مهربان کرم [illegible] بعد سلامت [illegible] مراسم یار وار آرزوی حصول [illegible]
[illegible] تحریر کرده می آید درست [illegible] ارقام مهربانی نامه [illegible] اندر دل مشتاق [illegible]
[illegible] برای دریافت خیریت [illegible] گردید [illegible]
مفصل اطلاع دهند که خاطر جمع شود [illegible] شوق چه نویسد مکتوب چهارم [illegible] مهربان
[illegible] سلامت بعد سلام و آرزوی ملاقات سامی مشهود رای [illegible] مهربانی نامه [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] تاریخ [illegible] مال [illegible] یکتا [illegible]
مهربان [illegible] کرم [illegible] توقع [illegible] اطلاع [illegible]
[illegible] اطلاع دهند که [illegible] اطلاع [illegible] آن هرگز [illegible] مکتوب [illegible]
مهربان [illegible] سلامت بعد تعظیم سلام [illegible] گرامی خدمت مشهود ضمیر [illegible]
الطاف صحیفه [illegible] تاریخ [illegible] ربیع الآخر [illegible]
[illegible] خیر خواه است [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] حوال [illegible] مکتوب [illegible]
[illegible] سلامت بعد سلام خیریت [illegible] مکتوب [illegible]
[illegible] دوستدار [illegible] تاریخ [illegible] ۱۵ [illegible]
[illegible] مکتوب [illegible] سلامت بعد سلام و آرزوی ملاقات
[illegible] مشهود ضمیر [illegible] می آید [illegible] احوال [illegible] شرح [illegible]
خاطر [illegible] امید [illegible] مهربانی [illegible] خیر خواهان [illegible]
[illegible] ارقام احوال خیر [illegible] باید داشت [illegible]
[illegible] خدمت [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] مکتوب [illegible] سلامت بعد گزارش سلام [illegible]
سامی مشهود ضمیر مهربانی [illegible] می آید [illegible] شد که خدمت [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] مقرر شده [illegible]
[illegible] مهربانی [illegible]

مکتوب ... عزیز القدر شیخ مسعود ذکریت در ... موصول شد خط مرسله سید ... حقیقت اطلاع شد نوشته بودند
که ... ایشان ... رسید ... آنها ... شود مطابق نوشته تمام ... [illegible]
... سلسله ... تعلیم ... شده ... موده شد که ... شدید ... [illegible]
... آن عزیز القدر ... موجودات ... گرفته ... مقدمات تعلق ... [illegible]
زیاده چه ... مکتوب ... عزیز القدر ... سلامت باشید خط مرسله رسید حقیقت اطلاع ...
... تحصیل ... شیخ ... زیاده ... تحصیل ... [illegible]
... تحصیل ... زیاده ... [illegible]
مکتوب ... سیادت و نجابت ... خط ... رسید حقیقت ... [illegible]
... نوشته بودند ... [illegible]
... تعالی ... کرده ... مکتوب
... قدرت ... شده بود ... [illegible]
... متواتر ... نوشته ... [illegible]
... صورت ... مکتوب ... [illegible]
... شد ... معلوم شد ... ارسال ... [illegible]
... آید که ... [illegible]
... معقول ... مکتوب ... [illegible]
... مسموع شد که ... [illegible]
... [illegible]
... تحقیقات معقول ... [illegible]

... مسادی ... مکتوب

مکتوب ... صاحب ... سلام ... [illegible]
... حقیقت ... نوشته بودند که قیمت ... [illegible]
... کمال ... شده است ... [illegible]
... مهربان ... گرفته شود ... [illegible]
مکتوب ... سلام و شوق ملاقات ... آیات ... [illegible]

بعد از اعلام مراسم دعا و خدمت سامی گردید مشتمل بر ... [illegible] ... مکتوب ...
مهربانی ... سلام ... سامی ... مشهود ... [illegible] ... میرسد ...
... [illegible] ... تشریف ... عالی ...
خدمت سامی ... [illegible] ... خدمت ... باشد ...
... [illegible] ... ارسال ... [illegible] ...
... [illegible] ... ارسال ... [illegible] ...
و کسل ... [illegible] ... انشاء الله تعالی ... [illegible] ... مکتوب ...
... [illegible] ... سلام ... [illegible] ...
... [illegible] ... مکتوب ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... مکتوب ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... خدمت ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... خدمت ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... ارسال ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
خدمت ... [illegible] ... تمام شد

مکتوب بیست و دوم بنام عزیز الله شیخ مسعود که بیت دمعمود باشد خط مرسله سید بر حقیقت اطلاع شد نوشته بود
که رقیمه ارسالی بموقع رسید سید در سلک آنها از حضور تعیین شود مطابق نوشته تمام را مرتب [illegible]
بیع سوای کاهو و چیزها در سلک شاده شده و تعیین طبع نموده شد که اسراول شدید رسانی حرج [illegible]
در آمده آن عزیز ملقد سید مسودات همراه آورده بود در حضور رسانید که بعضی تعدادات متعلق به [illegible]
باده مهر قوم شود مکتوب بیست و سوم بنام عزیز القدر میر شمس سلامت باشید خط مرسله سید بر حقیقت اطلاع [illegible]
و سادات بهبهانی که تحصیل نموده بودند بشیخ مشرع سوی خادم یار و تعیین داده بود تا هنگام تحصیل [illegible]
شوکت و مقاما بالسان ارسال بهبهانی باشد و تحصیل مو قوف شود و باده و امراء و او حضور [illegible]
مکتوب بیست و چهارم بنام سیادت و نجابت پناه میر تحسین اسد مع الطاف باشد خط مرسله سید بر حقیقت [illegible]
باس رسیدگی رسیداران بهبهانی موات و عدم ادای سید نوشته بود در باب تعلق [illegible]
انشاء الله تعالی از تحصیل محالات فراغت کرده ماه صلح میر سیم و مختار [illegible] مکتوب
بیست و پنجم بنام سیادت پناه شیخ قدرت الله محمود باشد سابق رای ارسال [illegible] علی [illegible]
حرز که مضمون و مال ارسال حواله متواتر سید اعلام می آید که تحریر وسید ان نوشته بود معقول [illegible]
رسول و اسید بصورت آنها از ستکه ها بهر سید رسانیده و چگونه سید رود مکتوب بوریم تحقیقات و شود سکه [illegible]
در عطا طلبی شده و قبل از این سید کو الف سید که معلوم شد و علاوه ارسال به تاریخ هفتم شهر حال شده بود
اورده بهم این باز است تا حال رسیده این زمان نویسی شدید است باید که ساعت به سبیل [illegible]
معقول ارسالی امید و آینده از این خلاف نویسی نشد پرداز گردد مکتوب بیست و ششم [illegible]
و احوال مو سکه کسور ریشی محمود باشد مسموع شد که بعید اران مع رام گروه ارتاالاس [illegible]
موال و مهمت بیداران [illegible] قطعات ربیع آن سد مبعدی [illegible] مشهور [illegible]
ار تحقیقات معقول نیامده بعید ار اسام گروه تاکید نماید که معمول ایران [illegible] گذارش [illegible]

فصل سوم مطالب متفرقه مشتمل بر یازده مکتوب

مکتوب اول بنام صاحب احسان قدر دان سلامت تعد سلام خیالی تمام مشهود می گردد بد مهربانی نامه مرقوم
وصول فرموده حقیقت خیریت های آنجا بامع تیم [illegible] داشته بود و مکه قیمت [illegible]
ار آن جمله کمال حاجی مبلغ با بعد روپیه فیصل شده است [illegible] شود حول [illegible]
امید آن مهربان است مع سود آگر [illegible] کرده مع حوالی ما [illegible] نیسب گرفته شود [illegible]
مکتوب دوم بنام صاحب مهربان الطاف سلامت تعد سلام و شوق ملاقات مسرت آیات مکشوف [illegible]

جمعیت آرزوست

جان فدای حضرت جمال السید

صاحبان آنید

[illegible]

لب العلم رب العلم جبل ب ا

مجموعہ حسنات علمیہ و مسکات فضل خلاق زمن

حسب فرمائش [illegible] جناب مولوی محمد اسمٰعیل صاحب [illegible]

مطبع گلشن محمدی [illegible] منشی [illegible] صاحب [illegible] مطبوع شد

مالک ایں کتاب [illegible]

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ [illegible] و نعت سرور [illegible] صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم [illegible]

[illegible]

[illegible] رسالہ مختصر تالیف [illegible]

[illegible] سوال [illegible] جواب [illegible] اسلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ج [illegible] سیران [illegible] تماشای دیده [illegible] دوست [illegible]
[illegible] تمام [illegible] نماز و طلبان [illegible] ج [illegible]
س [illegible] ج [illegible] س [illegible]
ج [illegible] س [illegible] س [illegible] ج
[illegible] س [illegible] ج [illegible]
[illegible] س [illegible] ج [illegible]
س [illegible] ج [illegible] س [illegible] ج
[illegible] س [illegible] ج [illegible] س
[illegible] س [illegible] ج [illegible]
س [illegible] ج [illegible] س [illegible]
[illegible] ج [illegible] س [illegible]
ج [illegible] س [illegible] ج [illegible]
[illegible] س [illegible] ج [illegible]
س [illegible] ج [illegible] س [illegible]
ج [illegible] س [illegible] کرامت [illegible]
[illegible] ج [illegible]
[illegible] س [illegible] ج [illegible] س
[illegible] ج [illegible] س
[illegible] جز انه خواهد شد

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible marginal annotations]

ورا دهیاب ترنج من آنم که بس دائم من حیرت زده ام از عقل فوج محابس
مسموم حنظل از دلی بست بس سنگ او بسا کار فضل جاودیگر طبایب آن جلوا
سطالا اوکی دعا به دف مراد هم رسید دستم مراد با گلشن با سید درد ماکان مراد حاصل
سد که دلم سیطلسد بعد من آن چه ما به ترنج خلقی بار من بهاده تنگ جدا او اکن و گرگه
صاحب تمی حدی مدار رد دلکش ضیافت صفرا با کردس حضرت من بدرگاه مجیب
آگاه بود دعا ما بید حال لا تقیس است که چهره قند روا و نما امید کسوف رو در گردش ترنج
مدعا ام که جدا و بد کرم جامه زر سرل مقصود رسا بد من مستدعا کجا می اشتر
یاران آفت جان ترنج دیو لا گستگاری معطل اما نتیم ازین سبب ارجای
مستمد رم من شنیده ام که باغ صاحبی الحمد پیوندی بسیار کمدست ترنج آمده بود
۵ الا از یاد بیا رب من ناد که کار توجه قدر شیر سد ترنج دعا را از وقت هم رحم آثار
نوبت تمام سیه بارمن و سوا اند دکان تو حرا سبب بنا کند ترنج باعث کار مجهری مر
دکان رونق ممی لوا هم بدین روحه رسید کان لب حساند من منادی کنند رعد خرخرا
کردی ترنج کاری فرسدی لود ما کجا آن ترهت سند من اسلوب لود چه تسبیح از
معلقت من بدی بر من چه می لبس ترنج عسل من از حضرت شه تحریر بارا دیگان
سبگر دور تو ار کجا با می ترنج سد شگفتی بود از دل پاسم من از بی آنکا بکی بلوبام گستگار منیح
دیده باد چه سود ترنج هر چه عروض جهد سبحانه شد من عکسندل ددهن بلاش لسیم گلستا
دیده بلسکی دست بس ترنج احوال گنات سبحانه الله الشکری گرکش بیدرو حسرت دیدار من
احسن رهن جستجوی نسوی دل بهلایا ملالا رسیا بسکی ترنج من هم تلاش سود و لوکی
گرد سیاه لسند من حور لال نوشت وجوا احمدت بحوب بکی کند مراد تا کند دار مد

ج سیادم گلس تاکیدم کارلی آرس پو سیعرذهی ج اراسلای بیعرذیم س بیا
دمشین تمیس گمرج موه انقلا سیعرذیم س اگرسب آ کارداون شقلعہا سد مداالا
سوج این مست تحواہم دادیبوم س اگر عظرد دماسه سود د اسد عنایت شرج ارحوید
حیج شماکس سدس مسیس س کتاب وحسد د س ہر علیہ مداہیش میست ج
عقدالملاقات مسافت کرده حواہر سدس سکاتہ کا ددر وا گر یاتہ سوکده اسدیا ج امور
کا دیمرتصع وگر رسد اسب باد ملاقات عبرگیں س محل جاہم کر یاتہ سعادکس س ج آب
حمم اسمارست رسد وصل کیں س تمل ملا ودکات کیں اگر دیسر گرفد سا رہمن علی تصحیح کم
کریح دسیلا دتییالی آں دسماکین باه رسالہ امتہ رست آمدن میعاد س ر رتسی کلی
موده بیارسما میر ریاحوا ام دیت ج دبجاسی مسرسگرد بار کیا آوده متود س حقہ
طیارکیں لوسسدہ سبق تسید شماںا حصہ حواہم ادج تماکرسب یکبر رت سساں
طمارکرده سود اگر حکم کرده ساکراں بار کا مسده طمار ساندیم س حسلط بجوالی کتاب
رہیں رکہواں ح علط بیوا ام کتاب س سماب علط است س تمام شب میدار
بودم رہیں نت محاحاب سے ابرمکمرج آمدکی توقع کیں بعد عورد علم
حقی حوب است س بایام معاارقت عیر امخط می لو یسید ج سلام ررت حیه
دلیم س سرس دکس موست دحوا کمک سوء تصود تمام سودر ایسب دلیل
سگرایاید کلتی گئے حال ساید حد کیمرج سعر بار شدن سن امساوصست مدہا
س مد سردیگر سیست س کسد ہاالال بو شس دحوا مدن باریل وحاں محمست سیکسد
شب ود حرلوسب دحوامدن سل دیگر بار سے مالی ج حوب سیاکم ادماسوں
البسیار سهس راحالاال ناتر کہتا ماسی حوامدں حام صدحہ کمرج لازم است کار

درین آن بعد گردان سن سی الال داگرکه آموخته بادکسدج اهک مردست گفتن سیست

امور کار او شده وام داده است سن لوح نسود متن کس ج تمنا کم شده است حسکر تولیسم

سن رنگ چراسر پوستن بقره و زر طلائی طیار کرده نیاد و مدد که او ملعقی سیج

درین راه تمادی همراه دست بیرون سست طیار کرده است سن آرد بیارد مال برد

سلود برای اسپ او بود در آب ناما رد ج هر صد دمه گرد خرج سد حالا در شمول

یک حرمهره سیست کدام طور او رده شود سن دید دگر صد و مجه سیه ار تیه حیله و حوالم

مگر میسر شد رس بار جه کرده شود ج هر طور که ممکن باشد روپیه ارو عد لمس کرد

وشخصی مشهر را دهد من شما کربرشاد و حواعدی آموخته دیبلد نمودن سنن ایمک

بوجه سیار دمیدانی ج راسته است من ام حرست واقف ام من آنهکران

سج آگاهی وتا ساده بدید نقش می طلسم ج حساب کرده میاق سار مد من مراتب

مشابه بخود مطلسم ج ادساکوکرد سعلا چند کار عروسی و پیش است بعد

فراغ شدن اساس مشاهره بواده خواهد شد من در مال اگر حیر با فیما باشد

وگفتم مکتوبش دل میشود چه کمح اگر همیں سست او ساله نوکری موقوف

نمونه سکائی او دیگر معیر نماید من رد عربی فقط خط ربی مضمون نوشته بودیم

کریج رد سه سیر معلوم کرد که تهان جامدانی خرید هست مرتکه دیکه مار دار ساره

سکو الستن میولیسد که در میولا بردگان ده کا سامان نمحان جامدانی سیست لهذا

روپیه ایس سیر و در دست ج شفقا هر چه نوشته اند درست هست

در میولا آمدنی جامدانی سست سن امرید بمنه که آن حساب رد نکار

شده لود الا لموی باند لقین است کرفردا تعیل گردد ج سیه هم گوکه کدام وجه

لمعه‌ی بایدچ رسنت باقی نماندن بدو رسن سوخته و نهفته پس روشن ج مادر
لو آمده بر دوس مقدمات میر مری بارگستی معلت نهاد اثر نسیده و بدو ماد تا
سکه باری کسنده بهی هر چه میر ما یمدچ صبر کا باگری لحقیقت ارکاهی بدترحی
مماشعا اثر نسیکرد و سجائی دیگر متقر نمایند مس یه مقدمه توجیلاری الها گر ایان تحجیر
قلم سد تسلط اهر معلوم نشود که حاکم خود برای ملاحظه تحقیقات در سرزمین انشا
خواهد بد صلاح جیبیسج مهرباتر چنین اسب املکاران خود را بولیسکه
عمل از رسیدن حاکم بر سرزمین حاضر باشند پس باهته میسکند مکه هر دو
بالو سکولال جی در بالس مرلی سیت ارمده سوده بود دعد لهدا مرلی سبب
مع آدم خود را با لو مذکور سفیر ستم سوای ان ملاقات اهم اگر دستان خواب
از عقب فرستاده خواهد رسید ملاقات با و گفته خواهد داد ج لسترلیاد
خواهم گفت پس دیوان ظفر هزار جستجو دنکالو برای بالو سکوالهس بدست آمده
آرا استماهم نخواهد ج بها اساد دیده اهم داده ام پس معلوم نیست کر مقدمه
لال بالوجه حکم شد ج تسیدی کر یر و دیگر لال بالو سد پس و در غیر حاضری تنخواهی
معلوم نسگردد ج کسیالی کرده بین جهه شادی برادر دوست این باعث هرجا
حاضر باشند پس لال جی سفعات عزیری را نیتنه شد اجرت کاتب ما ولتاب خود دیگر ج
فرداجرت کاتب داده خواهم گرفت پس یه تنکسر گرد لیلا آمده بود لوقت کجا بودی ج
میسکد دلیم باد آمد لودم پس سحار خود جعفته لودم مرار بامگرد خر نیست پس کسیده
ساحی در تشن شالی لباسج تگل لائقی اوده بین حایافته نمیشود چیگو بر
طلا ایسار دم پس جی کشوه تمام چه مبلر لیسده ج نسخه گلستان امی خر بهم

[illegible]

من ای محمد الله ... سکی کی ج [illegible] کتاب [illegible] من [illegible] ج [illegible]

[illegible] من [illegible] ج [illegible] من وقت [illegible]

[illegible] ج [illegible] توقع کی من [illegible] من [illegible] مکال

[illegible] ج [illegible] من [illegible] ج [illegible]

[illegible] من [illegible] ج [illegible]

[illegible] من [illegible]

[illegible] ج [illegible] من [illegible] ج [illegible]

[illegible] من [illegible] ج [illegible]

[illegible] من [illegible] ج [illegible]

[illegible] ج [illegible] من [illegible]

[illegible] ج [illegible] من [illegible]

[illegible] ج [illegible] من [illegible] ج [illegible]

[illegible] ج [illegible] من [illegible]

[illegible] من [illegible] الله تعالی [illegible] من [illegible]

[illegible] ج [illegible] من [illegible] الدین [illegible] ج [illegible]

[illegible] ج [illegible] من [illegible] شیخ محمد [illegible]

من [illegible] ج [illegible]

[illegible] ج [illegible] من [illegible] ج [illegible]

[illegible] من [illegible] ج [illegible] من [illegible]

[illegible]

[illegible]

نهایت تردد و تنگ است چه در شهر بس بسیار سیر آمدن نهایت دشوار است ...
ست بس همین بسوی اشکسته دل چرا می باشی چه امت تسلیتی بس رگرد
دستارم کم کرد چه باید کرد چه عوض آن ار دیگر بدس هیچ لائق نکیم بسم
چه کمیچ دیگر دستیابی آن محال ست بس علاج تو کدام طبیب می کند چه
بس با بام سر با تربت هیچ گر نوشیدن نباید سزاوار نوشیدن آن کدام ست
چه کم چه بوقت نوشیدن هیچ گرده بودیم چه استنیدی الکنعل از بس چه سے
پرسی از حکمای بس بس بر سوال من چه حکم شد چه گرفتاری بد بما علیه ربه
آسایه دار بس افسوس جز ما بعض لوطی با استاد ابهش جان داد چه ما بکرد
چه ار چه ست دلی بود شد افسون افسوس چه حاصل بس رو رویت ذر باقی
ست چه یکی بیم باس بس بعد یک تسعه بطرف شمال ماے چه کار ۱۰
میرفتی چه تلاش بیم رفته بودم بس عقب مکان تو باغ کدام کس ست
چه نصف اران بس و نصف ازان مرد بس بس جانب شرقی مکان تو مار
کدام مردوم ست چه مکان ما کوی بس بس امر تو چرا بے مرست افتاده است چه
باعث نزاع و نا اتفاقی برادران بس از خانه تو چوک کدام سمت واقع است چه
بطرف غرب بس چه بیچاری چه بگ متصل بس غرفی دکوی امر و خیاد و جل چه
مرحست آن هیست کرامر بد حاکم کچهری تشریف نیا بیده بس ابسر فوار خیاده کها
بیما شد برای تماس چرا می آید چه در ببولا بچانه کوی حد شده است بس نکے حما باد
چه درین بغتہ بس آما سر دا کجا می آید چه از بیجانه بس گرمه فریاد کدام کردم
مسکنه چه تبحت ظلم رسیده است بس زال بوحرا اشر است چه سے باعث

[illegible]

ببیالوطی دیگر بسبب الی شکے س ترار دیات توجہ قدر رویہ حاصل می شود ج لمعا
ار اد استدن بالگماری سرکار دو ہزار روپیہ س در بار برای چو کار رسہ لودی
ج رتای حرید عدس دشنگ رفتہ بود م س آفاریل ایکدام حاصی آید سوا
عیلسان ریل باسای عمل ترالاب آورده ست اسامی آیدس جرادریج سیگلو
ج ایسم گاهی کلب گمعتہ ام دیگر اہم نفت س لوقت تشیخ کادب کدام شخص دیگر حق
سیکمد آمارتی گوتمم میر سدج مقیری بعہد الوطی بست س تالمصف لسل کمی
اوقات لسرمی رری ج درسمی س میعاد دستار نیز مقصی شدجرا رد یہ ادا سیکی
ج رویہ موجود بست دین کر حواہمد گمیر بدس در قیمتی س ور حادامیت کرا
کو یم کہ جواب اس را اطلہد ج عمر جمہور پریشان است و مدنت گارم در فن صحتی خوب بیا بلد
در یوقت کاری رفتہ است دریکسا لیت می آید ایدست از براہ قصر دلو حواہم
استدس سائر با عمر تستر جدا می ارد ج ارہد نہادی س کدام شخص سالہا را می
فائدہ کمیاں شدباں تالیف مودہ است ج بعد العمر پرعی الیدعہ س عرو وقت
اس عزد تسطر می لعبر و پاش ار تسطر یجی باف بدست آمدن امکانی مدار ود س
ج جلس سطر سحی لعبر و پاش ار تسطر نجی باف بدست آمدن امکانی مدار ود س
حسرد حو تیلاس لور حصت دختر تو تجر اہد جرا نعمت بیکی ج دحتس ما کال عملہ
ببست س دریں طلع روز اجرا کتست حود سیراب نیکی ج باعث لقصان حیس ن
دماب س کتابیکہ حماشہ مودہ بود تمکر صاحب دہ صالح کردہ اگر دیگر دولت جامع
احمد عائشہ شہود ج نزدس بیست الا ار کلکتہ طلبندہ حواہم داد س مادار
رہبر نسخ علاقہ ہر قسم در باب ثمائندج ارس تہیل ہی فوا مدد گرگس سا

ایستاده در یافت سایه درس آسامیان بغیر کرتن با کمکلی ابارکه مادان در پیر
بمیدار زند دریں مار بر حکم نشود ج حار کملی بداد و در دسر بگیر دس بوت مال بوت
کرده بدیر سای ج ج چیر دکلیس بادنیست حکرد و شود ج بهر قدر مریدت
ماستدایر تحویل مں بگیر درس گستت گاه جامی تسبیح ماعت کرین مسلسل
در ملوت می باشم س ترادکیم بریری جاکی درست حواهد شد ج رئیس حضرت من
محمد جاسمیان یا صاحب تعلیق حسین طالشیخ بیک و عبدالرحیم براتی حوالی
درود شریف و قرآن مجید کدام وقت مالری می ترجمه تسبیح بهک بعد طلوع
اسماب و عبدالرحیم بعد سار طهرس لوکان سیوه دوستان کهماتست ج حضور
یل کلان مس مانگیر و ف ج رد دیده هست مس تسبیح رو دس کن ج نماند
می ورتد شمع بطور رد رشن حواهد ماند س افسوس تر دیده ار حبیب مس ارکان
نگرد برج محم موروس دوست اس س تنها کارمی عمر رسای داخ است کر
لست نفر اساسیان ار تو معالکی سرکشی جمعیت امرادی کا شبت خود مستعی شده و
سکوت سوسع دیگر احتیار کرد نمد و ماقی آنانکه اراده دو تراز شان و الدر ریتی یاب
پرملاح ست ج مرساتحصیلدار سا و قرب شارند مرکبای اد تحفظے دیانت
مهادر لو سنید میں امور نوشته کمی رشته لودی ج کنار درجا بار رفته استاده
شده هم ما وقت بودم کر کشتی یا نزیلی رات در مرق شد دس مرزا مبکر برال
سعلامعدون چو شد مرج کنامیکر رشته حیات دراز سبر استند از دست شده
تنشان رهاستدند الی بداد العنار رفته ایں الکست تر جکردد تر تمی تسیح ار ساکرل
ارالملل روشت دحاد مریان چهره دنبان کسیت عیت ج نوشتم مادیدمی

[illegible]

حرودن لیس باکه در لطیف اگرچه کسیه قند است بجز [illegible] لسل [illegible] صبح

مرسیا باین بشارت دلشاد شد مدد آمیختن کمسلمین [illegible] باسلوبی عهد [illegible]

کجا بیابستند باد و ملاقات [illegible] صبح عبد الله کرام مقرر جی میان مذکر [illegible] اوقات

لسری سر [illegible] سید علی رضا صاحب باد رست که امر وقت می باشد برای

ملاقاتش هم اهم [illegible] صبح ارشد بود لطیفه تمام مرد در [illegible] درست می باشد لکن

لوقت [illegible] سن [illegible] تعجیل الری لشکر کا کاهی [illegible] نیست اگر تماد [illegible]

باشد حتی الامکان سعی کرده شود [illegible] صبح [illegible] چه [illegible] مسرت [illegible]

دارم مطیاری چه قدر صبح [illegible] صبح [illegible] ببس [illegible] شهد [illegible]

[illegible] چه قدر فاصله واقع است صبح [illegible] الامر علی کرم [illegible]

[illegible] می [illegible] صبح [illegible] گلدسته بهار [illegible] [illegible] کرده

[illegible] صبح [illegible] لشکر [illegible] محبت [illegible] لسیار [illegible] شد [illegible]

[illegible] کرده [illegible] گرز [illegible] ایک [illegible] صبح

[illegible] در حقیقت حساب [illegible] دنیا [illegible] سیده

[illegible] از چشم [illegible] صبح [illegible] صبح کشید [illegible] بهار [illegible]

[illegible] بیر [illegible] صبح [illegible] الامر [illegible]

[illegible] صبح [illegible] سینه [illegible] برادر [illegible] صبح [illegible]

[illegible] تا [illegible] لسعی [illegible] سا [illegible] محبت [illegible]

وشاد و ریا و [illegible] صبح باعث ملالت طبیعت [illegible]

السر [illegible] شد برای [illegible] شامیانه [illegible]

ساقی باکرم حامی هستند و هیچ میسر نگردید موش من میر رمضان علی کار دیق
یار رسید در بولا باعث بیکاری نهایت تکلیف می کشد و دیده و شنیده ام
که محوره میر کاری مشغول شده اگر او را گنجایش سرداده فرموده شود بهی
طوق احسان در گردنم تا زیست خواهد ماند و احوال نعمار ملاحظه
کارگذاریش مرحمت فرموده خواهد شد دیگر امسال گذشته خریده شده بهت
شنیده ام که در آن موضع درخت مار پوش بسیار هست مارپوش حرامی آید
ج و درختش آگاه هم انشاء الله تعالی در ایادگان معیشا بجا است ملبسه و دیت
کرده خواهد شد هیچ شد شد حالا مارا آج تعمیر کردن هوس کے بیکار هم هیں
یار رسید خواهد که پیوسته حمد را شکر کیمیا اثر حاصل باید حاجت من حاجت تمامست
بے تکلف ذاتش من انجمن بکار اسباب سر دارد ج چیزا صل ایں
می آید بسیار دارم من برگشت کاو نساں را ایں نسخه مالی سرشد
ج می رم من دارم بجسد حکیم ج علاج آن اد حکیمان هیں هاں شب
خواب کیمیا آید چه ماهم ج ردش تحاشی بر سر بالش کن من رحم با هم لاشہ کرد
ج اگر کس هست چه سعادت رنگین گردیں غربال برای تحقیق آمد اگر لیکن صاحب
استدعا همت شود ج لهذا الا تمسکے کرانش سوهی کم عاریت برد دارد و بس ملاحظه
من ایام ارتش رسید هنوز در رد جبا سقف نکردی ج باعث نابالی شکسته
سنگ من تا کمک می آید ج شد من آب بوتش من استخوان کرده ام
کس می سوزد ج قصاب هست من در انکم اعدی ج اردو کان
در مراکش هیں بیشکر مردکان سری فردستش هست ج نیست من

طفلان کھا میر و نیج سای و بدان فرض نخست بس در بیلا پسر نو کھامی باشد
ج گاهی ریکال قربانی می باشند و گاه ہے بصحبت امراش می آمد بس اکثر
خوامده است ج بس ای مولیں انگلستان زین ابی بعرمان چلانا مرمان
می باشید ج سی دانی کہ ماتمہا سرکشان و مد بہادلان کہ مدد حاں اآنی
نیسی دو جنس ار بس می برسی ار حاای ترسی این فرج را کھا سیسر می آج
برای حکایدن بس بسر نواد نات مکرام شغل می گذارد ج حریبا سیدل کہ چو تر
کامد بگر مارو بین سیاں مبارک قلی کرکیے اردو ستان اس حیرا مجبس اند
مدرس سال دو دیگر ارامی ار عبدار موضع عجیب مگر گرفتیم ارادہ کہ کشتکاری
ماریند الا اصلاح این دعا کو موقوف وابستہ اند و ما ما مدین کاردر عملی
نیست درین باب رای تیما جلیست ج در رای من می آید کہ با موضع
کشتکاری بھودن خوب نیست چرا کہ زمیداراں موضع مذکور بہایت مدد ساودند
بس آمادار انگلستک می آید ج بلی بس مبلغ دو صد پیجاہ روپیہ بر در قوز دہ بس
بر سیل ہنڈوی فرستادہ است مگر مدد رسیدش ہیچ اما روپیہ اوگرفتن
منظور نیست و کسی لعد ستند با ہر چہ خواہد بمایند بس بریت ان ملک جا می
گردی ج زنی شبر دار مای طفل خود بیجوم لکن ہیری آمد مدین اضطراب
سیگردم بس چہ دست مردوش نہادہ کدام کس میز روح معاملہ باغ ہیں نست
بس تازہ بیکسی خو اسای آید ج بلی بس طفلان ساز بس برسالہ ام الحد قرا یا تم
کدام کتاب باید ج بعد حراندن مضوۃ المعاد بس دو دبار کہ ہی آید ج ادر ہی
مطبع قصہ بہیج سے برداران جامی آید بس تر بس از مرمدد کہ تستیم

یار ما [illegible] کلام [illegible] سید [illegible] باب [illegible]

[illegible] رساله [illegible]

[illegible] طعام [illegible]

[illegible]

[illegible] شهر [illegible] داده [illegible]

[illegible] صاحب آن مهربان [illegible] لطف و احسان [illegible]

[illegible] تقسیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سوم تقریب [illegible] مسعود [illegible] شد [illegible] آمد چه [illegible] عیاشی چه شد

ج [illegible] گرام [illegible] ج کلال [illegible] کا [illegible] ج [illegible]

[illegible] ج [illegible] ج [illegible] ج شد [illegible]

[illegible] ج [illegible] شکست ج [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] ج [illegible]

[illegible] ج [illegible] ملاقات

[illegible] بار [illegible] سید بارزا [illegible] راه و دیگر [illegible]

[illegible] ج [illegible] کار [illegible]

[illegible] شکارگاه [illegible]

ج [illegible] ازعقب سگ [illegible]

[illegible] ج [illegible] تماشا [illegible]

[illegible] ج [illegible] ملاجیو [illegible]

[illegible] ج [illegible] آرام [illegible]

[illegible] ج [illegible] ج [illegible]

نهایت [illegible] ج [illegible] علاقه [illegible]

[illegible] ج [illegible]

نقصان [illegible] ودرد [illegible]

[illegible] ج [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] ج [illegible]

[illegible]

[illegible]

مس رسمی بر دو یکسان گردم [illegible] هست چ [illegible] مس [illegible] امیر [illegible]
ج [illegible] مس امر [illegible] [illegible] مس
[illegible] را به طلب [illegible] امر [illegible]
[illegible] مس [illegible] کدام شغل [illegible] ح [illegible] مس [illegible]
[illegible] طاقت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] چ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] نقص [illegible] مس [illegible]
[illegible] آن [illegible] [illegible]
[illegible] ج [illegible] اگر [illegible]
[illegible] مس [illegible]
[illegible] [illegible] برای آرام [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] شعرا و [illegible]
[illegible] + [illegible] + [illegible]
[illegible] حرکت [illegible]
[illegible] ج [illegible] قول [illegible]
[illegible] شعر [illegible] [illegible]
[illegible] مس [illegible] [illegible]
[illegible] سامی [illegible] اوست [illegible] باشد

[illegible]

بہاس نظر نقل [illegible] مذکور [illegible] گرفتہ شود ج اور کلمہ [illegible] نامید
ساہید میں [illegible] شود [illegible] مرکب [illegible] آید ج [illegible]
سر [illegible] میں [illegible] علامت [illegible] ج [illegible]
سر میں [illegible] سالہ میں [illegible] ج
اور اس میں [illegible] رابع [illegible] میں [illegible]
حال [illegible] کشتہ شدہ میں [illegible] ج [illegible]
اور [illegible] الا [illegible] آید ج [illegible]
ہر [illegible] [illegible] میں [illegible]
می [illegible] میں [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] ج [illegible] الاف [illegible]
[illegible] میں از کدام [illegible] لازم [illegible]
[illegible] ج [illegible]
[illegible] میں [illegible] گفتہ [illegible] ج [illegible]
[illegible] میں [illegible] میں [illegible]
[illegible] حال [illegible] کرد [illegible] ج [illegible]
[illegible] میں [illegible] ج [illegible]
[illegible] میں کدام [illegible] سال [illegible] ج [illegible]
[illegible] میں [illegible] ج [illegible]
[illegible] میں [illegible] ج [illegible]

مطالع روشن شباں مہوار لقیلی یا سا سب ... ہم کس ... ہے ادویہ
او مردمیں مست ہوا او سادہ ... کیدل ... ہی او یجرا
ہماموس ... ج مجب ... الحسیب العرس ... سلیمیں
... بعد جو ... کیج ... دوام میں
... صاحب ... ج ... اکلامش ج واغ ... صاحب
... ج ارف ... میں ... مادل ... ہمسایہ
... ج در جانہ میں حکومت آہستا ... سکان
... دو ... شی میں ... ج جو اپس
... کارست میں ... افتادہ ... ج برائی
... میں سنگ ترار ... میں ... ج می آدم میں ۳۰
کلام ... ج ... میں ...
جا ... اہستان ... ج ... ام تق
... ج ... میں ...
... ج ... میں ...
... ج ... ج ...
... ج ... میں ...
... ج ...
... ج ... میں ...
... طلب ج حوا ... ج دار و ... خود

مس ایان ام م تو بماں ریختہ از کسی آمد و امد و کسی خواہد روت ج نیلامر سس
ہہ نام جسم رنگ پیر چرا بہادری ج امت استندں رحم سس رو عس عیدتس گوہن
ممید ہاجیں ابرجیں لیے رکمدجہ معیپر بامدج آورابیں ں بچواں سس در
کسست پیہ کاشتہ لودی کاج حیا بہشتی دحیایں س نخشم گل افتادہ است
ج سے از دو سال ہمرش تخلب نہایت حیرانست سس ا ویرگل دیدہ سیل
لج سید از سس جلام تو سیا یکرتنا ست ج ارست سس گنجیر بار سر سنالی
میں ج یا رم کجاست سں ریادا تہان سرس کہ ریرو جت لاج گودال
طبا بکرتہ شد ج سادر جم دیدہ ام دریر درخت کوات کسدیدہ شدس
وستیہ نیں را رسجن در گشتہ رو جیہ بنالیج جنار مدہ رہں طلیل ست
سں رکف پاں تو پیست ج بادس جرار و د ترکی آئی ج اعت و دورا
سس کجا سیر قتی و دانا امدی کی ج جہ کو چہ بدست یار سی دیگر بیار سگ دیدہ
حعالگرستن مصلحت دانستہ یا آمدہ س پیر بار ار شعور وحل طفلاں مرہ
ہو دراں تہارستوار است ج اری کس کاو قتیں مردادہ کار قتیں تہا اسپلا
حیا نسگیری کج نحواہم گرفت ترا مند تو نحواہد افتادہ سس در باع حیرانی آئی
ج ادنجت سندں تر و بالی دریا ہم تو دوست لہنا کی آیم سس و دوست طفل
جیست ج کلفتاں سس کلند توجہ نخج گرشتہ س رفتانده رخ جہ
کردی ج تحجیے بر درس نو جب ریدیں اعضا جیست ج ریسا سعف
مل از بیروش بیبی حاجم دم جہ کسے ج عقل کر دسایدہ راں ہ سس نیدانی
کہ از کعید بس لب گفتگو کروں کسی تو اگر ج کلے از کعبہ بس لب تکلیف است

دیگر دیں کبوتراں کہ ماخستہ اند ج و ... سر را و رود بس ... فرد

تو چہ قدر گذشت ج دو دہ سالہ بس ... ج ... رلوک

بسیار است بس ... ملا میاں ... بیعت ... اگر ... شود ...

باشد چرا مالع ... ج ... الاعتمر ... ماعد ... لہذا

محمود ... اگر ... بقین ... ج ... اگر ... ودادہ ... مر ...

ما را کہ ... بس باشد در شکست ج شکستہ بس ... ج ار ...

کادوس ج ... فروش ... ج قیمتش مناسب دادہ ...

ہندو ... کردہ ... ج ... دیگر یار بس کدام کس ...

است ج ... بس ... ج پوست ... بس ... ۲۲

... است ... ج ... حاکش ... اگر ...

باشد ... ج ... بس ... ج ... شکست ... بس

... ج ... بس ... ج ...

... ازیں ... ج ... بس ... نہادہ است ج ...

... در ... بس ... آرامی ... ج

... بس در ساعر ... ج ... بس ... ج ...

... خواہیں ... است ج ... بس ... بس ...

... ج ... بس ... لازم ... ج

... معاف فرمایند بس ... الحکم ... آوردن

... بس ... در رفتہ ... ج باشد

و سیل البانات بس کدام کس بار بر در سواره بهشت چ بیر لشکر بس خار بس
حسنیج ر دعلمران بیحج بجوکیم مبیاں بس حیثیم احوال ومعقول کرام شخص
سنج مراد و دیگر س سازیں گورہی نگاہ دی شکسته رانکو آمدج گوکہ
کعم الاقبی آیدیں تشبیر خاں نیج اصل ممدو راہی ملک عدم شد سالیں
واقعہ نہایت افسوس و دلگیر حال ہی حیت حکم حیہ یہ بسیار صبح تعجب ار
افسوس و گریہ چہ حاصل حر تشر پارہ جیب لنیلا مسکہ بہر دکان ساو القیہ نفرت
سوت جشید امسال بس مرو رت روحش کنان لب باد دارم شامان برای
آوردن روغن کنان نزد ر روغن فروش رفتہ بودم او دیگو بیکہ امسال سیلاب
کیا آمدہ بود و دراں سیلاب حر شت بس آب بر دیگو در روغن نشسته ہمراں اہون
حر تدبیر بمایم کہ روغن درست آید ج ر گشته خاطر استو بر دس ہست حسب مرورت
گودادہ حو کہ شد بس بر اما مدتو در شمس لست را دو حار شدن سا سہ بہ ج
مطلب شد بس ار باکت حوں فاسد تما کشیدن حول لسمر اسر در یا بمح حکم
شاح کشن لسرمی آید بس آوا ربسیل مے آید ج لدی مں ایں سر دم حمیدہ سمد
ج روغن حوک کلی بس از ار نگی آفتاب حرار ی کج ہس ما سانند بو مرامی
طلمدح مسرم بس امی زں دد کار تو طفل کدام کس ہست ج لیسمد
سوں بیاں رجس لہ اتند طلاشان بہشت ہین ج ملے س امشت دوہم کشیدہ
شدیں تو ہست جیبش ج موجب سر باستاس اثر لگرفتہ ج آرسے بس
موجب ابو گرفتن سسینج الاسود بہ شد بس الکعون مر ستم تاکتب نسا ج ہیشہ
بس مسلمان کدر بس تبر را حاج الدرسا مدقسی ارجیس ادرالے حسید اکر دی

۲۳

ج تر حرسدار فلطی ست من از حال بل ختم جو بندہ خبر داری ج مہربانا دراقم
ال حتیم جو ر دہ حول گل خشک تر مردو میاشد ملکر عسر رسیدل آفت یان سیکرد و
س بر ہستش سیاہ بر مل تبر تو حبت حلوق ج ناعت وا ہل دستام س
رنگ بر بدل دستار مکس ہستج است س حبت کو برتس دوسکیر لی
یس مرو تل ارہ جیست ج امت کو ست تمتا و س ال بسن مرسیت
ج مرور ہسناس دحہ وتنبک ستمس ورسکر دالی تواز اکبر اجیستج
ست س دستالب دمرلن ربل کلاں وتہ ول کو جک ا بیج ا بر
س وال بلتس لیبر نیاد ماسیتج سیت س سکبوکی ہست سج
حرا سکی ج مسیکم لکی ہماتس بی آیدس ارتبس اکسلی وحملیم لو دیل
مرو ہر یعف ج سا سرکر ساسب بروا ہی حکردی س مجاخرۃ واتی دیگر
جیلو حطا تند س ہمراہ توکام کس استج دبل رس حبن ابن کا مداکر کی
مدایرہ حرو لعید سسا ارکاج ارا مریس دوہستسکاں جیست ج طتاپی
س ہوتہ ترستس آپاسہ ترا ہی اورواں یا وکمپ ہکار تو پتہ لودم وہ دو کہ اد دیگر
تو ہر لیبیہ دمان ہر آوسدل ستہ وحتی غیبت ج باعت جیدل وہ دکردن
س نسبت سرا سیم گستس لیسیت وستاک سدل ختم جیبت ج ارزنا سیدل گر
حوارہ س اکبر میتہ رس کو کرا ا جرہ شیم ہر لو کاک مجلیج کواہم لگفت ما ایلی
قصہ دکھا و کا مدو حریت د س ولوا برآمل تر الارم ہو دا ہی عمر عقل نحیدوں ا
سلوم چو دیگر لیں مرد سیکرد بیکا ج حطا تند حاقت بر انید س اسکس ازوہ
حو سج گم شستی بدوا گشیدل ح اتر نف می کی سج طلب دلم حستیا لی گل

سں خوبحول ج پامال سں دربار اردو سب مارد بدل فر بهشت ج ریں
سکولی حیا ابن معل بار تو تو قوع کمعہ ج اردو علانیدں پامال سں اشتباشتہ
سہ سامت ماریکی حیثیت ج جرابا دگرمشکی ناسی دسہری سں اس ماں حساب
عصمت ہست ج تعلق بدن ست سں ہمتبر وبادکا تو وسے جو جیو ج
ملک سں تسیدہ ام کہ برد تو تحمل بسیار سب مرافقاری کہ ہمانگشت بندانہ دوست
سازیج رہ وقت دادں نمیتوانم الا الوقت تمام زاد و نخواہد شد سں مرحسب
تماموش تسلی جامع حیثیت ج باعث فندیل ماو تندسں عندلیب اکھوایتی ج
ارطسا مرس خمیابیدن رں سرپا بدج نبا بدسں صیاد جو سایہ ج دہم می سحر
سں رتامس جیدیکسی ج سینں سں طفل تمیم امر رتش کردں ما سا ملک وردس
۲۵ ارکس تنابدج اسے سں آسیا کہ بہاسب فرد باید ہست ہو دہر اس سں طلبیا کردہ
نداو چہ بود ه شد ج ازبر باد کجزابیں ند سر دگر بیست سں ہشت لسعل کشا
چاه رسلی ایستاده دیده بودم شمارا معلوم ست کہ آں گدا مرزں لودج با مسرا اسماں ال
تو مطلا ہست ادبار ان گواه باده غول لود سں ربرباکی لرحصبت ج ساکت با
سں چہمی سی ج رابجہ می ہم سں ستہ کدہ و آتش جو ہست ج الحمد حورست ا
سں بوحت ررنده وبدں صحبت ج دحشں مرسں اس ہار رحال اطہار سب
سں کمامیغی ج دیکھا سں ابں رں ریدس حرود آمیبرجیہ سج لمعہ ال
نہامیج ج برای فردوس حصہ ابارسں عنبکبوت بکاں لسائل ادمسل جمع
بالودی صیت شکل کہ بہ لعوب می آید و راں ہی تشنیدہ لی ج ہمیدا کم سں
۱۲ زکجامی آکی ج ازجوکس رتفت حیثیت ج آلہ سں حرامی ج اتحود تخصیل

میں ازعلاو [illegible] آمدم میں [illegible] ستط [illegible]

چنانچہ [illegible] میں [illegible]

میں [illegible]

[illegible]

[illegible] آمدی میں [illegible]

[illegible] میں

[illegible] آمدیں [illegible]

[illegible] میں [illegible]

[illegible] میں [illegible]

میں [illegible] میں [illegible]

[illegible] میں [illegible]

[illegible] میں [illegible]

[illegible]

میں مکان [illegible]

[illegible] میں [illegible]

[illegible]

[illegible] میں [illegible]

[illegible] میں [illegible]

[illegible] ۳ [illegible] ۱۱ [illegible] سطر [illegible]

سعدا متصر عنایت ساخته در امتحان شعر سبکی شده دیگری هم ساده سوم روزی که گر
آتی ساده + که ما تعین شد ما نه کمیچ ای دیگر یکسان هر کار کار تو سکار است
اگر این خاکسار رعایت گردد برای ربع درست الزام ادنی چون شکل طلسار کنایه
شود پس طلع گران داده از مدد ساسیج آری پس اما سا یاکی حماسی ارج ادب
خود سلسلج مد و سارس مادر دست نور فرنگ کلک گهر باکست ج رشته دست
ولی سبب پس نامه محبت سمانه کسی رسید بهارستان که تنانی پا تار رکرده ملو مطالع
از حیوں برگ گل رتبه ما سگرده شکر اس سمت اعلی چه کار مرج یاد هم مهر رسیدن
سعادت علی سحابه سرا عطر ارسد بهارستان، دوستی سمت پس سر دیمه جنگ آفتاب
رسلدی کم سر در رسیده لو دستوقف به تهیه وصل بود هم کار رس مکان آثار مسعود سال
آن سه دوار نگو تم رسیده حرکت سم کراز باده کو ملاقات آن مطالعات تسلید سوم الاحتمال
سمی میش آمده کرد پس به تو رسم ای همدم آمدم کما میرفتنی کج باج داری احمد ارسلا
سمی پس ما ما سوی سکم ار تو نمس استغنا لی نجواهج الملبه کس عاطر جمع نادر
سرکار مس آثار فضل در جهانی که کمر که جاودانی شیخ علام همدانی سطر مهربانی دوستان مادر
حالی معرفت شیخ سمانی عنایت شده است دست لغو نموده ایم وشکوه مس سکر
داری اگر بر دگر لو دی هم گر رسیده بنمای دی آشکار ساشدی جلوه پوشیده داری ج
نادر مصاحبت مادر پس مانعل ملک سعد عبدالله است مداد عقل پس هر جزء معاف
وصل حسن سید لطاف علی لسان العرب سان آن سعی تمید لند سعید ملاقات
یاد ما ران ایام نوشته اشتن انجمن بروما خوب بهجت عمل تجدید و مسرت سایده
دا ملاقات شان مگس است ج ابتس احاطه بر سر ملاء ی اگر به مرعی تمی کرکری

برق س از علاوه سیح آمده ی ج آسدم س مدکان ستقط وردش سرد وسگ
چهات مارج ادماگاهی مرتبه ام جلو آرم س سگری حه سکسج سرمار سرد رد
س ککس تمارامی امر عدکر وشد حالا راصلاح میگو بکدارارا امی حبیب الم را
ملاقت بیست جگو سح کرد تا سالطفادن س لارم سج زکشت تعلق استو ربطلع
کار س س س و رنگت سا و تنوع سج آری س سرکار الاسل
و سعید س حساحولادفصل گشت میاید ج میدام خوب شدحی سرکرد قرار گرف س
سسلان لو حوش می ناهمه و عکی تسوی ج آفریں رمرت دشوت لو رکار
نهار حال بدل حامد بودم دورکار س سگوای دو رشد س بتیں مکان لعوص بیت
ج لی س اداں حصول کاسمج س س حراج آن حل سند وحرم سار وداں خدم
س کرس ایں سپاه راه سناسب لوح انسار س حطاسد س مداح ورف
بهایت ایسد به است امل حرکت اینج حکم ارجوی مدخود تا جام س فرکار
کس سر ج بادرش است س ازکس حرام کس راه ملاح سے آرم س
سب حال رای لاقات توحه لودم کارسه لوده ی ج راہی شیس نعمه باع و عدا
س مکان خود اگر است مرتبا حرام ی ج ارادہ مصر بیت ارس لحاظ لعل مکار
کردم س انکس دو ہنگام حالی ارامانی است ایں فعل مدار عمل خدد کرد
ج کس تو قبول کردم ساراں حرکت بعد شود ہم کروس لعل کردم دراه حرا سکندر
ور صد سکر دان حدس ختم نمود ان لو س حوج ارای س ستقاد
دلو ورلو تسست حرار دی ضرکس حلنگر س بدست سگوای ارکدام کش
ج ار میرکو لوم ار ے رکش صمیر مرا باسے بی سطر جہار

لعد تشریعات سامته دور انتخان شعر بےسن شده دیگری اہم مساعده مردم روح سب
باتی ساند و پکو تأنس سدا رما دکمم ج ای کسکر یکسان ہر کار رکاد لو مکار سب
اگر این خاکسار عنایت گرده برای ربع فرست اتراهی او نزجو شکل ملسا رکنایند
سود بس طلمع کرن ماده ار عدساعج آری س اما ساکی حمامی ایج ادب
خود میلسج مده بارس ایزدوست لودمیر کلک گر بالست ج لوسب ریسا
دلی ست س نامه محبت شمانه رسی رسید ہمارستان کتانی ہار رکرده ملزم مکالم
اوجوں ملک کل یستادا سگرد بده تنکر این نسبت اعظمی جه کار رسج بار هم کم ترکی
سعار محلس حائری سرا عطر ار در ہمارستان، وسی ست س سرد ہمہ جسکی آفتاب
ملدی کم سر و رسیده لو در تاتوقف رفیعه عسل لعدم کرار لس مکان آماد مسعول ساند
آن سعدار گونم رسید حو رسم کر از ما دکر ملاقات آن کالاسعات منلمد سوم الاحتمال
سی حیں آمده کر عرض سر توسم ای همدم آندم کما میری ج سایع ار یکی سته اودیلا
سیمی سی دنیا ما شورسکم ار انس لستہا ای اجواهج املیه کس حاطر جیع داخلر
سرکار مصر آثار حساب دوجہال دکمه ها ودای سج سلام صدای سطر مہربانی دوستان مار
حالی حرمت شیخ سسمائی عنایت شده است دست لنحوہ مجبورا کم زنجوم س سکر
دلدی اگر برد مکر لودی هر گر دستیبه ما بدی آشکار ما شدی جکوبه لیتیسده مار ملاح
مار سا حوا ودرس سانفعل ملک سعدن سیالدا آتس و سار دنقل س ہرطرح سعاف
معصل حسین سید لطاف علی ملسان عبرس سان آن رمع سعی تعبید لہمدم عهد الملاقات
سا ودار ان باہم محبت تن ایخلس مرهان حرب است عمل تجده بسیر تا سید مه
امدار مند ملاقات ستان ممکن است ج است اس احکار سر دارمی اگر بیر مرض شاید تمی کردی

مای خود آری سه دست ار یاری و دعا داری ج ای یار می آرم و بر تر شما سلام

من همیشه با دیر معاذ تصور مشفقی نامه روح افزا رسید سواد آن دیده دهمت اند ر

گردانید بیا گفتی صبح ساده مالی مرید اگر حکم شد برای ملاحظه سامی آمد ح محاکمی

مارس هم بیده و نذر االوالد او بر ل سارم من مرا فزا نام التماس این سرا خاطر

تحمل آمده التصدیع بیش تر حرف دیگر یاد دو آمد عهده ماسلف طلاق مدارند گی

است که ظلم عمر و روش شما هم کرد شیخ نخشید بر معاف کردم من و تسلا مدام ملکی

والسرار امید دو فرقت آگاه سازم بر ریاست ای آن محل لطف عنایت ح محال احوال

قلیل تر قال گفتی چه ماننست شمع حال سو حسن پیدا خورشید روش است من اسم می

دمال لو عهد لهم اشکوه و خنداں کرد اسباب کرم تو حال الرم کرد شسته من باقی ج

محمد مگردن ار حکم تو نرگس کار دست ات ملکی بکام حالی است مروف ردد سبب من ای

اتفاق سال حکایت مادی الامام فراق به سال من که دل من ط ح بلی من اعمار

مفارقت تو حال تعاقب ر دم کریبان را طاقتی است کر تیر آن پیران مان سحر من

دلم رامید سوال عمل است کرد مقصد و مرا مدد امید که آمادار کردن دعا ما مل شیخ جلد

کتاب کرشاع مطلقا تو ارتم مراد ملک دین هر کار الدین هر بار می عسدی ل را بیاد ملاحظه

حبیب ج عزت ر دیار تعالی مرقی عشق مستوار است من محال حد بیش بر لو

او بیاں تو سناخ جیران الله جدید ما آید دگر مسکنده را در حد او وصال کرتاں الم سکو یم کر

ای گوں سخت کسدالی بر کر دکست تم عالم حکمی کاشت حرص یکتائی جمع حسنات ساه بر کو طلب می

مرید سرگال حساحه ارکه نعت ما بود آمد و گرچه ملک شعله ما مولانا امر مطلا ار حق شمس او

کلیم مقوله ارسکا فات ع ل ما مل شده گندم را گندم بر بید جو ز جو + کر بما است آنکه

ج چو گویم شمار بس ای چاره ساز + گوش [illegible] جان بنده [illegible] عمر
و [illegible] حل تا کنم + در غم دیده و دل جدا [illegible] + جان شد پیدا [illegible] مرا + که
[illegible] اطلاس [illegible] کشت آمد [illegible] + [illegible]
حبیب + س [illegible] امیدی گر تمنا ج جی خواهد [illegible] س
رسیدن [illegible] + ج [illegible] کس لیکن چه شود + س [illegible]
داری آمد [illegible] + ج [illegible] گرفت [illegible] + س [illegible] حبیب
ای مهربان + ج آواز [illegible] + س [illegible] گفتم + [illegible]
[illegible] + [illegible] آمد + ج چو گویم [illegible] حال [illegible]
شد [illegible] + [illegible] + [illegible] حال [illegible] س [illegible]
ارس [illegible] ج [illegible] س [illegible] ج
[illegible] ج [illegible] س [illegible] ج [illegible]
[illegible] س [illegible] + [illegible] ج [illegible]
[illegible] + [illegible] س [illegible] +
[illegible] ج [illegible] + [illegible]

خاتمه

رسید این نسخه چون خاتمه را +
کس این نسخه [illegible] عبد العزیز
[illegible] کافی [illegible]
[illegible] آمد [illegible] +

همین گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] +

[illegible] دعای مرحوم شد [illegible]	اگر گوید امتحاں ماهر [illegible]
لطف انم اگر شد ایں کتاب	نقص ست گر دید آزرده کامیاب
[illegible] چوں رسید [illegible]	[illegible] چوں عشق [illegible]
[illegible] کرامن ست [illegible] جدا	دگر [illegible] ایں [illegible]
جوار [illegible] گر [illegible]	[illegible] نیست اے ماهر
مرا دستگاهی درس کار سست	[illegible] حق مددگار [illegible]
ندارم طاقت به تاب و تواں	[illegible] اما بر بیان
[illegible] مرا [illegible] حصول	[illegible] از لطف خود [illegible]
[illegible] ترو [illegible]	نگار [illegible] غیب [illegible]
[illegible] جدید	جدا عیب [illegible]
[illegible] داری [illegible] دار	[illegible] ایں روزگار
روزگار [illegible]	[illegible] آل [illegible]
کس دستگیری تو اے دستگیر	[illegible] رسول [illegible]

تاریخ تصنیف از عاشق علی شفیع المذنبین جناب [illegible]

شد جوار عبد العزیز [illegible]	بهر طفلان دلستاں [illegible] تعلیم
[illegible] اسم تاریخی [illegible]	بهر تعلیم عزیزاں [illegible] تعلیم

نظم

[illegible] عشق [illegible]	[illegible] اسلم	[illegible]
صلاح [illegible]	[illegible] الله [illegible]	[illegible]

قطعہ تاریخ ہو صبح گلشن شاعری کہتا جناب منشی حبیب [illegible]
رضوی سالک تخلص حیرت بہ وصال منشی محمود [illegible]
[illegible] گنج صاحب [illegible] سال [illegible]

[illegible] اپنی حیرت [illegible] تمام [illegible]
[illegible] تاریخ منشی [illegible]

[illegible] کتابت لاحول [illegible] مصری [illegible]
[illegible] تالیف شریف [illegible]
[illegible] مولوی محمد عبد [illegible] صاحب [illegible]

[illegible] گلشن محمدی [illegible] مقبول جہاں ہو [illegible]
[illegible]

[illegible] ایسے کہ کتابت سے دیا جائے [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

محمود نامہ

۱۲۹۴ھ

۱۸۷۷ء

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ای داغ بر دل از غم جمال تو لاله را | شرمنده ساخت آن رخ و ... عذار لاله را

از انفعال لعل لبت لاله در چمن | دیگر بپوست حسرت ... دیدار را

انگشت شد بشکل گرچه صد هزار | بلبل ز روی درد کشیده او ناله را

آمد برون ز گرد رخت خط عنبرین | کس کرد ... بدید به یک گوشه هاله را

آسان جوان و مشکل ... کس ... | مشکل توان گرفت ... این ...

او ساق گل ز بلبل ... تو این ... | چون ... نخواند کسی این رساله را

آزرده کی کند دل محمود را ایار
بیگه کند مطالعه گر این رساله را

ابروکمان ... مه ... | تا بکند دوری حسن آفتاب

... سے ... | چند کنی جان و دلم را کباب

بعد قدم بوس تو آید ... | سوز رهان تب ... اضطراب

... تو ... کرد در چشم من | جان کند ... شب ... تو جواب

بیرم تو یاد آورد ... کند | تا کی ... هر نفس از ...

با قد تو سرو ... | پیش رخت شد ... گل آب

باز ایاز آزرده دل محمود ... | صبر و قرار ... دل

۲

پر ده ساقی یار گاوه رس گاوه چیب | از شراب دیر یار گاوه رس گاوه چیب

چند تا صبح مست از باده ام تا چند | می‌کند ساقی چرا گاوه رس گاوه چیب

پیش از دگر رفت خوش گل می‌باید | از چه گفت این رسا گاوه رس گاوه چیب

یار آن ساعت چو بیتاب شد عشق | رو نمای چو لاله گاوه رس گاوه چیب

بر تو حسن تو مار از رخ امید است | لیک تحریر چو گل گاوه رس گاوه چیب

بر سر تا سر محمودی تو عاشق شد | صف زده گرد آن چو یار گاوه رس گاوه چیب

یار ساقی تا کی محمود را چو رسید | ساقی مشکین کلاله گاوه رس گاوه چیب

تا شب روی تو شمع انجمن است | گل بروی تو رسید چمن است

تو ولی از زر یوسف تا کی | زان سبب عاشق تو بر تو روان است

رفت تو هر که دید گفت از شوق | الله الله که این چه سیم تن است

سنگ در سر گرفت هر که ترا | دل بر تو داد کلام او حسن است

ترک عشق تو چون کنم من زار | قطره اعمال جسته در بدن است

تازه تر شد رخ تو از خط سبز | چشم او مست و سر به سینه است

تار زلف ایاز ای محمود | که مبادا شود تو عجب سر بدست

ثابت نشد بوعده خود یار العیاش | از این عهد گشت جانی دلم را العیاش

تو دست و شیر جان هستی محنت فراق | ماشی شوق و دور شد و بیمار العیاش

تا یک میان تو به پیدا شده قریب | این از نگار رسید دگر یار العیاش

کس بی معاذ و هم نقد جان اگر | با خود درست آن است بمار العیاش

تهمت بر چه بود کس که گفته اند | هر دم مدور چشم تو بیمار العیاش

تا الست پیاله ساقی اگر بخشید تمام | گر مرغ پر بلند در سکسار العیاش

شور رش ایام گردش ...دل | محمود شد بعشق گرفتار العیاش

حکالت ماهر اران صاحب تاج	یکی بیان همان هست محتاج
چنان [illegible] ساعت [illegible]	که در مانده [illegible] باز [illegible]
چهار سو [illegible] ملت یات عاشق	شده [illegible] دنیا [illegible] معراج
جهان [illegible] چون [illegible] عشق	زمین [illegible] ساعد ساقی [illegible]
جگر خون کرده [illegible]	گرفت [illegible] قند مصری [illegible]
جدا [illegible] ستار من تو	سیه [illegible] چون [illegible] داج

حال محمود ایاز اردی جهان داشت
که [illegible] محمود کاج

چمن [illegible] قرار [illegible] هان هیچ	زر سلطنت [illegible] سر یار هیچ
چگونه وصف آن [illegible] میان را	که [illegible] گشته راز میان هیچ
[illegible] مدار [illegible]	معاشر آن [illegible] یاران هیچ
چگونه [illegible] روی آن ماه	که [illegible] گل [illegible] بوستان هیچ
چنان [illegible] شدم [illegible]	که [illegible] دایم [illegible] هیچ
جدا [illegible] از آن [illegible]	نشان [illegible] دیگر از آن هیچ

چمن [illegible] محمود [illegible]
دل [illegible] از آن هیچ

حرام باده [illegible] یار [illegible] قدح	مدامی باده [illegible] ار قدح
[illegible] شود ساقی قدح [illegible]	[illegible] بار قدح
[illegible] خوش آید	[illegible] نگار قدح
حلال [illegible] لعل [illegible]	[illegible] قدح
حکایت [illegible] جام [illegible]	میان حلق [illegible] قدح
حریف [illegible]	[illegible] یار قدح
حدیث [illegible] محمود	[illegible] قدح

خبر از حال ما نگرفت آن شوخ
دور و جور از دست او در پیچ و تاب آن شوخ
هر ای گر دو در هر گوشه خشکش
خدا یا چند دارد [illegible]
خدا را چند خواهی کرد [illegible]
آخر حیران آن شوخ است کامل

چو او دیگر ندید بوستان شوخ
کشتی کرد و دید شکل آن جوان شوخ
ما شد عکس [illegible] دل شیرازان شوخ
اگر چه بیست [illegible] در جهان شوخ
ساید بود [illegible] جادوان شوخ
عاشق آشکار او نهان شوخ

خراب عشق تو محمود [illegible]
زیبا است کیس با مهربان شوخ

دل ترا [illegible] رسے گوید
وا حال [illegible] ترا
ور دهان [illegible] زبان دارد
و [illegible] چشم مست ترا
دار [illegible] دیار را عاشق
در اشکم دیار رسے [illegible]

وصف تو صد هزار رسے گوید
حلق مشک تتار رسے گوید
وصف رخسار یار رسے گوید
ترک مردم شکار رسے گوید
باده [illegible] خوار رسے گوید
گوهر آبدار رسے گوید

ور دل تو یا ایا زای محمود
دیده اشکبار رسے گوید

ذکر [illegible] هست کسی هر زبان [illegible]
وا [illegible] کجاست ترا در جهان [illegible]
[illegible] هست تو می گشتم بجان
[illegible] هست [illegible]
[illegible] هست [illegible]
[illegible] هست [illegible]

آری که هست [illegible] در دهان [illegible]
[illegible] هست [illegible] بوستان [illegible]
[illegible] راست هست شیرین [illegible]
چون هست [illegible] مهربان [illegible]
[illegible] آمده و ز دست تو در کام جان [illegible]
[illegible] قند لب [illegible]

[illegible] محمود [illegible]
[illegible] گر [illegible] دل [illegible]

[illegible] دست [illegible] کم [illegible] — گشت [illegible] دون تو کس را
با سگ [illegible] گریم — چیست [illegible] انکسار
[illegible] شد و صال حبیب — [illegible] در کهسار
رو [illegible] داش [illegible] ستم — [illegible] بیداد [illegible] بسیار
[illegible] فراق [illegible] است — [illegible] وانک [illegible]
روزی تو [illegible] گفت [illegible] — نیست [illegible] بیزار

راست [illegible] است [illegible]
در ال [illegible] قسمت [illegible] سود را

بیا [illegible] تو شرمنده [illegible] — شد [illegible] لوطی [illegible] بلبل
رویی [illegible] پس [illegible] مرا — بهشتی [illegible] پیدا [illegible]
[illegible] ماه — [illegible] تقاضا [illegible]
[illegible] لب [illegible] — کز باده دوری لعل را [illegible]
[illegible] سال [illegible] آفتاب [illegible] — که دادم [illegible] لطف [illegible]
[illegible] رقیب [illegible] — [illegible] هست [illegible] سخن [illegible]

ز [illegible] سخن [illegible] دود [illegible] یار
مکر [illegible] تکلف [illegible] تامل [illegible]

زبعد چون پوشیده ای [illegible] ترا تر — رانده [illegible] صد [illegible] تا یاد ترا تر
[illegible] ریا [illegible] عشق [illegible] — [illegible] بیاد [illegible] ای ترا تر
ترا [illegible] استانه کرد [illegible] — نیست [illegible] مهر [illegible] بای ترا تر
[illegible] حالی [illegible] رقیب — ما [illegible] داریم گو [illegible] ترا تر
[illegible] چون رقیب سگ [illegible] — یاد [illegible] ترا تر
[illegible] ستم [illegible] — تا [illegible] غمهای [illegible]

[illegible] — تا [illegible] ترا تر

سلسبیل [illegible] تو پیدا شد و بس	دل شکست [illegible] تو پیدا شد و بس
[illegible]	تا ابد بسته [illegible] تو پیدا شد و بس
ساحتی [illegible] ایدل	عاقبت [illegible] تو پیدا شد و بس
[illegible]	شادی عالم [illegible] تو پیدا شد و بس
[illegible]	[illegible] دگر [illegible] تو پیدا شد و بس
[illegible]	[illegible] تو پیدا شد و بس

[illegible] فلکی ای محمود
[illegible] باشد و بس

[illegible]	پادشاه مسند [illegible]
[illegible]	حرم آن سلطنت [illegible]
[illegible]	عاقبت [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] ز رود دل [illegible]
[illegible] باشد [illegible]

[illegible]	جان [illegible] جانان خلاص
[illegible]	[illegible] خلاص
[illegible]	[illegible] خلاص
[illegible]	[illegible] اخلاص
[illegible]	[illegible] خلاص
[illegible]	یوسف [illegible] خلاص
[illegible]	[illegible] خلاص

سورت مشک رحال تو بیار کرم مرس — نو بہار حق ادائی [illegible] کرم مرس

[illegible] دوست [illegible] پس [illegible] — چہ [illegible] المباحال [illegible] کرم مرس

[illegible] عشق [illegible] مسان [illegible] — کہ [illegible] توست [illegible] کرم مرس

[illegible] قدس [illegible] آن [illegible] — [illegible] کرم مرس

[illegible] محمود [illegible] — زبان [illegible] کرم مرس

[illegible] شد [illegible] — برا بار بار ساں [illegible] کرم مرس

فریاد [illegible] محمود ایک
صورت [illegible] حال [illegible] کرم مرس

طاقت من [illegible] آن [illegible] — [illegible] رحم [illegible] نقطی

طور [illegible] حال [illegible] — [illegible] جا [illegible]

[illegible] است [illegible] — سوری [illegible] مکر [illegible]

طالب [illegible] دوست [illegible] — آتش [illegible] دل [illegible]

طور [illegible] بہشت [illegible] است — آب [illegible] رواں [illegible]

[illegible] حال [illegible] کریا [illegible] — [illegible] است [illegible]

[illegible] عشق تو محمود دار
[illegible] وفا [illegible]

ظلم [illegible] تو [illegible] — [illegible] حال [illegible] دستاد [illegible]

[illegible] جان [illegible] — [illegible] شد [illegible] جا

[illegible] باری [illegible] دیگر [illegible] — شام [illegible] ماہ [illegible]

[illegible] امید کسی — [illegible] امید [illegible]

[illegible] عشق [illegible] — حال [illegible] عشق [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] محمود [illegible] — [illegible]

حبیب باشد گرو در پیش بیدل بی‌تو شمع ... ما نگرد و مطلع از تسمیر آن مطلع شمع

عاشق عامل سحر ... گرد یک شب پیش آن شمع الیسار شمع

عاشق بیدل چو سازد شمع در شام هجر ... میکند بر جان آتش گه بهای از شمع

ما لبیب از عشق کی جان میدهد پروانه‌وار ... از گیسو ... در رخ گلعذار شمع

عیش از ... کی باشد که در شام وصال ... گرد ... مطلع الانوار شمع

عمر ما شد در کنار و آنکه ... سوزد ... است آن ... شمع

عهد گل محمود بی آتش در دست آیدار
چون سراج و درد سحر شو لاله در گلزار شمع

عمر را چه دید ... بی جان داغ ... چند شعله ... دید ما را داغ

... سوز دل آتش عشق ... داغ

... دل ما ... حرم آن ... داغ

... اگر گردد یار ... رود تا شد که ... داغ

... گرماند ... داغ

... چون ... عاشق ... سر دل ... داغ

ماکیان سر دل محمود دگر بار لیلی‌وار
میدهد آتش ... هجران داغ

... آن ... که ساقی ... کی ... دارم ...

... عیش ... که از باده ... کلاف

... لعل ... گر ... عفاف

... خورشید رخ ... دعوی حسن ... شد ...

... است ... ملاف

... چون ... باتو ...

... محمود ...

۹

قصا مکند زما دور ملال فراق قرار داد و دوام بی‌مال بعمر ز هجر قدم نگلند هس کرهی ز راه کرم تهول کی که سالها اگر چه باشد سنگ قتیل هست کسی که هس ز هجر عشق قدم محبت بهر تو نیکستم هس را	اسیر سعا کرد و مبتلای فراق که میر هسر مدیم اگر دوای فراق ترو دهلا مثل چنین پرحای فراق نگوش هر که رسد چو من مبتلای فراق کجاست چاره از این رنجهای فراق قدم جهد اسوی مبتلای فراق

قسم کهای درباره داد محمود
کاهی بردی هس آمد ز کرسهای فراق

کاشکی گشت روی تو شود شمع فلک گوهر هر کس یاکس شود از پی کی توان یافت یکی مثل تو در حسن گر نقاب از رخ زیبای تو افتد ناگاه کعبه العین تو هم برده راه اسلام کرد چشم تو به تیر تره مجروح دلم	تازه تر صبح چو پیر و اسد و تو ملک توان یافت دگر پری اعلی گرچه گرچه هزار رعد و هر دو جهان خلق عالم همه حیران تو گردد یک لشکر خط تو چون گرد درآمد محک سر بر کن که لب قسمت تو شیر لبک

گوش بر گفته کس نیست ترا از سر ناز
حال محمود و سیاه تا تو بگویم یکیک

لب لعل تو هست آرام دل لبهالب که ای کنند دور جم ز ساحر + نکند گوش شه هسرایی چنانم کس لشه مستان کس گر ارجا می رو شاهی اشکم عجب اخستر مد لیمست در تابش جانان رقیب	مرا بید از دهانت کام دل مرا از سی لعل او جام دل + سیاه رفتاش هس و نام دل که بدرود جهان هر احکام دل گر از اهواه از سر شد تمام دل می را اهدان سلطان گر ارام دل
لعیب یکمد تا تو محمود الیار	محب را تم شد تا تو آرام دل +

۱۰

... دل است ای یری پیکر ده آرام	کیمی روش نمی گیرد دل آرام
مسمیں ای دل بسوی سنبل و گل	مرو زلف و ردی ای گل اندام
ز سر دلیش نمایدار خم زلف	نشد پیدا اگر چه صبح در شام
کس ... میم دهان و جیم زلفش	قد الف در بلا پیوسته چون لام
میا احوال و زلف خم بخم را	منه سر غدر از اده و در دام
مکس ار عاشقان وحشی مقسم	متو لعی مه ما میار ... رام

معنیم کوئی او گو یده محمود	که بود آن خسته را دل ... کام

... پو رحسار و قدرت ار جس	سر رودمس ای بت گل پیرهن
بهت زلفیں تو چون ساخته	دو کرد ال ماه مشک ختن
رد دما مادر کران ما خسته	سوختی ار داع ... جان من
دل و دیر همه ... و	بوسه مس ران لب شکر شکن
... جون جگر و مبدم	ل سے لعل تو وسیب ذقن
... جت حط سیه	آنست الله ... تا حسن

معصم تو محمود عسب ساعت	تا نام تو مشهور ...

جان و دل ... گشت پریشان ...	رودما مای که ...
او وصل بکردی کین خسته ...	جان من چه گشت ...
... دل غمرده جان ...	چکیست کسی ...
... کند درد دل ما ...	نکند چه ... فلک ...
... جان ... تن ...	تا نماید ... سامان بی تو
... نام تو ...	مونس جان ... بی تو
... دیده محمود ...	گل ... حدای تو

ہمدمیں بیت کسی ہمسر آہ	آہ کہ عالم شدہ از عشق تباہ
ہست ہمہ کوئی غم ہجراں مرا	ساعت مکہ بار بکیر از ہجر کا
ست مرا برعج خوب تو چشم	سوی مسند مصر بدانم نگاہ
ہالہ بود گرد مہ چار دہ	گرد مہ روے تو خط سیاہ
ہر چہ کسی ہر سر ہر جا کسی	ما نکہ گدا لے توام ابن پادشاہ
ہمدم در لعب تو عجب ریست	در دو دگر کم زدہ جز تو نباہ

ہیچ دگر در دل محمود نیست
جز غم تو رود بد شد وصال و ماہ

یار برار میں تظر بود دی کا تنکے	مرتہم حال رو دل نگا یاد دی کا شکے
یاد ما بر نگر داں ماد دریتما مہ زرق	رو دری میں صبح وصل یا بود دی کا شکے
یک سی حال بال عہد سرح سیکدم	پیش ما تال فرقت گفتہ بود دی کا شکے
یاسمین وصل گلش چہ کار آید مرا	در تظر زلف ربیع والدار بود دی کا شکے
یوسف مصری کہ بردی بود حسن سوا	کا شکی ہمدوداں حساب بود دی کا شکے
نور چشم آہو عیش مرا زیا قلند	شیر وصل آخر تو آر بود دی کا شکے

یا رب محمود کہ من کرد ان تباہ ہا
این محمد لہو اہم سراں در بار بودی کا شکے

تمت

خاتمة الطبع الحمد للہ والمنہ کہ محمود نامہ باہتمام
محمد ولد پیر دور مطبع گلزار محمدی واقع لاہور بیرون اکبری دروازہ
طبع یافت ۱۲ ہجری

۱۲

[illegible]

معین مطلق و فیض حق فیوض جلی ابی جو

[illegible]

[illegible]

احمدی بسعی میرزا ... حق طبع یا

[illegible]

کوهیدن	کوشا	کوفت	کوهانیدن	کوفت	می کوبد	بکوب	کوبنده	کوبان رکوب	کوفته
			باب کاف فارسی						
گماشتن	[illegible]	گمار		گماشت	میگمارد	بگمار	گمارنده	گمارنده	گماشته
گذاشتن	چهوڑنا	فروگذاشت		گذاشت	میگذارد	بگذار	گذارنده		گذاشته
گذشتن	گذرنا		گذرانیدن	گذشت	میگذرد	بگذر	گذرنده	گذران	گذشته
گرائیدن	خواہش کرنا	گرائش		گرائید	میگراید	بگرای	گرایندہ	[redacted]	گرائیده
گردیدن	پھرنا	گردش	گردانیدن	گردید	میگردد	بگرد	گردنده	گردان	گردیده
گرفتن	[illegible]	گرفت گیرائی		گرفت	میگیرد		گیرنده	گیر	گرفته
گرویدن	رغبت کرنا	گرویدگی		گروید	میگرود		گرونده		گرویده
گریختن	بھاگنا	گریز		گریخت	میگریزد	بگریز	گریزنده	گریزان	گریخته
گریستن	رونا	گریه		گریست	میگرید	بگری	گرینده	گریان	گریسته
گزاردن	ادا کرنا	گزارش		گزارد	میگزارد	بگزار	گزارنده	کارگزار	گزارده
گزیدن	کاٹ کھانا	گزیدگی		گزید	میگزد	بگزای	گزنده	[illegible]	گزیده
گزیدن	چن لینا			گزید	میگزیند	بگزین	گزیننده	[illegible]	گزیده
گساردن	[illegible]			گسارد	میگسارد	بگسار	گسارنده	غمگسار	گسارده
گستردن	پھیلانا		گسترانیدن	گسترد	میگسترد	بگستر	گسترنده	گرم گستر	گسترده
گسستن	[illegible]			گسست					گسسته

مصدر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
گسیختن	توڑنا			گسیخت	می گسلد	بگسل	گسلنده	گسلان	گسیخته
گسستن	ٹوٹنا	گسست		گسست					گسسته
گفتن	کہنا	گفتار		گفت	می گوید	بگو	گوینده	گویان	گفته
گماشتن	سپرد کرنا			گماشت	می گمارد	بگمار	گمارنده		گماشته
گنجیدن	سمانا	گنجایش		گنجید	می گنجد	بگنج	گنجنده	-	گنجیده
گواریدن	ہضم ہونا	گوارش		گوارید	می گوارد	بگوار	گوارنده	گوارا	گواریده
				باب اللام					
لابیدن	[illegible]			لابید	می لابد	بلابی	لابنده		
لاشیدن	[illegible]	لاف		لاشید	می لاشد	بلاش	لاشنده		
لرزیدن	کانپنا	لرزش	لرزانیدن	لرزید	می لرزد	بلرز	لرزنده	لرزان	لرزیده
لغزیدن	پھسلنا	لغزش	لغزانیدن	لغزید	می لغزد	بلغز	لغزنده	لغزان	لغزیده
لیسیدن	چاٹنا		لیسانیدن	لیسید	می لیسد	بلیس	لیسنده	لیسان	لیسیده
				باب المیم					
مالیدن	ملنا	مالش		مالید	می مالد	بمال	مالنده	ممالان	پامال مالیده
ماندن	رہنا	ماندگی		ماند	می ماند	بمان	ماننده	شادمان	مانده
مانستن	مشابہ ہونا	مانائی		مانست	می ماند	بمان	ماننده	مانا	
مردن	مرنا			مرد	می میرد	بمیر	میرنده		مرده

اسمای مشتقات	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
مضارع معروف	آورد	آورند	آوری	آورید	آورم	آوریم
مضارع مجهول	آورده شود	آورده شوند	آورده شوی	آورده شوید	آورده شوم	آورده شویم
حال معروف	می آورد	می آورند	می آوری	می آورید	می آورم	می آوریم
حال مجهول	آورده می شود	آورده می شوند	آورده می شوی	آورده می شوید	آورده می شوم	آورده می شویم
مستقبل معروف	خواهد آورد	خواهند آورد	خواهی آورد	خواهید آورد	خواهم آورد	خواهیم آورد
مستقبل مجهول	آورده خواهد شد	آورده خواهند شد	آورده خواهی شد	آورده خواهید شد	آورده خواهم شد	آورده خواهیم شد
امر معروف	بیارد	بیارند	بیار	بیارید	بیارم	بیاریم
امر مجهول	بیاورده شود	بیاورده شوند	بیاورده شو	بیاورده شوید	بیاورده شوم	بیاورده شویم
نهی معروف	میارد	میارند	میار	میارید	میارم	میاریم
نهی مجهول	میاورده شود	میاورده شوند	میاورده شو	میاورده شوید	میاورده شوم	میاورده شویم
اسم فاعل	آورنده زورآور	آورندگان آورندها	اسم مفعول		آورده	آوردگان آوردها

تنبیہ صیغہ ہای نفی را از اثبات [illegible] صیغہ ہای اثبات [illegible]

صرف صغیر

مصدر	معنی	حاصل مصدر	[illegible]	ماضی مطلق	حال	امر	اسم فاعل	[illegible]	اسم مفعول
آختن	کھینچنا			آخت					آختہ
آراستن	سنوارنا	آرائش		آراست	می آراید	بیارای	آرایندہ	جہان آرا	آراستہ
آرامیدن	آرام کرنا / قرار دینا	آرام / آرامش		آرامید	می آرامد	بیارام	آرامندہ	دل آرام	آرامیدہ
آرمیدن	آرام کرنا			آرمید					آرمیدہ
آروغیدن	ڈکار لینا	آروغ		آروغید	می آروغد	بیاروغ	آروغندہ		—
آزردن	ستانا / آزردہ ہونا	آزردگی / آزار		آزرد	می آزارد	بیازار	آزارندہ	دل آزار	آزردہ
آزمودن	آزمانا	آزمائش		آزمود	می آزماید	بیازمای	آزمایندہ	کار آزما	آزمودہ
آسودن	آرام کرنا / آسودہ ہونا	آسائش / آسودگی		آسود	می آساید	بیاسای	آسایندہ		آسودہ
آشامیدن	پینا	آشام		آشامید	می آشامد	بیاشام	آشامندہ	دُرد آشام	آشامیدہ
آشفتن	پریشان کرنا / پریشان ہونا	آشوب		آشفت	می آشوبد	بیاشوب	آشوبندہ	شہر آشوب	آشفتہ
آغاریدن	تر کرنا	آغار		آغارید	می آغارد	بیاغار	آغارندہ		آغاردہ
آغشتن	آلودہ ہونا			آغشت					آغشتہ
آفریدن	پیدا کرنا	آفرینش		آفرید	می آفریند	بیافرین	آفرینندہ	جہان آفرین	آفریدہ
آگاہیدن	خبردار ہونا / جتانا	آگاہی		آگاہید	می آگاہد	بیاگاہ		خدا آگاہ	
آگندن	بھرنا			آگند		آگن			آگندہ
آلائیدن	آلودہ کرنا	آلایش		آلائید	می آلاید	بیالای	آلایندہ	-	آلائیدہ
آلودن	آلودہ کرنا	آلودگی		آلود					آلودہ

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آماسیدن	سوجھنا	آماس		آماسید	می آماسد		آماسه		آماسیده
آمرزیدن	بخشنا	آمرزش	آمرزیدنی	آمرزید	می آمرزد	بیامرز	آمرزیده	آمرزگار	آمرزیده
آموختن	سیکھنا / سکھانا	آموزش	،	آموخت	می آموزد	بیاموز	آموزیده	[illegible] آموز / آموزگار	[illegible]
آمودن	[illegible]			آمود					آموده
آمیختن	ملنا / ملانا	آمیزش		آمیخت	می آمیزد	بیامیز	آمیزیده	[illegible] آمیز	[illegible]
آهیختن	کھینچنا / [illegible]			آهیخت / آهیخت					آهیخت
آزردن	تکلیف پانا	آزرش		آزرد	می آزرد	بیازر	آزرده	کم آزار	آزرده
ایستادن / استادن	کھڑا ہونا	ایستادگی		ایستاد	می ایستد	بایست			ایستاده
استردن	مونڈنا / صاف کرنا			استرد			استرده	استره	استرده
اوفتادن / افتادن	گر پڑنا	افتادگی / افت		افتاد	می افتد	بیفت		افتان	افتاده
افراختن	بلند کرنا			افراخت	می افرازد	بیفراز	افرازیده	سرافراز	افراخته
افراشتن	بلند کرنا			افراشت / افراشت					افراشته
افروختن	روشن کرنا		افروختنی	افروخت	می افروزد	بیفروز	افروزیده	افروزان / مال افروز	افروخته
افزودن	بڑھنا / بڑھانا	افزایش / افزود		افزود	می افزاید	بیفزای	افزائیده	روز افزون / [illegible]	افزوده
افسردن	ٹھٹھرنا			افسرد	می افسرد				افسرده
افشاندن	جھاڑنا / چھڑکنا	افشان		افشاند	می افشاند	بیفشان	افشانیده	[illegible] افشان	افشانده
آویختن	لٹکنا / لٹکانا	آویزش	آویزیدنی	آویخت	می آویزد	بیاویز	آویزیده	دل آویز	آویخته

[illegible]

افشردن	نچوڑنا	افشار	افشارانیدن	افشرد	می‌افشارد	بیفشار	افشارنده		افشرده
افگندن	ڈالنا	افگنگی		افگند	می‌افگند	بیفگن	افگننده	تیرافگن	افگنده
انباردن	انبار کرنا			انبارد	می‌انبارد	انبار	انبارنده		انبارده
آسودن	آسودہ ہونا			آسود					آسوده
انباردن	ڈھیر لگانا			انباشت			[illegible]		انباشته
انجامیدن	تمام ہونا	انجام		انجامید	می‌انجامد		انجامنده		انجامیده
انداختن	پھینکنا	اندازه انداز		انداخت	می‌اندازد	بینداز	اندازنده	تیرانداز	انداخته
اندوختن	جمع کرنا		[illegible]	اندوخت	می‌اندوزد	بیندوز	اندوزنده	علم‌اندوز	اندوخته
اندودن	لیپ کرنا			اندود	می‌انداید	بیندای	انداینده	گل‌اندای	اندوده
اندیشیدن	سوچنا	اندیشه		اندیشید	می‌اندیشد	بیندیش	اندیشنده	دوراندیش	اندیشیده
انگاردن	معلوم ہونا			انگارد	می‌انگارد	بینگار	انگارنده		انگاریده
انگاشتن	معلوم کرنا			انگاشت					انگاشته
انگیختن	اٹھانا	انگیزش	انگیزانیدن	انگیخت	می‌انگیزد	بینگیز	انگیزنده	فتنه‌انگیز	انگیخته
				باب بای موحده					
باختن	ہارنا کھیلنا	بازی باخت		باخت بازید	می‌بازد	بباز	بازنده	قمارباز	باخته
بالیدن	بڑھنا	بالش		بالید	می‌بالد	ببال	بالنده	اقبال بالان	بالیده
بافتن	بننا	بافت		بافت	می‌بافد	بباف	بافنده	بوریاباف	بافته

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الیلن	ستاده	لیدل		الیسته	می الد	بهال	مالسد		الیده
البستن	[illegible] چاره			انه	ماله				الیسته
اشنودن	سف	سرایش		اشنوده	می شنابه	اشتا	تحشا		اشنوده
کشیدن	کشتنا	ستش		کشیده	می کشد	کشتو	[illegible]	کش	کشنده
برآمدن	[illegible]	برآمد		برآمده	برمی آید	برآئی	برآیند		برآمده
برآوردن	باهرلانا			برآورده	برمی آرد	برآور	برآورد		برآورده
برداشتن	اوٹھانا			برداشت	برمی دارد	بردار	بردارند	قطع افزار	برداشته
بردن	لیجانا			برد	می برد	ببر	برده	نام برده	برده
برشتن	سوسا		سرایدن	برشت					برشته
برگشتن	پهرنا	برگشتگی		برگشت	برمی گردد	بگرد			برگشته
بریدن	کاٹنا	برش		برید	می برد	ببر	برنده	بران / کیسه	بریده
بستن	باندهنا	[illegible]		بست	می بندد	ببند		شکسته	بسته
بودن	[illegible]	بود		بود	می باشد	باش	باشنده	[illegible]	بوده
بوسیدن	[illegible]	بوسیدگی		بوسید	می بوسد	ببوس	بوسنده	[illegible]	بوسیده
بیختن	چهاننا		بیزانیدن	بیخت	می بیزد	ببیز	بیزنده	[illegible]	بیخته
بوئیدن	سونگهنا		بویانیدن	بویید	می بوید	ببوی	بوینده	بویا	بوییده

باب بای فارسی

ماضی... وغیرہ مصادر ... ہونا

۲۱۰

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
پاریدن	[illegible]			پارید	[illegible]				پاریده
پاشیدن	[illegible]		موکلی	پاشید	می پاشد	پاش	پاشنده	پاشان	پاشیده
پالودن	صاف کرنا	پالایش		پالود	می پالاید	پالای	پالاینده		پالوده
پاشیدن	[illegible]	پاسبانی		پالید	می پاید	پای	پاینده	[illegible]	پاییده
پختن	پکانا	پزش	[illegible]	پخت	می پزد	پز	پزنده	[illegible]	پخته
پذیرفتن	قبول کرنا	پذیرائی		پذیرفت	می پذیرد	پذیر	پذیرنده	[illegible]	پذیرفته
پراگندن	[illegible]			پراگند	می پراگند	پراگن	پراگننده	[illegible]	پراگنده
پرستیدن	پوجنا	پرستش		پرستید	می پرستد	پرست	پرستنده	[illegible]	پرستیده
پروردن / پرورانیدن	پالنا	پرورش		پرورد	می پرورد	پرور	پرورنده	[illegible]	پرورده
پرهیزیدن	پرہیز کرنا	پرہیز	پرهیزانیدن	پرهیزید	می پرهیزد	پرهیز	پرهیزنده		پرهیزیده
پریدن	اڑنا	پرواز	پرانیدن	پرید	می پرد	پر	پرنده	پران	پریده
پژمردن	[illegible]			پژمرد	می پژمرد	[illegible]			پژمرده
پرسیدن	پوچھنا	پرسش	[illegible]	پرسید	می پرسد	پرس	پرسنده	پرسان	پرسیده
پژمردن	کمہلانا			پژمرد					پژمرده
پژوهیدن	تلاش کرنا	پژوهش		پژوهید	می پژوهد	پژوه	پژوهنده	[illegible]	پژوهیده
پسندیدن	پسند کرنا	پسند		پسندید	می پسندد	پسند	پسندنده	پسندیده	پسندیده
پلکیدن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پلکید	می پلکد	پلک	پلکنده		[illegible]

مصدر	معنی	حاصل مصدر	متعدی	ماضی	مضارع	امر	اسم فاعل	صفت	اسم مفعول
پوشیدن	پہننا ڈھانکنا	پوشش	پوشانیدن	پوشید	می پوشد	بپوش	پوشنده	حلالپوش	پوشیده
پوئیدن	دوڑنا	پویش	پویانیدن	پوئید	می پوید	بپوی	پوینده	پویان	
پیچیدن	لپیٹنا پیچنا	پیچش	پیچانیدن	پیچید	می پیچد	بپیچ	پیچنده	پیچان	پیچیده
پیراستن	سنوارنا	پیرایش		پیراست	می پیراید	بپیرای	پیراینده	باغ پیرا	پیراسته
پیمودن	ناپنا	پیمایش		پیمود	می پیماید	بپیمای	پیماینده	بادپیما	پیموده
پیوستن	ملنا	پیوند		پیوست	می پیوندد	بپیوند			پیوسته
	دورا		باب تای فوقانی						
تاختن	دوڑنا دوڑانا	تازش تاختن		تاخت	می تازد	بتاز	تازنده	یکه تاز	تاخته
تافتن	چمکنا بٹنا	تابش تاب		تافت	می تابد	بتاب	تابنده	تابان عالمتاب	تافته
تپیدن	تڑپنا	تپش	تپانیدن	تپید	می تپد	بتپ	تپنده	تپان	تپیده
تراشیدن	چھیلنا کاٹنا	تراش		تراشید	می تراشد	بتراش	تراشنده	موتراش	تراشیده
تراویدن	ٹپکنا	تراوش		تراوید	می تراود		تراونده		تراویده
ترسیدن	ڈرنا	ترس	ترسانیدن	ترسید	می ترسد	بترس	ترسنده	ترسان خداترس	ترسیده
ترکیدن	شق ہونا			ترکید	می ترکد		ترکنده	—	ترکیده
تفتن	گرم ہونا			تفت					تفته
تفسیدن	گرم ہونا		—	تفسید	می تفسد	—	تفسنده	تفسان	تفسیده
تنیدن	تننا	—	—	تنید	می تند	بتن	تننده	—	تنیده

مصدر	معنی مصدر	حاصل مصدر	متعدی	ماضی مطلق	حال	امر	اسم فاعل	اسم حالیہ	اسم مفعول
توانستن	سکنا	توانائی توان		توانست	می‌تواند	ا	تواننده	توانا	
				باب جیم عربی					
جستن	کودنا	جست	جهانیدن	جست	می‌جهد	بجه	جهنده	جهان	جسته
جستن	ڈھونڈنا	جستجوئی	جویانیدن	جست	می‌جوید	بجو	جوینده	جویان	جسته
جنبیدن	ہلنا	جنبش	جنبانیدن	جنبید	می‌جنبد	بجنب	جنبنده	جنبان	جنبیده
جوشیدن	ابلنا	جوشش	جوشانیدن	جوشید	می‌جوشد	بجوش	جوشنده	جوشان	جوشیده
				باب جیم فارسی					
چرسیدن	[illegible]			چرسید	می‌چرسد	[illegible]	چرسنده		چرسیده
چریدن	چرنا	چرا	چرانیدن	چرید	می‌چرد	بچر	چرنده		چریده
چسپیدن	لپٹنا	چسپیدگی	چسپانیدن	چسپید	می‌چسپد	بچسپ	چسپنده	چسپان	چسپیده
چشیدن	چکھنا	چاشنی	چشانیدن	چشید	می‌چشد	بچش	چشنده	نمک چش	چشیده
چکیدن	ٹپکنا	چکش	چکانیدن	چکید	می‌چکد	بچک	چکنده	خون چکان	چکیده
چمیدن	لچکنا	چمش	چمانیدن	چمید	می‌چمد	بچم	چمنده	چمان	چمیده
چیدن گل	چنا			چید	می‌چیند	بچین	چیننده	گلچین	چیده
				باب خای معجمہ					
خاریدن	کھجلانا	خارش		خارید	می‌خارد	بخار	خارنده	پشت خار	خاریده
خاستن	اٹھنا			خاست	می‌خیزد	بخیز	خیزنده	سحر خیز	خاسته

مصدر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
خاسیدن	چبانا			خاسید	میخاید	خای	خاسنده	خاکشها	خاییده
خروشیدن	چلانا	خروش		خروشید	میخروشد	بخروش	خروشنده	[illegible]	خروشیده
خرامیدن	ناز کرکے چلنا	خرام		خرامید	میخرامد	بخرام	خرامنده	خوش خرام	خرامیده
خروشیدن	شور کرنا	خروشش	خروشانیدن	خروشید	میخروشد	بخروش	خروشنده	خروشان	
خریدن	مول لینا	خرید		خرید	میخرد	بخر	خرنده	خریدار	خریده
خزیدن	گھسنا			خزید	میخزد	بخز	خزنده	خزان	خزیده
خستن	زخمی ہونا / زخمی کرنا	خستگی		خست					خسته
خفتن	سونا	خفت	خسپانیدن	خفت	میخسپد	بخسپ / بخفت	خسپنده		خفته
خلیدن	چبھنا	خلش	خلانیدن	خلید	میخلد		خلنده		خلیده
خموشیدن	چپ رہنا	خاموشی	خموشانیدن	خموشید	میخموشد	خموش	خموشنده	خاموش	خموشیده
خنبیدن	تالی بجانا			خنبید	میخنبد	بخنب	خنبنده		
خندیدن	ہنسنا	خنده	خندانیدن	خندید	میخندد	بخند	خندنده	خندان	خندیده
خوابیدن	سونا	خواب	خوابانیدن	خوابید	میخوابد	بخواب	خوابنده		خوابیده
خمیدن	ٹیڑھا ہونا	خمیدگی	خمانیدن	خمید	میخمد	بخم	خمنده		خمیده
خواستن	چاہنا	خواهش		خواست	میخواهد	بخواه	خواهنده	خیرخواه / خواهان	خواسته
خواندن	پڑھنا / بلانا			خواند	میخواند	بخوان	خواننده	قرآن خوان / [illegible]	خوانده
خوردن	کھانا	خورش	خورانیدن	خورد	میخورد	بخور	خورنده	میخوار / غمخوار	خورده

مصدر	معنی مصدر	حاصل مصدر	طریق تعدیه	ماضی مطلق	حال	امر	اسم فاعل	اسم حالیه	اسم مفعول
خوشیدن	سوکھنا			خوشید	می خوشد	خوش	خوشنده	-	خوشیده
جهیدن	[illegible]	-	جهانیدن	جهید	می جهد	[illegible]			جهیده
باب دال مهمله									
دادن	دینا	دهش	[illegible]	داد	می دهد	ده	دهنده	[illegible]	داده
داشتن	رکھنا	داشت		داشت	می دارد	دار	دارنده	[illegible]	داشته
دانستن	جاننا	دانش	دانانیدن	دانست	می داند	دان	داننده	دانا	دانسته
درخشیدن	چمکنا	درخشش	درخشانیدن	درخشید	می درخشد	درخش	درخشنده	درخشان	درخشیده
[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	-	-
درودن	کاٹنا	درود	-	درود	می درود	درو	درونده		درویده
دریدن	پھاڑنا	-	درانیدن	درید	می درد	بدر	درنده	[illegible]	دریده
دزدیدن	چرانا	دزدی	-	دزدید	می دزدد	بدزد	دزدنده	[illegible]	دزدیده
دمیدن	[illegible]	دم	دمانیدن	دمید	می دمد	دم	دمنده	دمان	دمیده
دوختن	سینا	دوخت	[illegible]	دوخت	می دوزد	دوز	دوزنده	[illegible]	دوخته
دوشیدن	دوہنا	-	دوشانیدن	دوشید	می دوشد	دوش	دوشنده	-	دوشیده
دویدن	دوڑنا	-	دوانیدن	دوید	می دود	دو	دونده	دوان	دویده
دیدن	دیکھنا	بینش	-	دید	می بیند	ببین	بیننده	بینا	دیده
باب رای مهمله									

مصدر	معنی مصدر	حاصل مصدر	طریق تعدیه	ماضی مطلق	حال	امر	اسم فاعل قیاسی	اسم فاعل سماعی	اسم مفعول
راندن	ہکانا چلانا			راند	میراند	بران	راننده	[illegible]	رانده
آلودن	[illegible]	آلودگی		آلود	می آلاید	بیالا	آلاینده	آلا	آلوده
رشیدن	[illegible]		رشانیدن	رشید	می رشد	برش	رشنده	رشان	رشیده
ربودن	ارکسا		[illegible]	ربود	می رباید	بربا	رباینده	رباگیر	ربوده
رستن	چھوٹنا	رستگاری		رست				رستگار	رسته
رستن	اوگنا			رست					رسته
رسیدن	پہونچنا	رسائی	رسانیدن	رسید	می رسد	برس	رسنده	نورس	رسیده
رشتن	کاتنا			رشت					رشته
رفتن	چلنا جانا	رفتار		رفت	می رود	برو	رونده	رہرو	رفته
رستن	[illegible]	رستگی	روانیدن	رست	می روید	بروی	رونده	[illegible]	رسته
رقصیدن	ناچنا	رقص	رقصانیدن	رقصید	می رقصد	برقص	رقصنده	رقصان	
رمیدن	بھاگنا	رم	رمانیدن	رمید	می رمد	برم	رمنده	رمان	رمیده
رنجیدن	آزرده ہونا	رنجش	رنجانیدن	رنجید	می رنجد	برنج	رنجنده	رنجان	رنجیده
روئیدن	اوگنا		رویانیدن	روئید	می روید		رویده	[illegible]	روئیده
رہیدن	چھوٹنا	رہائی	رہانیدن	رہید	می رہد	برہ	رہنده	رہا	رہیده
آمیختن	[illegible]	آمیزش		آمیخت	می آمیزد	بیامیز	آمیزنده	عطرآمیز	آمیخته
[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

مصدر	معنی	[illegible]	[illegible]	ماضی	مضارع	امر	اسم فاعل	[illegible]	اسم مفعول
رسیدن	پہنچنا			رسید	برسید	رس	رسنده		رسیده
			باب خای معجمه						
زادن	جننا			زاد					زاده
زاییدن	جننا	زایندگی		زایید	میزاید	زای	زاینده	زادشدنی	زاییده
زاریدن	رونا	زاری		زارید	می زارد			زار	
زدن	مارنا	زنش		زد	میزند	زن	زننده	[illegible]	زده
زدودن	صیقل کرنا	زدایش	چمکانا	زدود	میزداید	زدای	زداینده	[illegible]	زدوده
زیستن	جینا			زیست	میزید	زی	زنده		
			باب زای فارسی						
ژولیدن	الجھنا			ژولید					ژولیده
		مطلقه	باب سین مهمله						
ساختن	بنانا سنوارنا	سازش ساخت		ساخت	میسازد	ساز	سازنده	زرساز	ساخته
ساییدن	پیسنا			سایید	میساید	سای	ساینده	شمشیرسا	ساییده
سپردن	سونپنا	سپارش		سپرد	میسپارد	سپار	سپارنده	جانسپار	سپرده
سپوختن	چبھونا			سپوخت					سپوخته
سپوزیدن	چبھونا			سپوزید	می سپوزد	سپوز	سپوزنده		سپوزیده
ستاندن	لینا			ستاند	میستاند	ستان	ستاننده	کشورستان	ستانده

مصدر	ترجمه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ستایان	سراہنا	ستایش		ستاید	می ستاید	بستای	ستائید	خودستا	ستاییده
ستدن	لینا	ست		بستد					
ستردن	منڈوانا مٹانا			سترد	می سترد		سترده	استره	ستره
ستودن	تعریف کرنا			ستود					ستوده
ستیزیدن	لڑنا	ستیز	ستیزه اینکار	ستیزید	می ستیزد	ستیز	ستیزه	ستیزان	ستیزیده
سرائیدن	گانا			سرائید	می سراید	سرای	سرائیده	نغمه سرا	سرائیده
سرشتن	گوندھنا	سرشت		سرشت					سرشته
سرودن	لالی ہوتا	سرا		سرود	می سرود		سروده	سرا ار	
سفتن	سیہنا			سفت					سفته
سگالیدن	اندیشہ کرنا	سگال		سگالید	می سگالد	بسگال	سگالنده	حیله سگال	سگالیده
سنجیدن	تولنا		سنجانیدن	سنجید	می سنجد	بسنج	سنجنده	کم سنج	سنجیده
سوختن	[illegible]	سوزش سوختگی	سوزانیدن	سوخت	می سوزد	بسوز	سوزنده	دلسوز سوزان	سوخته
سودن	گھسنا			سود					سوده
				باب شین معجمه					
شاشیدن	پیشاب کرنا			شاشید	می شاشد		شاشنده		شاشیده
شایستن	لائق ہونا			شایست	می شاید			شایان	شایسته
شلپیدن	لنگڑانا سیدھی کیا		سیلانیدن	شلپید	می شلپد		شلنده		شلپیده

مصدر	معنی	حاصل بالمصدر	حالیه	ماضی	مضارع	امر	اسم فاعل	[illegible]	اسم مفعول
ستافتن	دوڑنا	ستاب		ستافت	می ستابد	بستاب	ستابنده	ستابان	ستافته
ستدن	چھین لینا			ستد	میستو	بستو	ستوده		ستده
شستن	دھونا	شستشو		شست	میشوید	بشو	شوینده	[illegible] شو	شسته
شکستن	توڑنا	شکن شکست		شکست	می شکند	بشکن	شکننده	بت شکن	شکسته
شکیبیدن	صبر کرنا	شکیبائی		شکیب	می شکیبد	بشکیب	شکیبنده		شکیبیده
شکوهیدن	خوف کرنا	شکوه	شکوهان	شکوهید	می شکوهد	بشکوه	شکوهنده		
شگافتن	پھاڑنا	شگاف		شگافت	می شگافد	بشگاف	شگافنده	[illegible] شگاف	شگافته
شگفتن	کھلنا	شگفت		شگفت	می شگفد				شگفته
شمردن	گننا	شمار		شمرد	میشمارد	بشمار	شمارنده	اختر شمار	شمرده
شناختن	پہچاننا	شناخت شناسائی							
شنفتن	سننا			شنفت					شنفته
شنودن	سننا	شنود		شنود					شنوده
شنیدن	سننا سنوانا	شنوائی		شنید	می شنود	بشنو	شنونده	سخن شنو	شنیده
شوریدن	[illegible]	شورش	شوریان	شورید	میشورد			[illegible]	شوریده
			باب طاء مطبقه						
طپیدن	بیقرار ہونا	طپش	طپان	طپید	می طپد	بطپ	طپنده	طپان	طپیده
طراریدن	اچکی کرنا	طرار		طرارید	می طرارد	بطرار	طرارنده	[illegible] طرار	طراریده

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
گسلیدن	پھاڑنا	گسلش		گسلید	می گسلد	بگسل	گسلند	گسلگار	گسلیده
				باب غین معجمه					
غارتیدن	لوٹنا	غارت		غارتید					غارتیده
غلطیدن	لوٹنا	غلطان	غلطانیدن	غلطید	می غلطد	بغلط	غلطنده	غلطان	غلطیده
غنودن	اونگھنا	غنودگی		غنود					غنوده
				باب فا					
فتادن	گر پڑنا			فتاد	می فتد				فتاده
فرستادن	بھیجنا			فرستاد	می فرستد	بفرست	فرستنده		فرستاده
فرسودن	گھسنا	فرسودگی		فرسود	می فرساید	بفرسای	فرساینده	جانفرسا	فرسوده
فرمودن	فرمانا	فرمایش		فرمود	می فرماید	بفرمای	فرماینده	کارفرما	فرموده
فروختن	بیچنا	فروش فروختگی	فروشانیدن	فروخت	می فروشد	بفروش	فروشنده	جلوه فروش	فروخته
فریفتن	فریب دینا فریفته ہونا	فریب		فریفت	می فریبد	بفریب	فریبنده	دل فریب	فریفته
فزودن	زیادہ کرنا زیادہ ہونا	فزایش		فزود	می فزاید	بفزای	فزاینده	راحت فزا	فزوده
فسردن	ٹھٹھرنا			فسرد					فسرده
فشاندن	جھاڑنا			فشاند	می فشاند	بفشان	فشاننده	زرفشان	فشانده
فشردن	مروڑنا نچوڑنا	فشار	فشاریدن	فشرد	می فشرد	بفشر	فشارنده	جگرفشار	فشرده
فگندن	ڈالنا			فگند	می فگند	بفگن	فگننده	سایه فگن	فگنده

[illegible]

مصدر	معنی مصدر	حاصل مصدر	طریق تعدیه	ماضی مطلق	حال	امر	اسم فاعل قیاسی	اسم فاعل سماعی	اسم مفعول
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
			باب کاف تازی						
کاستن	کم شدن			کاست				[illegible]	کاسته
کاشتن	بونا			کاشت	می کارد	بکار	کارنده	[illegible]	کاشته
کاهتن	کھودنا			کاهت		بکاو			کاهته
کاویدن	کھودنا	کاوش		کاوید	می کاود	بکاو	کاونده		کاویده
کاهیدن	گھٹنا	کاهش		کاهید	می کاهد	بکاه	کاهنده	[illegible]	کاهیده
کردن	کرنا	کردار	کنانید	کرد	میکند	بکن	کننده	[illegible]	کرده
کشادن	کھولنا	کشایش		کشاد	میکشاید	بکشا	کشاینده	مشکل کشا	کشاده
کشتن	مار ڈالنا	کشش		کشت	میکشد	بکش	کشنده	مردم کش	کشته
کشتن	بونا	کشت		کشت					کشته
کشودن	کھولنا	کشود		کشود				[illegible]	کشوده
کشیدن	کھینچنا	کشش		کشید	میکشد	بکش	کشنده	[illegible]	کشیده
[illegible]	[illegible]			[illegible]					[illegible]
کندن	کھودنا			کند	می کند	بکن		[illegible]	کنده
[illegible]	کھودنا			[illegible]	می [illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
کوشیدن	[illegible]	[illegible]		کوشید	می کوشد	بکوش	کوشنده	[illegible]	کوشیده

باب الالف

صرف کبیر

مصدر لازم	آمدن				حاصل مصدر	آوارگی
اسمای اشتقاق	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
ماضی مطلق	آمد	آمدند	آمدی	آمدید	آمدم	آمدیم
ماضی قریب	آمده است	آمده اند	آمده	آمده اید	آمده ام	آمده ایم
ماضی بعید	آمده بود	آمده بودند	آمده بودی	آمده بودید	آمده بودم	آمده بودیم
ماضی ناتمام	می آمد	می آمدند	می آمدی	می آمدید	می آمدم	می آمدیم
ماضی احتمالی	آمده باشد	آمده باشند	آمده باشی	آمده باشید	آمده باشم	آمده باشیم
ماضی تمنائی	آمدے	آمدندے			آمدمے	
مضارع	آید	آیند	آئی	آئید	آیم	آئیم
حال	می آید	می آیند	می آئی	می آئید	می آیم	می آئیم
مستقبل	خواهد آمد	خواهند آمد	خواهی آمد	خواهید آمد	خواهم آمد	خواهیم آمد
امر	بیاید	بیایند	بیا	بیائید	بیایم	بیائیم
نهی	میاید	میایند	میا	میائید	میایم	میائیم
اسم فاعل	آینده	آیندگان	-	-		

اسمای مشتقات	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
مصدر متعدی	آوردن	مصدر مرخم	صرف کبیر		حاصل مصدر	آورد
ماضی مطلق معروف	آورد	آوردند	آوردی	آوردید	آوردم	آوردیم
ماضی مطلق مجهول	آورده شد	آورده شدند	آورده شدی	آورده شدید	آورده شدم	آورده شدیم
ماضی قریب معروف	آورده است	آورده اند	آورده ای	آورده اید	آورده ام	آورده ایم
ماضی قریب مجهول	آورده شده است	آورده شده اند	آورده شده ای	آورده شده اید	آورده شده ام	آورده شده ایم
ماضی بعید معروف	آورده بود	آورده بودند	آورده بودی	آورده بودید	آورده بودم	آورده بودیم
ماضی بعید مجهول	آورده شده بود	آورده شده بودند	آورده شده بودی	آورده شده بودید	آورده شده بودم	آورده شده بودیم
ماضی ناتمام معروف	می آورد	می آوردند	می آوردی	می آوردید	می آوردم	می آوردیم
ماضی ناتمام مجهول	آورده میشد	آورده میشدند	آورده میشدی	آورده میشدید	آورده میشدم	آورده میشدیم
ماضی احتمالی معروف	آورده باشد	آورده باشند	آورده باشی	آورده باشید	آورده باشم	آورده باشیم
ماضی احتمالی مجهول	آورده شده باشد	آورده شده باشند	آورده شده باشی	آورده شده باشید	آورده شده باشم	آورده شده باشیم
ماضی تمنایی معروف	آوردی	آوردندی			آوردمی	
ماضی تمنایی مجهول	آورده شدی	آورده شدندی			آورده شدمی	

بہ عون معین مطلق و فیض و توفیق خدای برحق

بحسن صحت جلیل جناب مولوی محمد اسمعیل صاحب

باہتمام محکمہ طلائی معین جناب شیخ الٰہی بخش صاحب دام اقبالہ

در مطبع منشی محمد علی بخش گلشن محمدی مقبول اہل جہان

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ما مقیمان کوی دلداریم — رخ بدنیا و دین نمی آریم

مبتلاییم گر قضا و قدر — اوفتاده چو دار گلزاریم

برگ شاخ درخت لاهوتیم — گوهر درج گنج اسراریم

ما سیه عیش خاک پیدرش — فارغ از انتهای ما تاریم

سده سدگان ستانیم — خادم جان دمان حق تاریم

غم او را بدل همی خواهیم — محتشم از جهان خریداریم

گوهریم او را بدل که یاهوییم — راکب بوسه سر اظهاریم

هم بگرد باز درگش یابیم — سر دم از دیده خون همی باریم

دیدگاه است گر ستار است غیب — هر سحر مژده همی باد آریم

کر بجستیان دل همیشه مهر دوست
هر چه بینم ایدا که مظهر اوست

[illegible]

باغ تو غیرت گلستانیست	لب تو رشک رنگ مرجانست
دلبرا سنبلت بخو شبوئی	برد فکرا لعبیر اجبانست
صفحهٔ روی تو بیاست خال	عاشقان را بجائی قرآنست
برگ ریحان ترا به سرسبزیست	گوئی چوبی ترا بر چوگانست
خط بلعلت ویسلنی دارد	جائی طوطی به شکرستانست
ره نشد درد دم از علاج طبیب	یارب این درد را چه درمانست
می بیارم ز دل بوصف تو دم	وصف حسنت نه حد امکانست
تا شد از تیغ دیده نقش حیرت	دمبدم خون دیده ما رانست
بلبل تا شیار گلشن قدسیا	این سخن بهر صباح گویانست

که نخستیان دل ببین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

بختان در هیشه بیدلی	لیک دیگر چشم من نمی اشکی
ای که در هیچ مانداری جا	کو بلعجب مانده ام که هر جائی
در لباس دلی کمی بینی	رانکه مشهور تر به یکتائی
روشن از آفتاب طلعت تو	چهره ماهی تابان به فیافی
از جمالت کهی بشاکل آمد	حرم آن قوم که پرده بکشائی
گاه مستی و گاه هشیاری	گاه پیری و گاه برنائی
گاه دریا و گاه غواصی	گاه موجی و گاه دریائی
ز رون و برون ادریس ببین	ره حیث راست هر دو ملای
روش گو بیده کادا امیکرد	از دل زار صوت بیدای

که نخستیان دل ببین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

شکولیست گوشه گلزار	گوشه زاهد ساله بار گذار

عطر مست ماد نور وری | حلق را نیست حاجت عطار
مجلس گرد زین جبین ایام | [illegible] سجده برد [illegible]
سرکشم حسنه دو ما نرویه | خوش تماشایم حلقه ناتم
گل رخساران کردر خزان می خواهد | وقنا ربنا عذاب النار
هر دم از باد صبح آتش | ملصبا [illegible] گلسار
از گل تازه عمر افشانست | کوه و صحرا او کو [illegible] باز
تو نشست از لطافه نرگس | مردم دیده اولی الابصار
چون ستاره سرای [illegible] | [illegible] ازدلدار

گر تخیال کل جبین جد دوست
هر چه هم [illegible] مظهر اوست

میر سپاین ترانه از هر سو | [illegible] الا هو
ناوک اندر کمان جو دوار [illegible] | شیا [illegible] سایه در [illegible]
تا کند سجده [illegible] عشق | عقل را نیست [illegible]
جان من [illegible] رخ تو [illegible] | [illegible]
سر زمین تو منی هم سر دم | پیش [illegible] سجده [illegible]
ای [illegible] روی تو دیدار [illegible] | وی ز روی تو [illegible]
دیده چون چشم شیر گیر ترا | بر بیابان [illegible]
[illegible] دو سه دو تا | در ره عشق [illegible]
گر تراکوش جان شناسد کرشمه | بالیقین [illegible] هر سو

گر تخیال [illegible] جد دوست
هر چه هست [illegible] مظهر اوست

[illegible] ره کار را آمد | [illegible] بار آمد
هر طرف بانگ بلبلان برخاست | [illegible] از برار آ

[illegible]

ارشکنہاے طرۂ سنبل — بوے گیسوآں نگار آمد
چشم نرگس رساغر لالہ — یاد ماد دیدہ ور جمالش آمد
صدم بر سر سرو سہی — ابر بود روری رفتار آمد
چہرۂ گل بچشم غمناکاں — چوں رخ یار غمگسار آمد
در گلستاں نسیم عنبر بو — ہر سحر کو مشکبار آمد
مرغ شد پای قمری از گل سرخ — باغ را در دو دیدہ چار آمد
صو نمان را لعمد صعا میگفت — نالہ کز دل ہمیشہ زار آمد

کہ تپیاں دل میں خرد دوست
ہر چہ بینی بداں کہ مظہر اوست

ہر کہ وصف نگار میگوید — سخن آہہا بے گوید
پیر ما سر عالم مستے — ما دل ہوشیار مے گوید
حظ او را خرد بنا دا ای — ما زمشک تتار مے گوید
در سحر کہ نسیم نوروزی — خبر زلف یار مے گوید
باغبان ہیں گل بموسم گل — گلہ خور خار مے گوید
بلبل اندر خزان بشاخ کہن — قصہ نو بہار مے گوید
سرو در باغ وصف بالایش — از سر انکسار مے گوید
بچل گشتم زلف عنبر بیش را — ہر کسے بار بار مے گوید
مرغ دستاں سرای ارد ہمہ زار — صمدم نار زار مے گوید

کہ تپہاں دل میں خرد دوست
ہر چہ بینی بدانکہ مظہر اوست

اے رہبر تو عالمی ہما ک — ماں ہر یک ستادہ دل تہا پاک
ز جمال وجلال چہرۂ تو — ہمہ کور دیدۂ ادراک
تہ سوار است عشق کہ نیتیں — میشود رام تو سر افلاک

شهد با تلخی صبر تا فصل — هر که در راه حق بود چالاک
هر نوشنده گاه جام حکمت — بی تحاشا کسی نترساک
ترک عشق تو عاشقان را — بی کشتار کسی بدل دارک
آه من سوخت استخوان مرا — آتش پر شرش خاشاک
خیمه عشق یار بار دگر — میکند شیمای یاران چاک
مثنوی اهل زبان هر موعود — سالک گر ز غیر گردی پاک

گر کتمان دل بسی خرد دوست
هر چه بینی بداند که مظهر اوست

گر حور سر عشقه رسا غم — جام حکمت بداده بر سر هم
ملک شادی به صد سه سا — ما کان ملا تو شم در دم
دردمندان ز زخم تیغ فراق — مست محو اند کی که مرهم
گر بدریا درافتند تو جد — رشته دلق شان نگردد نم
سر تربت عالمیست گردان — عاشقان را برون ازین عالم
چون بخود خویش را حرام کنی — حرم عشق را شوی محرم
تا نشد ملا گریبان — دامن عاشق را نگیرد کم
گر بخوبی صبات تاب خدا — لشکر مطهر ادهم
[illegible] — لست هی از نوای تا نیم

گر کتمان دل بسی خرد دوست
هر چه بینی بداند که مظهر اوست

ای که در دیگر بیا سر رنگ — دامن شادی از رشی انده ننگ
دامن سر کل جانان — جان من کی رشی مرک [illegible]
گر چه سر بملامت را — شیشه سنگ را نی سنگ
بر بساط بلا بسر تا [illegible] — راست بازان همگی در رنگ

اول از پردهٔ خود آن سلامی — بعد از آن کرد بوس انعام
برسید نگار رفتار عشق — پائی از خوبان کمان از ترکش
عشق چو شیر پرورشته ابتدا کرد — کفش کشتگان بیا در کار
او فتادیم در بیابا نے — یکسر ما کہ سر صلح نہ جنگ
کلماتے مدد ول سے آید — غیر ازین از دو بان اوج تن پلنگ

گر کہ تماشای دل بہ بین چہرہ دوست
ہر چہ بینی بدانکہ مظہر اوست

بار ما تشنہ شراب رسید — راحت اندر دل خراب رسید
اے رویاں بیچ نقاب کشید — بہ بین کہ آن شوخ بی نقاب رسید
سایہ رفت سوی ... کاوش — گوئیا شیخ را کباب رسید
چون بلکم گرد گل بہ رخسارش — از حیا بر رخش گلاب رسید
پیر ما عشق آن جوان دارد — این حکایت شیخ و شاب رسید
ترکمن بہر کشتن ما تیغ — بر سرم آن بتے صواب رسید
دانکہ عریان تیر و ترکش او — یار م از خانہ بے حجاب رسید
مردلش داغ آتشین نہاد — آه من چون بہ ماہتاب رسید
چون رہ عقل را خطا کردم — من دیوانہ را خطاب رسید

گر کہ چشمان دل بہ بین چہرہ دوست
ہر چہ بینی بدانکہ مظہر اوست

در بیابان در وحیران ایم — راه شهر دو اسپے داریم
او فتادیم در قفس ناگاه — مے ندانیم تا چہ مر ماییم
گہ خرابیم و گاه معمور ایم — گہ امیریم و گاه درماییم
گہ جہودیم و گاه زناریم — گاه ترسا و گہ مسلمانیم
گہ ملیشیم و گاه بیماریم — گاه درد ایم و گاه درمانیم

گاه چون موسی وگاه ارتقا صیم — گاه گریان وگاه خندانیم
گاه مسطور چشم عشاقیم — گاه ناظر بروی جانانیم
گر بسد دوستان شدیم چو خاک — بلبل گلشن حراسانیم
تا بیا موقیم الحمد عشق — رقمی غیر ازین نمیدانیم

گر بجنبان دل نبین خرد دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

هر که بنده شد سر کوی ناز — آمد از عشق چون شد و یان باز
وانکه از جام عشق شد بیهوش — هیچگاهی بهوش نامد باز
گر بخواهی که بیمش پیر ذوق — دیدها را ز غیر او چون باز
حرف درمان ز لوح سینه بشوی — نامه درد جوی کن آغاز
اندل جان تا رهاکی دوست — جان فدا میکند اهل نیاز
چون نظر میکنم بنقش رخت — پرتو حق بر همیم اندر ناز
گر بگوید ماز در یا بند — دل محمود را به زلف ایاز
دوش چون در الخوا ساپیریم — پیش دولت سرای بیعه راز
بر در دم تخته که در تست ناگاه — از در دوستش بر امدش آواز

گر بجنبان دل نبین خرد دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

ای دل دوستان سرو سر تو شاد — خانه کشادی از رخت آباد
گر ببیند لبان شیرینت — نقش شیرین ز دل کند فرهاد
هر گرا دید گیسوت سرکشت — در جهان هیچ شده آزاد
ما دری در سر چو تو بر تند — از ازل تا ابد ببیند مراد
گر قبولم کنی وگر مردود — نتوانم برون دم ایراد
سحر عشق تو بلکه دلم — سے [illegible]

۱۰

از عراقی صدا همی شنود مخزن دیار عالم عشق		سخنم گر کسی ز روی عراق این خبر میرسد در آفاق

که جهان دل همین خرد دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

تازه شد بوستان بموسم گل	دار شور در سینه بلبل
میدهد با نسیم چمن مداد	نکهت چین طره سنبل
سرکیاسه گل بازی خوبان	بسته بر چشمهای بستان پل
باغبان بر بساط باغ انداخت	دیگر از شعله گیاهی حل
نظری کن بنرگس مخمور	که بیکبار رست شد دل گل
ار دم قول بلبلان مخمور	سرشار شیشه نعره قلقل
یار سود ز بساط بالحن حسین	از گل لاله سرخ شد جنگل
من مخمور در چنین ردی	سر فرو برده بودم از سر دل
اندکی آنکه چون شوم واصل	ناگهان این شنیدم از ملصق

که جهان دل همین خرد دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

هر که عشق ترا کجا بود دارد	ملک آفاق رایگان دارد
دلم از غمزه چشم مست	نظری کن که صد گلستان دارد
صف که تا مکتب بسکسار است	که عشاق سرگران دارد
گرچه تا نخر نه حدود داریم	ایا حیا لطف بیکران دارد
لیکه دل ببدلر سر بدهد	آنکه او چون تو دلستان دارد
سر خود را اگر فدا سازد می	در سر دوست کی زیان دارد
طالب یار بزم مهر و یان	سالها گر سر بآستان دارد
ترک [illegible]	[illegible] دارد

[illegible]

هرکه او خرسکی لبید اند | این دو مصراع هر زمان خوانَد

که جهان دل ببین جز دوست
هرچه بینی بدانکه مظهر اوست +

قرب او را وصال میگویند | وصل او را محال میگویند
چهره اش را چه ماه می بینند | ابرویش را هلال میگویند
خط او یکسان دهان و زلفش را | نقطه میم و دال میگویند
داغ مشکین ستاره سیه است | بر رخش آنکه خال میگویند
جرعه نوشان باده لعلش | جام جم را سفال میگویند
سید شاه را گدا یابند | پای عقل نعال میگویند
ناقصان دستگاه دنیا را | پایگاه کمال میگویند
قصه نا قبول و قول قبیح | روز دستیل و قال میگویند
صوفیان در ره صفا هر دم | از سر وجد حال میگویند

که جهان دل ببین جز دوست
هرچه بینی بدانکه مظهر اوست

هر که را پایه یقین باشد | دیده او فلک بین باشد
خاتم همت بلندش را | مهره آسمان نگین باشد
هر چه حق بیند ... منظور | نظر عارفان چنین باشد
[illegible] | هر کسا و دا که آخرین باشد
سده کو ز خواسته ... | عالمش سده کمین باشد
واکه شد محرم سرای صفات | حرم ذات را قرین باشد
ایکه ثانی ... بدین ... | کار دین را غفلت ... باشد
رهروی کو ... وصل | با خودا و را مدام کین باشد
عاشقان مراد ذاکر عشق | هر مرادی که هست این باشد

[illegible]

۱۲۰۱۲۶۲



الله اکبر

پندنامه

عرف

کریما ۱۲۹۶ھ

مطبوعه

بخیلان غم سیم و زر میخورند

شنو قول دنیا ترا دوستدار

که از معمر تو بود ماه را

بسم اللہ الرحمن الرحیم

...یا بہ بخشائے بر حال ما — کہ ہستم اسیر کمند ہوا

...ریم و غیر از تو فریاد رس — تویی عاصیان را خطا بخش و بس

...دار ما را از راہ خط[illegible] — خطا درگذار و صوابم نما

...ن تا بود در دہان جایگی[illegible] — ثنائی محمد بود دلپذیر

...ب خدا اشرف انبیا — کہ عرش مجیدش بود متکا

...ر جہانگیر مکران براق — کہ بگذشت از قصر نیلی رواق

[illegible] — مزاج تو از حال طفلی نگشت

دمی با مصالح نہ پرداختے

مباش ایمن از بازی روزگار

نشد نامدار جہان کرم

کرم نامدار جہان [illegible] کند

وزین [illegible] [illegible]

ذکر نعت [illegible]

خطاب با نفس

[illegible]

کرم مایهٔ شادمانی بود / کرم حاصل زندگانی بود
دل عالمی از کرم تازه دار / جهان را ز بخشش پر آوازه دار
همه وقت شو در کرم مستقیم / که هست آرمیده جان کریم

در صفت سخاوت

سخاوت کند نیکبخت اختیار / که مرد از سخاوت شود نامدار
بلطف و سخاوت جهانگیر باش / در اقلیم لطف و سخا میر باش
سخاوت بود کار صاحبدلان / سخاوت بود پیشهٔ مقبلان
سخاوت مس عیب را کیمیاست / سخاوت همه دردها را دواست
مشو ناتوان از سخاوت بری / که گوی بهی از سخاوت بری

در مذمت بخیل

اگر چرخ گردد بکام بخیل / ور اقبال باشد غلام بخیل
دگر در کفش گنج قارون بود / وگر تابعش ربع مسکون بود
نیرزد بخیل آنکه نامش بری / وگر روزگارش کند چاکری
مکن التفاتی بمال بخیل / مبر نام مال و منال بخیل
بخیل ار بود صاحب بحر و بر / بهشتی نباشد بحکم خبر
بخیل ار چه باشد توانگر بمال / بخواری چو مفلس خورد گوشمال
سخیان ز اموال بر میخورند / بخیلان غم سیم و زر میخورند

در صفت تواضع

دلا گر تواضع کنی اختیار / شود خلق دنیا ترا دوستدار
تواضع زیادت کند جاه را / که از مهر پرتو بود ماه را
تواضع بود مایهٔ دوستی / که عالی بود پایهٔ دوستی
تواضع کند مرد را سرفراز / تواضع بود سروران را طراز

[illegible]

تواضع کند هر که هست آدمی | بریزد ز مردم بکن مردمی
تواضع کند هوشمند گزین | نهد شاخ پر میوه سر بر زمین
تواضع بود حرمت افزای تو | کند در بهشت برین جای تو
تواضع کلید در جنت است | سرافرازی و جاه را زینت است
کسی را که گردن کشی در سر است | تواضع ازو یافتن خوشتر است
کسی را که عادت تواضع بود | ز جاه و جلالش تمتع بود
تواضع ز عزت کند در جهان | گرامی شوی پیش دلها چو جان
تواضع بد از خلایق دریغ | که گردن ازان برکشی همچو تیغ
تواضع ز گردن فرازان نکوست | گدا گر تواضع کند خوی اوست

در مذمت تکبر

تکبر مکن زینهار ای پسر | که روزی ز پشتش در آیی بسر
تکبر ز دانا بود ناپسند | عجب باید البته از هوشمند
تکبر بود عادت جاهلان | تکبر نیاید ز صاحبدلان
تکبر عزازیل را خوار کرد | بزندان لعنت گرفتار کرد
کسی را که خصلت تکبر بود | سرش پر غرور از تصور بود
تکبر بود مایهٔ مدبری | تکبر بود اصل بدگوهری
چو دانی تکبر چرا میکنی | خطا میکنی از خطا می کنی

در فضیلت علم

بنی آدم از علم یابد کمال | نه از حشمت و جاه و مال و منال
چو شمع از پی علم باید گداخت | که بی علم نتوان خدا را شناخت
خردمند باشد طلبگار علم | که گرم است پیوسته بازار علم

کسی را که شد در ازل بختیار / طلب کردن علم کرد اختیار

طلب کردن علم شد بر تو فرض / دگر واجب است بیخش قطع ارض

سزد دامن علم گیر استوار / که علمت رساند بدار القرار

میاسون علم گر نگاسے قلے / که علم بودن بود عاسے فلے

ترا علم در دین و دنیا تمام / که کار تو از علم گیرد نظام

در امتناع از صحبت جاهلان

ولا گر خردمندی و هوشیار / مکن صحبت جاهلان اختیار

ز جاهل گریزنده چون تیر باش / نیامیخته چون شکر شیر باش

ترا اگر بود اژدها یار غار / ازان به که جاهل بود غمگسار

اگر دشمن جان تو عاقل بود / به از دوستدارے که جاهل بود

ز جاهل کسی در جهان خوار نیست / گناهی ترا از جاهلی کار نیست

ز جاهل نیاید جز افعال بد / وزو نشنوی جز جز اقوال بد

سرانجام جاهل جهنم بود / که جاهل نکوعاقبت کم بود

سر جاهلان بر سر دار به / که جاهل بخواری گرفتار به

ز جاهل حذر کردن اولی بود / که ننگ دنیا و عقبی بود

در صفت عدل

چو ایزد ترا اینهمه کام داد / چرا بر نیاری سرانجام داد

چو عدلست پیرایه خسروی / چرا عدل را دل نداری قوی

ترا مملکت پایداری کند / اگر معدلت دستیاری کند

چو نوشیروان عدل اختیار / کنون نام نیکست ازو یادگار

ز تاثیر عدلست آرام ملک / که از عدل حاصل شود کام ملک

[illegible]

جهان از انصاف آباد داد | دل اهل انصاف را شاد داد
جهان را به از عدل معمار نیست | که بالاتر از معدلت کار نیست
تو را این به آخر چه حاصل بود | که نامت شهنشاه عادل بود
اگر خواهی از نیکبختی نشان | در ظل مهدی بر اهل جهان
رعایت دریغ از رعیت مدار | مراد دل دادخواهان برآر

در مذمت ظلم

خرابی رسد با [illegible] جهان | چو بستان خرم ز باد خزان
مده جمعیت ظلم در هیچ حال | که خورشید ملکت بیابد زوال
کسی کآتش ظلم در جهان | برآورد از اهل عالم فغان
شمایش گر آسیب برآرد ز دل | زند سور او شعله در آب و گل
مکن بر ضعیفان بیچاره زور | بیندیش آخر ز تنگی گور
بازار مظلوم غافل مباش | ز دود دل خلق غافل مباش
مکش مردم آزاری ای تند رو | که ناگه رسد بر تو قهر خدا [illegible]
ستم بر ضعیفان مسکین مکن | که ظالم به دوزخ رود بی سخن

در صفت قناعت

دلا گر قناعت به دست آوری | در اقلیم راحت کنی سروری
اگر تنگدستی ز سختی منال | که بیش از خرد نیست هیچ [illegible] مال
نباید [illegible] از فقر عار | که باشد غنی را ز فقر افتخار
غنی را زر و سیم آرایش است | ولیکن فقیر اندر آسایش است
[illegible] گر باشی مکن [illegible] | که سلطان نباشد خراج از خراب
قناعت به هر حال [illegible] است | قناعت کند هر که نیک اختر است

ز نور قناعت بر افروز جان / اگر داری از نیکبختی نشان

در مذمت حرص

ابا مبتلا گشته در دام حرص / که شاهد هست لا یعقل از جام حرص
مکن عمر ضایع بتحصیل مال / که هم رنگ گوهر نباشد سفال
هر آنکس که دل در جهان بند بود / ور از خرمن زندگانی جباد
گرفتم که اموال قارون ترا است / همانا که ربع مسکون بهمت ترا است
بخواهی شدن آخر کار خاک / چو بیچارگان با دل دردناک
چرا میکنی از پی سود اندوه / چرا میکشی بار محنت چو خر
چرا میکشی محنت از بهر مال / که خواهد شدن ناگهان پایمال
چنان داده دل نقش درهم / که هستی ز درویش ندیم و ندم
چنان عاشق زر و سیم گشته / که شوریده احوال سرگشته
چنان گشته شیدا بزر چون گدا / که یادت نیاید ز روز شمار
مبادا دل آن فقر و مایه شاد / که از بهر دنیا دهد دین بباد

در صفت طاعت و عبادت

کسی را که اقبال باشد غلام / بود میل خاطر بطاعت مدام
نشاید سر از بندگی و طاعت / که دولت نشاید توان یافتن
سعادت بطاعت میسر شود / دل از نور طاعت منور شود
اگر بندی از بهر طاعت کمر / گشاید در دولت بی خطر
ز طاعت نپیچید خردمند سر / که بالای طاعت نباشد هنر
بر آب عبادت وضو تازه دار / که فردا ز آتش نسوزی گنهکار
نماز از سر صدق بر پای دار / که حاصل کنی دولت پایدار

ز طاعت بود روشنایی جهان / که روشن ز خورشید باشد جهان
پرستندهٔ آفرین بنده باش / در ایوان طاعت نشیننده باش
اگر حق پرستی کنی اختیار / در اقلیم راحت شوی بختیار
سر از جیب پرهیزگاری برآر / که جنت بود جای پرهیزگار
ز تقوی چو شمع روان برفروز / که چون نیکبختان شوی نیکروز
کسی را که از شرع باشد شعار / نترسد ز آسیب روز شمار

در مذمت شیطان

ولا هر که محکوم شیطان بود / شب و روز در بند عصیان بود
کسی را که شیطان بود پیشوا / کجا باز گردد به راه خدا
ولا عزم عصیان مکن زینهار / که فردا ز آتش شوی رستگار
ز عصیان کند هوشمند احتراز / که از آب باشد شکر را گداز
کند نیکبخت از گنه اجتناب / که پنهان شود نور مهر از سحاب
مکن نفس اماره را پیروی / که ناگه گرفتار دوزخ شوی
اگر باز از عصیان ذلت / بود اسفل السافلین منزلت
مکن خانهٔ زندگانی خراب / به سیلاب شغل بد و ناصواب
اگر دور باشی ز فسق و فجور / نباشی ز گلزار فردوس دور

در بیان شراب

بده ساقیا آب آتش لباس / که مستی کند اهل الالتماس
می لعل در ساغر زرنگار / بود روح پرور چو لعل نگار
خوشا آتش شوق ارباب عشق / خوشا لذت شوق اصحاب عشق
بیار آر طواف حوای جنات / که باید ز بیش دل ز غم نجات

خوش آن دل که دارد تمنای دوست | خوش آنکس که در بند سودای اوست
خوش آن دل که شد مست پیمانه دوست | خوش آن دل که شد منزلش کوی دوست
شراب که لعل روان بخش یار | شراب مصفا چو روی نگار
خوشا می‌پرستی ز صاحبدلان | خوشا ذوق مستی ز اهل دلان

در فضیلت وفا

دلا در وفا باش ثابت قدم | که بی سکه رایج نباشد درم
ز راه عنان گر نپیچی عنان | شوی دست اندر دل دشمنان
نگردان ز کوی وفا کوی دل | که در روی جانان نباشی خجل
منه پای بیرون ز کوی وفا | که از دوستان می‌نیرزد جفا
جدائی ز احباب کردن خطاست | بریدن ز یاران خلاف وفاست
بود بیوفائی سرشت زنان | میاموز کردار زشت زنان

در فضیلت شکر

کسی را که باشد دل حق‌شناس | نشاید که بندد زبان سپاس
نفس جز به شکر خدا برمیاز | که واجب بود شکر پروردگار
ترا مال و نعمت فزاید ز شکر | ترا فتح از در درآید ز شکر
اگر شکر حق تا ابد در شمار | گزاری نباشد یکی از هزار
ولی گفتن شکر او لایق تراست | که اسلام را شکر او زیور است
گزار شکر ایزد نه بندی زبان | بدست آوری دولت جاودان

در بیان صبر

ترا گر صبوری بود دستیار | بدست آوری دولت پایدار
صبوری بود کار پیغمبران | نپیچند زین ره دین پروران
صبوری کشاید در کام جان | که جز صابری نیست مفتاح آن

[illegible]

در صفت راستی

در مذمت کذب

در صفت ...

... تا دین بود

... راستی گر کسی ناسپاس

نه چندان بسی راستی هوشمند

دمادم ز راستی گر زنی صبح وار

فزون دم بجز راستی زینهار

به از راستی در جهان کار نیست

کسی را که ناراستی گشت کار

کسی را که در دو زبان دروغ

دروغ آدمی را کند شرمسار

مکن ای ... خردمند عار

دروغ ای برادر مگو زینهار

ز ناراستی نیست کاری بتر

نگه کن بدین گنبد زرنگار

سراپرده چرخ گردنده بین

یکی پاسبان یکی پادشاه

یکی کاتب اهل ولایت ضمیر / یکی وزد باطن که نامش دبیر
ازین پس مکن تکیه بر روزگار / که ناگه رجانت برارد دمار
مکن تکیه بر لشکر بی عدد / که شاید ز نصرت نیابی مدد
مکن تکیه بر ملک و جاه و حشم / که پیش از تو بودست بعد از تو هم
مکن بد که بد بینی از یار نیک / نروید ز تخم بدی بار نیک
بسا پادشاهان سلطان نشان / بسا پهلوانان کشورستان
بسا سرکردگان لشکر شکن / بسا شیر مردان شمشیر زن
بسا ماه رویان سیمین جسد / بسا نازنینان خورشید خد
بسا ماه رویان نوخواسته / بسا نوعروسان آراسته
بسا نامدار و بسا کامگار / بسا سرو قد و بسا گلعذار
که کردند پیراهن عمر چاک / کشیدند سر در گریبان خاک
خیال خرمن عمرشان شد بباد / که هرگز کسی زان نشانی نداد
منه دل برین کاخ حرم هوا / [illegible] سلامت بلا
ثباتی ندارد جهان ای پسر / بغفلت مبر عمر در [illegible] بسر
مکن تکیه بر ملک و [illegible] / [illegible]
منه دل برین منزل [illegible] / [illegible] دل شادمان
منه دل برین دیر ناپایدار / ز سعدی همین یک سخن یادگار

[illegible]

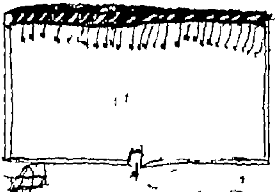
تمت

الحمد لله که نسخه بی نظیر [illegible] سعدی [illegible] میں [illegible] چھپا

داد

[illegible]

مثنوی



نعم نام کسی سبع شکرف ارسر صبح بار تو گیری حرف [illegible] توجه که مدیده

منتظران خرده میں شکل توح می ورآید وحشم واما دلان سحر آفرین صورت [illegible] لی

[illegible] میں آئیں که علم [illegible] عالمان عظیم الشان علم بر آسمان افراخته [illegible]

قلم عاملان رجیع الکلاس مشعل آفتاب دلو رجتان [illegible] عدالت پیشگان [illegible] گفتار [illegible]

[illegible] رجوع [illegible] اندیشگان درست کردارش چراغ اورد [illegible]

مسلک سالک کاشف اسپتا پرده جان [illegible] لاعلاک واقف اسرار [illegible]

جاده وطرازش تاره آدانی [illegible] پاکان بوده [illegible] سارش نکته [illegible] دل

قدسیان بوده [illegible] مال جوالش چراغ آفتاب استامپای احتیار [illegible]

دوقت طلوع [illegible] سیر [illegible] ارعایت اصطرار صبح گو [illegible] میار [illegible]

[illegible] گلزار [illegible] توگوی گلستان شده کو چه گرد همه حسن سبع و لطافت [illegible]

تا میں گل گشته رنگیں لباس گلستان است که [illegible] توان دست [illegible]

[illegible] تو آبست [illegible] گستانی [illegible] ویان [illegible]

دیده امید [illegible] سائی [illegible] مشکو یان دکش دست امداد گرد [illegible]

[illegible] آب داده وطراوت [illegible]

بیت [illegible] عمارت کو [illegible] مدینه یار [illegible]

[illegible] کرم [illegible]

[illegible] احتیاج [illegible]

[illegible] گلدسته [illegible] گردش [illegible]

[illegible] تلیل الصناعه [illegible]

[illegible] آورده [illegible]

سید ادیب [illegible] بیت [illegible] تاریخ گفته شد

فصل اول در مکتوبات فصل دوم در رقعات فصل سوم [illegible] قسم اول [illegible]

[illegible] قسم دوم در مکاتبات [illegible] فصل چهارم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فصل اول در مکتوبات

مکتوب اول [illegible]

[illegible] بیت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دست [illegible] کار سیاه [illegible]

درین صورت تقاضای [illegible] عام آن قبله امام امیدوارست که اگر آفتاب توجه خاص [illegible]

تا به آثار گرداب [illegible] [illegible] یک نظر [illegible]

[illegible] **مکتوب دوم** [illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اگر آفتاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] **مکتوب**

سوم [illegible]

[illegible]

[illegible] **رباعی** [illegible]

و حال آنکه هنوز وصل او بعد از امکانات سو به سار ما دهی که آتش بیمار که تا به کاوش و آلهی است اظهار شوق حال

رسان چراغ سپید لاله رود در الستا ایام چو جان جمال ایام بهار رنگ تا فلک سرمه رو بار که در سر کش

نشاط است و آن شمس که در اکثر صد سیا کی چرکه آن قامت و آن گیسو عنبرین که مسید

لعل آن تا آن یک شکیبا رک شیده و آن گیسو است بی و رک در سایه چتر شکیبی بکیر و گل رد و و آن کمان

قد کش که او کن سایه سید است و آن خال شکیبی که مهر سیه چو د سیه است و آن بی این همه آئین که راه

اندیشه و گم گشته و آن لعل شکر خند که پیوسته چون گل می تبسم است که تا اکنون و صال تا سد

حلقه زنجیر شده امد تا ستم چون هلال ابرو است و هم تسبیح و قسم چون موی لعبت هر آن این هر لید

پیچ و تاب دیده از دیگران تا آن سر چون حلقه اقدم هرزه است و دل چون لب ال ... و دانگ گنهکار گوی

انگشت حیرت مانده آینه گوش تا گشته و مد آهو چون الف شکیبا و و ماه اله و با فتان ... اعجوبه

در شد و بگیر که گشته سر از آن پیوند و چون پاره بیمار ... الحسنه ... که جمع سر

دلم ارسیم بها سی گشایند و چون طلسم از آن کرد پیداری ساده ... ابیات ... که ... گلگون

سد و آن کمان ... آن ساعت سیم ... که ... آستان دولت

نشان دا تو بیای چشم سار و سینه ... کشیده ... و المحدالی ... و دل ای و سیله

قاصد و پیام ... در سر ... بیان حکایت ... آستان ... کمال

اشتیاق تحصیل ... مثنوی تو ماش ... من ... هوش

مشو ... گو ... چشم ... گویم ... هوش

... عبارت ... هوش ... کار ... سالم ...

مکتوب پنجم دوست ... صادق الوداد ... میان ... فرستاده بود

تحریرات ... دین ... آن ... رسد ... آن ...

کلام آن ... حال ... ایام ... که ...

... کرده ... سالها ...

را از گران بار کشاکش هجر و ملال سبکدوش گرداند بیت سر بلندم از لطف و ست
جان من و قربان همت قسم به پروردگاری که رشته جان در قبضه قدرت اوست اگر چه
راه بیحرمانی مقابل این جلیله متیقن است ما توان کمال بسیار در روست و اگر بسی دلیل کاردار
سی سر قربان نماید سماجت نا قوس مقصد خطر نگار گر صعوبت ترین حرج سر را هم
رد وصول تر محسوس ... ست ماید سهام آرزو در آن العمل الکرام ...
مکتوب ششم در جواب تلمید رشید عبد العزیز مشتمل بر ترغیب علم تحریر یافت و تامی
ابر لطف الهی و سر رسیده ... مکتوب ... سلوک ... در العصر مستمر صلاح
قصد طال ... تحصیات که بعد ... ایام ... ملت ... رسید ... قرین ...
... کرد ... اختیار سعید و سیاه ... ما هر حال الا اشتیاق شوق
وارد ... که اشتیاق ... حرف ... مستعمل ... نظر فرموده
... آن است که ... ظاهر ... مقتضای کلام خیر الانام
علیه السلام ... شدت ... مطلوب ...
و اعلام ... بیان ... مقصود ... آرزوی ... پیام ...
در ... که ... اکثر ... الشر السعر ... الطعر ...
... کرده ... مقرر دارد ... تحصیل کمال
بالاتر ... حکم ... تیغ ... سر ... همت
سعد ... مبارک باد و سلامت ... الله تعالی آن ... روزگار ...
... اصلیت ... که علی ... حج ... رسانا ... مقصود
حمد کرد ... مکتوب هفتم ... عالی ... شامه تحریر یافت
رباعی ... آراسته ... آراسته ...
... مجمع الاحلاق

منبع الاشعات بیان شیخ سماق پیچیده مساکرد و تیدار ابرابازاران بکار رسام اصحو
دوراقتاده دست بدین میل در رستم پیشه وریں بسر معصومه حیثم اشک داده بهار اسیر حورو
ریحان با توان تا حته دالوات کم دعا بیدل تا شکیبا کشاده پیاده وار سر تیمه بساد رسعت اگر
نسیم عنبر شمیم تو دمیم برکتت بر لرستان قافان بار دیده حاکم خاصان قدم براه چون گل شگفته گرد
آهو نیاری مست شان نسیم قابر باد **مصراع** شاهان چه غم گر بود اندر نظر کار ار القار یسلط
ریحان است آن قادر حسان تند بساط ثابات ابر دسمان توس حت و آرام آرام باد **مکتوب**
هشتم تهاریه که بوجه حلاتیس عریری بقلم آمده بود تحریریات **بیت** دست که گل مکید
پرده دریح بار بدر اساس کو رعلو اثنی مدر آیده اوا ای که باعیان قضا و قدر بهار گیل
برشحات سحاب کرمت گلهای تمیز رسید به پیرا گردانیده آرزو دارد که جهی بید
وصف سادهٔ آن تمیز شگفته حسیان گلشن که غمزدگان را سرمایه مسرت بنا داده دیگر بهاران
مرتب است سر روی قلم آورد حدیقه پیرایان بهار رسا دمه مرایان گلزار نکته دانے
یوسته مساد کرده بوقت حوش و موسم دلکش که نسیم عنبر شمیم طراوت بخش باد بهار گلیں
حشر گل بعد باد و گل درخت حسن شسته سر و ماهراران بدر دیون دامان گرسته باجان هم آنجو
علیا خال این ... آلوده **بیت** سرود رباع نیکی ستاد است گره رکات ... رود
گر بود شری ... گرد حوش که بود دیریں ماهراراں ماں حوق و شاد درکه گو **بیت** درد وستس
حسن ار هست سی جو شمشاد عمره لنگر ستم عشوه رنگ حجاب لاله چوں پیاله باده دل مقدر
حسن حال خود را در ستم **بیت** کمال ... حوں گر پیاله باده دم مست حسین ... گر جوانا
اگرس محبوبا تا تماشای لیلی نگار اراده در چشم کشاده ایں نکته مورد وں ... وقت بیروں داده **بیت**
مار آی که در سور دگد ... سیاری شمامی ... می ... وصل ... وعده ... تا ... آگ
درد حاگر ارزی **فرد** هر دفع چشم ... روی حوب تو ... سیار ... هست ... آما
... تلافی آدات ... ارم جان سپار **بیت** مار آمدم که سوزه ایں جا کیا کسم ... گرما

تازگی وقت

قصائد استاد اگرچه ... بشارت ... [illegible]

[illegible] ... پدر ... مرتبه ... [illegible]

[illegible] ... واگر ... سامنے

[illegible] ... اسما ... [illegible]

[illegible] ... مستغرق ... [illegible]

[illegible] ... آتش ... [illegible]

عشق ... تقریر ... [illegible]

[illegible] ... عشق ... مکتوب ... گرامی ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... چراغ ... [illegible]

[illegible] ... الاخلاق ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

گلستان ... [illegible]

[illegible] ... اگرچه

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... آتش شوق ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... مکتوب ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

فلک است کم گشته ... آب ناری ... سر در دست تحریر یافته و در قریه شوق آسوده کرده شد ... که ...
تسع ستو نگار رتن یافته بود اگر ... دل عطر دل ملامس ... شده و ستیع ... اما ... الحسینی ... الساس او ...
چمن نگاه بو سوز روز را اول است در گرد آن ... لعنت ای عزیز ... یاد داشت و تیر ارگردش ... دو
دوش است ... که دلها ... الست گر ماره ... رنگ رست ستوان ... و که در ... او ...
ما را یاد داری بیت ... کار رعایت کم ... ما ... والی ... اندر ... کمال سر
... شد و ... و الامراد کار رعایت ... سر ... را ... آیعار ...
... برو آمیز ... بیت ... رنگ ... تند ... رسیالان ... همه در
... کرامت که ... اصلاح ... فاسد ... پاک ... سوده
... آید و ... کرد ... امراض ... ولی ... مقدر ... سپهر ... کار ... حال ... تعالی
دانش ... کمال آنست که ... ولی ... مدت ... کشاده ... بیکار ... باید بود ... ما
... ملک ... حقیقی ... بیت ... الحکم
نیست ... پیر ... محبت ... الطاف ... الله تعالی ... تعالی ... یاد ...
... الوداد ... تصور ... کار ... تقدیر ... مکتوب ... رد ... هم ...
... و اصل ... درگاه ... شیخ ... سبیل ... معاش ...
... پایت ... آن ... شد ... اشعار ...
... ور ... کامل ... دانشور ... قابل ... دستور ...
اند و ... شوق ... نگارش ... ید ... عرصه ...
میگو ... رادان ... مروت ... داد ... قوت ... چهار ... مثل ... فکر
حکم ... داشته ... ایالت ... برکت ... هر ... چهارم ...
از علم ... تعلق ... لشکر ... رود ... بیدار ... هر ... دان ... تمامی ...
... تا ره ... آموختن ... کامرانی ... باره ... گرد ... بیت ... ما ... دوست ... را

عدای دل و راحت جان عرضداشت [illegible] صبات طبع موزون [illegible] معمول [illegible]
قلم [illegible] آن مقبول نگاه [illegible] سر [illegible] شناس [illegible] دست [illegible]
چند قطعه [illegible] کار [illegible] رفیع القدر دارد گرامی [illegible] میر سید [illegible]
نگار [illegible] سراپا [illegible] شمار [illegible] دولت [illegible]
فکر [illegible] شاد [illegible] باده

مکتوب دوازدهم

[illegible] فتوحات [illegible]
والعالی [illegible] میر سید [illegible] گرامی [illegible]
[illegible] همت [illegible] چون کسی [illegible] گر [illegible] پرورده [illegible]
دولت [illegible] واعلی [illegible] قدردان [illegible]
[illegible] قدر [illegible] حلیه [illegible] علم [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] سید [illegible]
[illegible] سرا [illegible] سردار [illegible]
کل [illegible] معمول [illegible] دولت [illegible] وقت [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] استقلال [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] علم [illegible]
کلام [illegible] دریا دلی [illegible]
[illegible] صورت [illegible] مرقوم [illegible]
[illegible] دیدار [illegible] خیر الکرام [illegible]
[illegible] سید [illegible] است [illegible] تشریف [illegible]
[illegible] تشریف [illegible] متعلقان [illegible]

قرب ... میسر ... [illegible]
علوم ... بیت ... [illegible]
مدیم الشأن ... مکارم اخلاق ... آفاق ... [illegible]
... [illegible]
صحبت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] بست
گناه اگرچه ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... مکتوب ... [illegible]
... [illegible]
بیت ... [illegible]
... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مکتوب [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون شب هجران جانگداز است شبها تند و رقابت در ارتیکل لشکر انگیز بار یا مخالفان حسود گفتند او هو
مهلی ملک محصول المعنی اسمای مفوالات نگاه پاشنه طلب قسار و عب البیان میباشد آن بیت
اچشم بیدار راحت امر باش چون تهیتیان در پا کرد حق سحر آر که دلم مو کشیتیان در معیو تا سید آن
دارد که عهد تو نخو چو الکان هم مع کو رشو و آب ه رانیر تهمید تو جهات کنید و ه میان آن
مهمات بیت زمین و آسمان بر قرار است مه مدیا نام یکو یاد کار است ه امات وا لی تا آن
ناد هو تا الشمس و الغشا د مکتوب بست و سیم در جواب ست اعلام حق در سحان که رسیال به التقدیر
یافت بیت سیم یک سطر از یاد تو خاموش شد اموش شد از ساطر و لموتش سموی به همو
سعوی که تهی او در ماس احاق آن موسه الشمایل عز و صبایل بعلت و تعدد سلسان حیا شد
اگر شمه از حوش فیروزش نامی میست مولی مغرور سایل ... رفت غاسه تیرگی به پرید و علم
آتش نامه دیگر بیت شرح شوق آتش ... روح الامین لیت ما گر شتا ... تو رسید سال ...
بعد او جام دل تو در دسیل کار باده شوق و آرزوی ملاقات صحت بهات بتقاضای صحبت آیت تو ما
چمن تیال نا لا مال ... دریش و ترا و پیش بار و داشته معالت و جهت کرما ... آن محبت شخول تو
حالی سعی که بوصول قند حریر جیا ز آن سرمایه مروت توت و در ... آگهی علت ... دهید ست ستر
تا سرور سرت الی مداره ساخت مصرع الی تحت تو جوش کرد وقت خاموش کردی و یقین ست آن ...
سحان ... که سوی بر سیده ... شوق ... بر دو رونق ... در سلک ...
داشت تحصیل کرد ... که خط ... سرحد ... ساخت ... در شوق ... انگاشت بیت
کمال ... سر ... شوی ... یاسیج ... اگر ...
حروف ... ملتان ... میست لیکن بتقاضای ... می گدارد
... بیت
... دستت ... آن تحریر ... مکاتیت
... ساعات ...

شکسته وریاں باد مکتوب چهاردهم در جواب مسائل ... اعلاحضرت ... معلوم ...
بوده است ... آنحضرت ... سید عبدالله ... ملاحظه ... توقف
تحریر کایت ... بیت ... شهر ...
رنگین ... سلسله ... شوق
... دستان ...
... ارشاد ...
... اکتفا کرده ...
بیت ... درمیان ... اگر ...
... سالک ...
... سید ...
... نکام ...

مکتوب ۱۵ پانزدهم در جواب مکتوب ... میان ... بجواب ...
... الاعلام ...
و ... توجهات ...
... الاآمال ...
آلهی ... سال ...
کیست ... سید ...
... الصلوة ...
... سید
محمد الرسول ...
... مکتوب شانزدهم ...

مقوم رسم معذرت گشته و کدر این ملک کسی نبرده و خود دست تکلف از حاره دو دست بخشیده
اطلاق شود استطیار را آرایی کار بر خواه دست لسید خود را بدل مع بعضی را دولت آل سید کاملیه
کوتاه رسید الست عمر بالخصوص مهات که پیش از ورود بهشتاد رسانه بوارش آمده و سعادت اسعد و معرفت کسیر
حاصیت بهره تربیت پذیرد و تحصیل علوم سر گشته خود را لیاقت کم دید کی اسیر کند بیعت کمیل آن
با همه عمر کرده تا کل حال مکاری و لت کشاید صوالت علمی پیدا توقع نیاز دو خود ترتیم
کرعنایت نامه مشتمل طلب مطالب صمیمی آیات گشت آن که حمایت بود و کنایه شکست پیشانی خود را
آستان همیشه بستان و صح مدلسا السعد کفایت بعد مصاحبه تمام رسانه سکاران یک جگر حضور مولوی امیر
استعلام حالات نهایت بهجت و هم کرد عقیده مولوی عبد الرحیم صاحب کی بسوی دریافت تو رسیده خورشید
و اقبال او مطلع عنایت لابران در حصار و مالس و حق العما
مکتوب نوزدهم
مشتمل طلب
مروت انحصار دریافت توت و داد الاسلام من ثبت رهنمایی نظر حریت میان بدر الدین محمد کرکین بتقریر
متضمن تماشا باران گیر دریا جمع یاران یک گیر و باغ دلپذیر سیرت تعلیم حکیم شنا کشید بود تحریر یافت
شریف را استدلال رهروش با الیتم رسید کدیم سعد سیاستش چاره سازد کو داده و قت ترین هوم
دلکش کرد انگاه سر دو خبر روش نماید عادت دیگر در بیوی خوش گرش منتظار قدوم بعت له و مهان کلامیه
عشکر کشاده و شرشاد ههمت استقبال آن نادیه مال و آمال شاد و مکین بی ستاده سوس نعمه بان همه شاد مانی
بیاسرده و کمس سپس عین خود را رنگ ممیساز لا ابیاد پر برکت داده و تفصیل به لطف حقی اکرم العبد از او
آری ای همت یار نگل بهار عادل معاصیت و لیدار بار شاه حضرت بعمت ای توجان قطره دالیت عجم
در تو دیر آمدی پکید ایک دمار بهار لبرو نحس جبره نگار ارت گلت صحبت ستاده الی ...
مکتوب بستم
مکتوب بستم کر دست همت نمال رفت حشمت دار علال تر لک استان بیان مصطفی حال
مستمر اکمهار حقیقت حال خود استدعا توجه آن مسمع الآمال تحریر یافت رباعی ای حاکه دست
آمال همه دی کعبه کوی تست اقبال همه انعام تو عاست جو نور خورشید ران قد تهکام خواب
کسترین و بت کشش حرا بدیتی حالیه طالب علم لوازم بندگی دیار سعد کی آمده نعم مقل دو مددا

حسن [illegible] سال [illegible] باد که اگر چه [illegible] میان [illegible] حالت [illegible] است و مکاتبه [illegible]

[illegible] شان [illegible] که [illegible] کرمانی [illegible] که [illegible] ترقیم [illegible] حال [illegible]

[illegible] آن [illegible] که [illegible] مقتضای [illegible] وقت [illegible] که [illegible]

[illegible] رسیده [illegible] معاش [illegible] که [illegible] ازان [illegible] کتریں [illegible]

رسید [illegible] بود [illegible] که [illegible] کام [illegible]

ملاقات [illegible] که [illegible] احوال [illegible] قدم [illegible] بسیار [illegible] حکم [illegible]

[illegible] بیان [illegible] که [illegible] سفارش [illegible]

[illegible] مطالب [illegible] تمام [illegible] سعادت [illegible]

فرستاده [illegible] رسید [illegible] درگاه [illegible] شریف

[illegible] اعلی [illegible] دولت [illegible] مکتوب [illegible]

[illegible] حال [illegible] اسعار [illegible]

[illegible] قطعه [illegible] برکت [illegible] که [illegible]

[illegible] اقبال [illegible] دولت [illegible]

آن [illegible] حالت [illegible]

[illegible] دل [illegible]

[illegible] استاد [illegible]

[illegible] احوال [illegible] کرد [illegible]

[illegible] تمام [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] مکتوب [illegible] دوم [illegible] مروت [illegible]

[illegible] رباعی [illegible]

تا سکندر تجمل ... آئینه و نهایت [illegible] ... هم از روی تشریف ... ان ... دوستانه
شوق تمام ... و مودت اشتیاق ... آری ... سال ... علاج ... مرهم ... البته
چاره گری ... اثر ... چاک شده ... رشته ... آید ... الم مفارقت ... ایام ... ساعت
گفتگو ... دوست ... آن ... و مطلب ... که ... دوستی ... مرد ... الوجود ... سلیقه شعارست
... وسیله ... الحق جامع ... سالک ... ما ... ملازمت آن
... الملتمس ... اسحام ... ما ... دیگر ... ساعتی ... تکلف
... علیم ... یقین است که شمار ... مرہم ... ال ... مساعد ... توجهات ... خاطر
... الملک ... امید ... شادمانی ... کامرانی ... مکتوب بیست و سوم
... سی ... از ... مقبول حضرت ... کار ... یکسان
عهد السعادت ... سعادت ... تحریر یافت بیت ... رسیده ... آید ... دلها اگر
گلشن ... قبول ... صاف ... گلهای ... ما ... رسیده ... دوستان
... گلستان ... اعلام ... سپاس ... جامع ... ما ... ای ... بیک
واقع ... تقدیم ... اشتیاق ... آن ... عمر ... سر ... کشاد
نسیم ... آماده ... حصول ... مقدمه که المدد ... دعای
سالک ... ترقیم ... حکایات ... ایام ... سیاه ... رسیده
... شوق ... الیه ... توجهات ... داشت ... سلامت
... شادمان ... کامرانی ... مکتوب بیست و چهارم بعد مدت
... سر ... گلشن ... ستان ... فیست ... ...
... تحریر یافت بیت ... دور ... لعل دل ... آتش
... تحریر ... محبت ... کار ... آتش
العالی ... ترقی ... آری ... محبت ... عیار جان
... [illegible]

لیلی تمامی هست و داد حسان کرکه گوهستان جست سنگ لالاش باید کرد همان تیره تیکه درسیوری
این جوهر پی وصول مسعودی برادر شوق بکار و لهماده لها پر تو اندار هاها سحاب [illegible]
ارائیم سم و ایران عمارت طراز و حمایت ایران سم پرداز واسته پیر و کشاش چرخ عالم سنگ [illegible]
سامان جستو و دامن سعود و درود دعا و سید لطف و درنگ عمر ارا آمد سیل کمین دود و در سد دل
آنها مرا این بحث مساوا کشور دهاکه اگر قیه کریمه امیر جان با توان عالم بود داشت اگر آن با نیست [illegible]
مرتبه علیت وج محروح ام مساعت علیت شکستم کرکل جلو ماه و کرد به رسد طلبها سکی [illegible]
کرمد ماکر نار وج کار و امری تصدیر و رود دستان حالا من لب اثرات اولو خدا جان حسا عمر و دستی که آمد مر و دآید
مستغل ایتا مکتوب بیست و پنجم سعدت مطلع انوار الهیت عمر لسلار فالیت جس صلات [illegible]
نگار ارآفاق برکرمه درگاه مسیان کاشیخ محمد تحریر باب علیت ملم آن کل حدان حیرت کرده بود [illegible]
کرمع هر یکی گفتگو علی و دارد ماگر چه بیت کمالات کسی و همی آواره تو سعادتی از و صفائی [illegible]
مساعی و ممکن استمال اصحاب اهل سورد بر العلم اشعاد محمد و کام اطلاق کرد تن و رای کمر من مقتدکشت [illegible]
هر ولی که این سابا استاق با عانما آرد و سد ملازمت کثیر الوجه ساخته لیکن حسواتی دلت بعین مطول [illegible]
مروت داشته سد کل بیار آید که تعهد تحمید بستان سکیل بین دلت موردار لیاد مسیر عطوفت پیر بر سید [illegible]
قدسی سعادتی حضرت دران ظلمات حیثیات سایر حقیقت ایدین لی ازین منع [illegible] کمال [illegible] سد ساملک
بهر مرحبان دسیره پاسید آمد لمد کتاب این محمود دیست شی محمولی عطالع تو وصول دولت گرامی حدوث
سعادت دعا بیر تحیات نامیات هر مت آیات سرور ارسید و دو تا ر سطور مر بواش کی بابان تحقق [illegible] علت
گر کلمه مر بکا علوی باکی تو باک بیت دعاشاکی ببین که سرد ان بیا که درک کرد بنگار از کا ورثه [illegible] نگم [illegible]
بیها مکتوب بیست و ششم بدست گرامی که بهر سیاح آمده عرض نگار کارمها تقدیم سید سید
ممکیر سسید پیر برسعادت دو سیل و پایات رباعی بر جد عبد الصوت آمد گل کس تا بیست
مصحبت در تست مسیر اس سبب دل گشته یاد من امورتی گل شیاد تو در امر تو مش گمشت از دل من [illegible]
صحبت منیع طالب علم سعد تحمید بر اسم سعد ثناء تکملا تو جیابی و مدح احصار مشور و مسیر میسر

خورشید اقتباس حقیقت شناس آن ابو مگاه کاسمان گشتاپ ارشیح کیمیا بادا دارشان ایکاه گیتی مگو ادرکسال عرمت
دستار سرسا بعدی سرو سار از سد بست دربیو الالتفات علیه سعد از الیه طرات و درهوات سابی ال
دو آفتاب ساعدا لمنسکه بهان آن عادت عماه کا سمش ملکما رائی کر سرگی برسیان محاسن استعا مکر بید است
در بیم موت آمده و دامه کا گر شا الیه توجهات کر بیا نا ایشان گل منت از گلشن سیه رحیب به معتمد مراد و کر
آستین جمع سعید و اراهم مرسیا ناکه آن کس حیرا پریشان سرای سیست مرا امد حبه گریبان پریشانی آما دلی که
شمع کامیابی بالطاف و دست سالی کار کامی بیج موعد برآید سعادت میتار برسند و تسند السلام شعار خواهد بود
باچاک پریشانی بسته ره ریگ بیان ستاسیکه دست دولت در دامن سعادت محمد آن سعت طلب باد

فصل دوم در رقعات رقعهٔ اول

به بیعت سرور سیاس عدد شکر گرفتار الی حقوق نعمای بی شمار
مع عطای با حسان سیکه بیشتر بال متعلقات امکان سکینا اشتغال عبودیت ملالاق و ترک صعب بل جانی سر سید
ع تا توان سر ستانه سعت و سلسلان سعادت ایکاه گار سلامت صحت ما ولان کس سیح دو کم
بود ان باده لطالت عملالت بو درفت آدمی ما کن کمال امتیار و وارد الارم است کر اقتدار تعلق
صحت سار حودی مدید و حرفی که غیر مستمس اشد گوییا الحال آن بر ریر تیر که کمه نکته میرسد شاید
مودر المدلستان ایت اقوال احال بر داشته تحصیل دبکان کو تسد و حروف دستار کلد تعقیما
قلم آمده درست سپید اشته رکو شد برادر سکر آنکه سو درست سر گردد یت کمدت یات ع سر
رسولان بالی ملتند و سر **رقعهٔ دوم** کر نظم و نثر توان خواهد بدو تی تحر بریات ـ رطیعه بعید
آن حر و مستعملت ملیر بد عمل لطف و معرای اشعاری جیب الحمد و مجمع الاخلاق محبت ورای حلم مکیش
پیرای سیتکیش باکرخان بسم مساعی وش محک امتحان ابل بینش و تن تعصل وریب و لت سجا و اش
آنکاه و شیخ بو را سد دامع ولائم ست کمیل احقر مدار ره احمد و شام و سحر ارجدای کریم
کرم و کاست مدد دامی بمرو جاه آن یکیا است شرط الصاف آنکه پیوسته درین کم سکیک مستمد
تا زبان جمع صل محبت گرد از سر التفات جایی ورید لکا تیب اعتماح آمود یکر رد و کمک نبود ثمیه
احتمام شما ذکر ده تسدید اسلام والا اکرام **رقعهٔ سوم** ما تر یک تحسو لبال تمان باسالت الاحلاق

مکاتیب ... بنام شیخ ... [illegible]

۲۲

محبا ربانی ... [illegible] ... مکان ... الجود والاحسان ... [illegible]

مدت ... [illegible] ... علمی تحریرات ... [illegible] ... اکرم ...

... [illegible] ... مقدمات شایسته ... [illegible] ...

... [illegible] ... عالم ... [illegible] ... مدت ...

... [illegible] ... لیکن ... [illegible] ... تعلق متعلق ... [illegible] ...

کرامت ... [illegible] ... دولت ... [illegible] ...

یک ... [illegible] ... حقیقت ... [illegible] ... درود ... [illegible] ...

... [illegible] ... دوستان ... [illegible] ... الدین ... [illegible] ...

... تحریرات ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... مطابق ... [illegible] ...

حال ... [illegible] ... دولت ... [illegible] ...

یاران ... [illegible] ... دولت سعادت ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... دوستان ... [illegible] ...

... [illegible] ... تحریرات ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

چو از آن سو جمعیت امید [illegible] ساحت رهایی [illegible] و از ویرانه آمد [illegible] سینه [illegible]
یا من [illegible] بهارست یا من [illegible] آن دست [illegible] سواد [illegible] آیات [illegible]
[illegible] صنایع دستار [illegible] دستی [illegible] ساخت [illegible]
بیت [illegible] دشمن از دوست [illegible]
انگاره سلکی آن [illegible] آرام [illegible] قرار [illegible] کار [illegible]
اضطرار [illegible] داستان [illegible]
[illegible] دولت [illegible] الحال [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] رقعه [illegible] بیت [illegible]
دریا [illegible] گوهر [illegible] جمعیت [illegible]
از کشم [illegible]
قدر [illegible] استعداد [illegible]
سعادت [illegible] دست بیت [illegible]
[illegible] رقعه [illegible]
[illegible]
دوست [illegible]
[illegible]
[illegible] رقعه [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]

زیاده بر یک نکته فراغت پاشیده جهان بیدار را گرگ ستیز ... شیست دستور ... القلوب ما دیگر
سنان گذشته گرامید بیابات عمل باید **نظم** دل جست و گم کرده است ... از ایران که تکمیل گستر
دل که مگر کاه حلیل اکبرست که به مشکل جلیل کرکت معنی پسندیده متقاضی نگار بهمت آورد
رقعه **یار** دهم با جمعیت خیال پریشان از ریش صد رو ... که اطهر جود اعمر تمام ... مسطور ما علی
مشتق معلت سید و تحریرات **بیت** مال احتیاط ... که بعض سامان و شاید ... نفس
و اهتمام در نمود آن کار ساعت تکمیل بی یاد را کرد ل شلاین کسب ... سید بهجت حال حیال آنکه ... [illegible]
اساس بی منال ... کرسی ... در آخر تقسیم مود و مورکت مال لت ... مستعمل کرد و لحد حقیقی سار رد
و سید ... سوی ... **بیت** یک لحظه ... آرای ...
پیوسته ... اساس ... معانی آن ... حقیقت مال ما **رقعه دوازدهم** حوالت ... کر
شکایت ... مالی ... تحریرات همیشه ... کار و ماند ... رکاکت ...
ایران ... سود ... سید ... علوم اگر چه
... **مصرع** ... دست ... شمار ...
... ساخت **ع** ایمار تو آید ... که
بیت ... عمیم الاشفاق ...
رقعه سیزدهم ... سال ... سید ... آمات ... و بعد ...
مال ... **ع** ... زیست ... حالات ...
مود ... سال ... ایمان ...
ساخت ... احوال ... حالات ... **طریقت** ...
طریقت ... کامل ...
مود ... تحصیل ... علوم ... رسم ... سامعه ... شعر ...
... **ع** ... **طبیعت** ... تا ... مبارکت ...

[illegible]

[illegible] التی [illegible] که [illegible] توفیق [illegible] حصول [illegible] المجید

رقعهٔ چهاردهم [illegible] السائل [illegible] بعث [illegible] الله [illegible]

[illegible] یاران [illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] رقعهٔ پانزدهم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رقعهٔ شانزدهم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قطعه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رقعهٔ هفدهم [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] الحمد لله [illegible]

حال و آل مست سما طوت ... گشت و حال حیثیت ... حال ... سوار ... [illegible]
... بیت ... جلیت سرکار ... گردد اگر جاری ... گشته گردد ... [illegible]
... سلسله ... یاران ... آمیز ... گردد ... [illegible]
... رقعه ... ایلم ... [illegible] ... تحریر یافت شعر
یاران ... [illegible] ... شد ... [illegible]
... [illegible] ... شوق ... [illegible]
بیت ... [illegible] ... رقعه ...
... [illegible] ... زمان ... [illegible]
ایشان ... [illegible] ... تحریر یافت ... [illegible]
معانی ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... آواره ... گرداند بیت
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... رقعه ... [illegible]
... [illegible] ... حقیقت ... بیت ...
... [illegible] ... [illegible]
و آقا ... [illegible] ... مصلح ... [illegible]
... [illegible] ... بیت ... [illegible]
... [illegible] ... حقیقت ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
رقعه ... [illegible] ... تحریر یافت ... السیان ... مشهور

[illegible] صداقت تصویر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

رقعه بیست و دوم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] **رقعه بیست و سوم** [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] **رقعه بیست و چهارم** [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] **رقعه بیست و پنجم** [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] [illegible]

[illegible] رقعهٔ بیست و ششم [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] رقعهٔ بیست و هفتم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رقعهٔ بیست و هشتم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رقعهٔ بیست و نهم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رقعهٔ سی ام [illegible]

[illegible]

[illegible]

رابیکر [illegible] هواس که قدر شناسی [illegible] شنیده مشتاق گردید اگر [illegible] آمد دستار [illegible]

[illegible] آنجا [illegible] اهلیت [illegible] آن [illegible] ماطر [illegible] او

رقعه بیست و یکم در جواب [illegible] حقیقت [illegible] حال [illegible] نوشته بود [illegible] ملازمت

[illegible] مطالعه [illegible] آب [illegible] آمد [illegible] کار [illegible]

[illegible] نگارش [illegible] آن [illegible] نگار [illegible]

آنکه **بیت** [illegible] حکمت [illegible] کتاب [illegible] بیت

مثنوی [illegible] **رقعه بیست و دوم** [illegible] صحبت [illegible]

[illegible] الشان [illegible] تحریرات [illegible] مشتاق [illegible]

[illegible] مشتاق [illegible] الاحسان [illegible]

آری [illegible] ایصال [illegible] والا [illegible]

[illegible] الدنیا [illegible] دولت [illegible]

والا [illegible] **رقعه بیست و سوم** [illegible] تحریرات [illegible] مقوم

[illegible] معلوم [illegible]

[illegible] سلیقه شعار [illegible] الله تعالی [illegible] معامله [illegible]

[illegible] ملاطفت [illegible] شایسته [illegible]

[illegible] **رقعه بیست و چهارم** [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] تحریرات [illegible] سلامت [illegible]

[illegible]

[illegible] معقول [illegible]

[illegible]

سمی نسیم وجود ... مستی تحریرات مکتوب صداقت اسلوب ... اطلاع حقیقت حال ... [illegible]
... [illegible] ... مستکاری ... [illegible]
... [illegible] ... ساخته و ... آن ... [illegible]
... [illegible] ... اکرام ... [illegible] ... رقعه سمی ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
چون ... [illegible] ... گشته ... [illegible]
آن ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... محمد سمی
... [illegible] ... میان ... تحریرات ... [illegible]
میان ... [illegible] ... پریشانی ... [illegible]
و ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... رقعه سمی نسیم ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]

خلاص مسیحی و دولت بیدلی که ... کمال تحقیق است ... رواج ... شعاع کامیاب گردیده ... حال
منقبت آن ... صدق و کمال که تعلیق ... عالم ... شکسته بال ... تیر ... شبیه ... رسالهٔ ...
گذشته ... عالی ... طبع ... دست ... که ...
نگارستان ... شکسته ... گریه ...
... رقعه جمیل ... تیر ... رسالهٔ ... شیرین ... بیان ... تشبیع ...
تحریرات ... گلزار ... اشتیاق و مقدمات ... شهرت ... عبارات ...
... است ... میگردید ... معانی ... اثر ... معانی ...
گردید ... الدین که در ... است ... الکمال الاشارت ...
گردید ... صداقت نشان ... نگارنده ... طلب ...
... بیعت ... لطف ... بیکسان ... دوستی ...
نوازی ... رقعه جمیل و کریم ... شیرین عبارت ... نگارش ...
... الالتماس ... چند ...
حاصل کرده ... حق ... و دار ... معانی ... اگر ... عالم ... نام ...
این ... دست ... بیعت ...
... آنکه ... کرده ... دولت ... رقعه جمیل
و دوم ... شوق ...

مسیحی چو برج ... کشود	یاس اصورت امید ...	راحت افزای بیدلان کلام
سر و ... دست ...	یاد ...	در ... دلان
عید ... عشق و سعید	هر ... قریب سعید	دولت ... سایه ...
آنکه ... سایه ...	لطف ... جراحت دل	جوهر لعل ... راحت دل
... دست در گفتار	یوسف ... زلیخا ...	لعل ...

[illegible] العباد [illegible] ابیات [illegible]

[illegible] **فصل سوم** مشتمل [illegible]

فصل اول در مراسلات تهنیت [illegible] **مراسله اول** در تهنیت [illegible]

[illegible]

[illegible] **مراسله دوم** در تهنیت [illegible]

الاشفاق [illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

[illegible] **مراسله سوم** در تهنیت [illegible]

[illegible]

سایش این بیمالی کراں کمند مصاف صفحات معالی از روش صفت ماتوانی بعرش صحت کامرانی ارتقا
و ملاذ دوستان صحابی من بار رسد مکرمی پایال آپا دگر دانید **بیت** رشیده گرمان مشام روزت کرا
قوده آسایش حال سب امد معالی آن نه مال گلشن ای ره مال ارامو سرشاندر بالی و گرد اداد ملوق
آرزوی ان بود مراکنج مرادات سمو زود سمودی سا ما **هر اسلاد چار مصد** تهنیت مدت گند علاج
رمت مسالک وصال امدسکان بر مصال تحریرات **علمیت** مسکو تحری مدیلبات کرده مطرک
گلکش مثبا آورده العام حقیقی علیه طال علم تحریرالوداع مسو مکسب مروتیت وکتاب دو مشمول سلة
کلمت مسار کتاب دست و ماطر علاوت عطا ہر گرداند کار سیل بشارت وجه اشارت یابس آمال آمانی
مکلمان مائده هالو و اد صبابت ناره گرفت ار شیلی مایه سر اللکر دید مشام معیش کامرانی دوستان ای
الا التماس الطاوت بی اداره به بیت شکر ابید راکه دعای جلیه بتیان در مقامات باوت آقا معقود
سر وش آمد روشنی ان تا مت محکم آنکه ذات سامی معانی ولا الطرت تبقه شناس شایسته عدالت بلند
تره دات امد سر است **علیت** ایں مرلت کہ دیده حروبیت کار کلی موره عدالت مستغنی کھو بیکه
دولاد دوست لیبار حته بود دهر سپیکا قردد اگرچه چیراه در خدمت عساکر جاه موامن در گاه سپاهی معا
کر حصیات کمالات ایشان بیان سب حیدا دشان طال هرت کمیت سر جلالی ایام مغلظ ماطر موجود اسمت
حطرات موامت مسکرد اند لیکن ای اسمی کر مطلب حالی بار دریں ایام و دلی هیبات سامد آمد اندکه بعد یک
بیت آه آن یم سر کو تیره پویان پویان شتاق صحبت وصل تو جویان جویان امد که بامسد سیر ہاہماں
آنکه مرحبت و مملی سب صایه کرمی محولت هر من ترسی مسکن سعادت صاحبان به حود و مصر آمده سار کرد
سیر و وجود مسیح المکو در اس سماه و حلال امر صده و حمایت درع بحق مساحت حصوصی امن جهاد **قسم**
دوم در مکاتبات تحریرات اکبر **مکاتبه اول** بیت امره مسلطش آیش ادو ععان مقطعش سته
روان مدرکمسید بردا هه جانکاه آگاه گردانیده مکاران عمر جسته تر آنقدر اطلاوت دگان الی محو
و مامور اسره سنا دمالی تیرگی تر ده سح رسنا هنکا بی حال گر یابکی حود در دید مشام از ملاحظات ایابیا
سیا پر فیده فکک ایم بیوم المر شده دیا گرو مدوار حشم که تحنیا نا رسیت چکید ہ مکک آیا رعایت در درج دد دست

و اهتمام ... [illegible] ... آن ... [illegible]

و ... [illegible] ... حال ... [illegible]

... [illegible] **بیت** ... [illegible] ... دیده ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] **مکاتبهٔ دوم**

در ... [illegible] ... تحریرات ... [illegible] ... قدس ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] **بیت** ... [illegible]

مکاتبهٔ سوم ... [illegible] ... تحریرات ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] **بیت** ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

کارخانهٔ ... [illegible]

... [illegible] **بیت** ... [illegible]

فصل چهارم در آداب القاب خانه کان القاب بادشاه دکهر بیلد و بیکسان عقیدت آگین

مبلغ الدین لوح ضمیر امتروس سعادت منزل منقش داشته در رقوم تسلیمات اعلامی باقلام اخلاص [illegible]

موقف عرض باشمیه تیایان بارگاه دوات سجده گاه شاهنشاه ملائک سپاه ظل ظلیل ایزد متعال [illegible]

دادار سبحان که فلک از شوق سجودش بر سر دور کوم و ملک از ذوق آستانه بوسش [illegible]

نوع دیگر کمترین بیان سلیمان اعتقاد محمد مراد سر بسجود و سارید بآستانه عبودیت داشته [illegible]

سلام [illegible] درگاه سدگی بداشته موقف عرض منقشان محل [illegible] ملتمسان [illegible] کمترین بندگان [illegible]

[illegible] نوع دیگر کمترین [illegible] جهان و جهانیان میرساند [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] سدگی [illegible]

[illegible] دست [illegible]

[illegible] نوع دیگر عقیدت [illegible]

[illegible] موقف عرض [illegible]

[illegible] شاهنشاه [illegible] گاه [illegible]

[illegible] القاب شاهزاده کمترین [illegible]

[illegible]

[illegible]

نوع دیگر کمترین [illegible] عقیدت [illegible] تقدیم آداب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نوع دیگر کمترین [illegible] عقیدت [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطنت و اقبال [illegible] عالیان [illegible]

نوع دیگر تحریر میر ... دولت بهقرین شمس الدین ... علم یاب گوی دولت عالی ملک و
ما ... اکناف بارگاه ... اقبال ... سالم تا لیالی سیر ساید **القاب گیتی ستانی** ... [illegible]
عقیدت آگین ... تقدیم ... مع ... دولت و اقبال ... [illegible]
علا ... القاب ... سایه ... **نوع دیگر** ... [illegible]
... گشت ... نگار ... عقیدت ... [illegible]
خورشید ... ساید **القاب اعیان جمال** ... [illegible]
... الصمد ... [illegible]
... ساید **نوع دیگر** ... عقیدت ... [illegible]
... آفتاب ... [illegible]
سایه **القاب ستاده اعلی قدسی** ... [illegible]
... [illegible]
... الاعتقاد ... [illegible]
... عقیدت ... سایه **القاب** ... [illegible]
ارباب فضل دولت ... [illegible]
... [illegible]
... سایه **القاب جمع عظام** ... [illegible]
... [illegible]
... عقیدت ... [illegible]
... ساید **نوع دیگر** ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

۱۲۸۶

آستان عنایت نشان سیادت القاب پیر و مرشد ربانی ادام الله برکاته

تسلیمات عبودیت که [illegible] از [illegible] عیان است [illegible] کرده

سیادت مآب میر سادات [illegible] تحقیق [illegible] مومن [illegible] جامع علوم [illegible]

معرفت [illegible] عارف [illegible] سعادت [illegible] کرامات [illegible]

[illegible] تشنه [illegible] [illegible] [illegible]

تسلیمات العقیدة [illegible] آن [illegible] عقیدت [illegible]

[illegible] سعادت [illegible] سیادت القاب قبله شریعت [illegible]

و سجاده [illegible] سیادت برکات آن [illegible] مسائل [illegible]

[illegible] عقیدت [illegible] آستان [illegible]

سیادت نوعدیگر [illegible] آن [illegible] القاب [illegible]

[illegible] تمهید [illegible] و تقدیم [illegible]

[illegible] سید [illegible] القاب [illegible] رباعی [illegible]

[illegible] کمالات [illegible] دولت [illegible] [illegible]

[illegible] دولت [illegible] برکات [illegible]

[illegible] کمال [illegible] تحقیق [illegible]

[illegible] یکسان [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] سیادت القاب شاه [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

الہام اثر میگرداند نوعی دیگر مادر سیس آن [illegible] توامیں نگاشتہ تحریر آیات بیضی [illegible]
[illegible] ماثر بیان [illegible] عبارت [illegible] اشعار [illegible] مضمون [illegible] تشریح
[illegible] میگرداند **القاب حکیم** [illegible] صفات آن [illegible] جراحت
[illegible] دستگاه [illegible] معانی [illegible]
[illegible] حکمت [illegible] عیلان [illegible] معانی [illegible]
[illegible] بعد ایشان [illegible] میگرداند **القاب**
اہل نجوم [illegible] آسمان [illegible] تعلیم [illegible]
آسمان [illegible] فائق [illegible] بعد [illegible]
میگرداند **القاب منشی یا عمی** [illegible] توصیف [illegible] قلم [illegible] لطائف [illegible]
[illegible] گفتار قلم [illegible] فضل و کمال [illegible]
دولت اقبال [illegible] اسم گرامی [illegible] فصاحت [illegible]
ساعت [illegible] طالع [illegible] لطف و کرم [illegible]
[illegible] فلک [illegible]
صنائع [illegible] دولت [illegible] لطائف
[illegible] میگرداند **نوعی دیگر ربا عمی** [illegible] حقائق [illegible]
کلک [illegible] فائق [illegible] الفاظ [illegible] معانی [illegible] فضائل [illegible]
قلم [illegible] دقیقہ [illegible]
[illegible] مجموعہ عبارات [illegible] شیخ محمد امین الدین [illegible]
کمالات [illegible] رسائل [illegible] حصول [illegible]
[illegible] میگرداند **القاب وعدہ**
[illegible] تحقیق [illegible]

محامد [illegible] مبادا و بعد ادای [illegible] دولت [illegible] وصول سعادت [illegible] و دا

تواند حصول [illegible] و نهایت معروض میدارد **القاب عم** [illegible] جهان [illegible]

ستان آن قبله معنوی و صوری [illegible] جمیع انواع شفقت منبع اصناف مرحمت عمادی [illegible]

مرقوم [illegible] ادای دلایل تسلیمات عقیدت آیات که [illegible]

سعادت [illegible] وصول [illegible] میدارد **نوع دیگر** [illegible] آن قبله

حقیقت [illegible] مرحمت [illegible] و [illegible]

بعد [illegible] ادای لوازم [illegible] سعادت [illegible] معروض [illegible]

القاب برادر کلان [illegible] معنوی و صوری [illegible] آن [illegible] پناه [illegible]

[illegible] رسائل [illegible] وصول [illegible] سعادت معروض میدارد

القاب فرزند [illegible] آن [illegible] سعادت [illegible] دولت [illegible]

[illegible] بکمال [illegible] صوری و معنوی [illegible] بعد ترقیم دعوات [illegible]

[illegible] معلوم باید **القاب برادرزاده** [illegible] آن [illegible]

[illegible] سعادت [illegible] مقاصد [illegible] مرقوم باد بعد [illegible]

[illegible] **القاب برادر خورد** [illegible]

[illegible] سعادت [illegible]

[illegible] **خاتمهٔ کتاب** [illegible]

قانون اول [illegible] تعلیم [illegible]

[illegible] عزت و افتخار [illegible] **نوع دیگر**

[illegible] **نوع دیگر**

[illegible] عزت [illegible] افتخار [illegible]

رساید **قانون دوم** در ترقیم آداب [illegible] گلستان [illegible]

[illegible] نوع دیگر [illegible]

نوع دیگر [illegible]

قانون سوم در بیان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **قانون**

چهارم در بیان وصول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **قانون پنجم** در بیان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اشاره شده بود که [illegible] سلم است [illegible] شده بود قانون ششم در بیان [illegible] که [illegible]
[illegible] آن یک سوال است [illegible] تمام [illegible] مقرون [illegible] اوایل [illegible] مقرون [illegible]
[illegible] سوال است [illegible] بود [illegible] المسعود است [illegible] حالات [illegible] مقرون [illegible]
[illegible] در [illegible] است [illegible] ستایش [illegible] جمال آن مرتبت [illegible] الاعلی [illegible]
آلهیت قانون هفتم در بیان [illegible] امید متوقع [illegible] که [illegible]
توقع که متوسط [illegible] مقتضای [illegible] کرده [illegible] است که
[illegible]
[illegible]
موت و [illegible] است که [illegible] امید که این حرف [illegible]
[illegible] است [illegible] قطره [illegible] قطره را [illegible]
[illegible] است [illegible]
چون [illegible]
[illegible]

[illegible]

از مولوی عبد الاحد [illegible]		از امیر خسرو دهلوی	
آه دل [illegible]	[illegible]	سر عشق [illegible]	صفحه
[illegible]	رباعی	آن [illegible]	رباعی
[illegible] وحدت	۱	[illegible]	۱
[illegible] مست [illegible]	۲	[illegible]	۲
[illegible]	۴	شد [illegible] جلوه [illegible]	۴
	۸	[illegible]	۸

[illegible] **نوع دیگر** [illegible]

نوع دیگر [illegible]

قانون سوم در بیان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **قانون**

چهارم در بیان وصول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **قانون پنجم** در بیان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

انتخاب اشعار مثنوی از شعرای متقدمین [illegible]

[illegible] نامه و پیغام

صبا [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] کمال اشتیاق

گفتی ای قاصد [illegible] رسید
[illegible] رسید

[illegible] نوشتن [illegible]
گر تو آن نامه [illegible]

[illegible] قلم [illegible]
[illegible] باشد [illegible]

نامه شوق [illegible] نوشت
[illegible] هم نوشت

[illegible] تعویذ جان [illegible]
[illegible] خط [illegible]

[illegible] نامه [illegible]
[illegible]

[illegible] پیچیده در مکتوب [illegible]
[illegible] مضمون

[illegible] نامه [illegible]
[illegible] مکتوب [illegible] رنگ [illegible]

[illegible] قاصد [illegible] محبوب مرا
[illegible] پاره کردن [illegible] مکتوب

در کنار نامه [illegible] یادم کرده
[illegible]

[illegible]
[illegible]

این حکایت [illegible] نامه [illegible]
[illegible] قاصد [illegible] نوشت

[illegible]
[illegible]

قاصد [illegible] قلم [illegible]
نامه [illegible] پاره کرد [illegible]

قاصد رسید و نامه رسید و خبر رسید
در حیرتم که جان بکدامین کنم نثار

قاصد [illegible] آگاه [illegible]
[illegible] سر راه

[illegible] نوشت مکتوب قاصد [illegible]
[illegible] پیام [illegible]

رفت قاصد [illegible]
این خط نامه سیاهی ست [illegible]

[illegible]

تو دور از قاصد گاه گاهی یاد می‌کردی — نگر گم کرده قاصد که پیامی [illegible]
قاصد اشک [illegible] که [illegible] خبری — گر غبار وادی [illegible] آید [illegible] گذشت
ز مکتوب دل بیمار [illegible] — در این کاغذ [illegible] حال [illegible]
کسی در پای قاصد گاه در پای [illegible] — [illegible] طاقت [illegible]
شرح شوقت می‌نوشتم دیده خونبار گشت — [illegible]
نوشتم نامه را بر کاغذ زرد — که هجران حال ما را [illegible] کرد
چه می‌پرسی ز من حال دل [illegible] — دلم [illegible] دیده بیرون
ما اگر مکتوب [illegible] — در بیان راز مشتاقان قلم [illegible]
خبر یار [illegible] — کسی که رفت [illegible]
آمد خبر وصل [illegible] ساعت — و یاد که مکتوب تو مشتاق ترم ساخت
[illegible] نامه [illegible] — از تو دارم [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] دیده [illegible] — گویا که یار نامه [illegible]
[illegible] نوشتید — [illegible] نوشتید [illegible]
راه [illegible] دوستداران را — [illegible] یار [illegible] مرا
[illegible] — [illegible] قلم [illegible]
قاصد [illegible] — این خط [illegible]
شرح حال ما ز عنوان کتابت ظاهر است — [illegible] قاصد [illegible]
[illegible] قاصد — [illegible]
در نامه [illegible] حیران چه نویسم — [illegible] که نویسم [illegible] چه نویسم
قلم [illegible] قاصد [illegible] — [illegible] احوال ما را از زبان [illegible]
[illegible] — [illegible]

تمنامهای ورق قاصد سالی هم مگو
نگارم رشک چه آن موبها ... د
امید امیدم یا نامه قاصد سیار هم
به جواب نامه‌ام رازش همواره می‌آید
پیدا برسان چون کم جای دل بود درا
که جواب دو ساعت شد پیغام من
قاصد آن مهربان بسیار عاشق بهشت
آن یار تغافل پیشه شوخ مگو بید
تفریبان تو قاصد را گر پیغام جانان را
قاصد مرا با پیغام رسانی به سید
به پای قاصد افتم از رحم گر بیاید
نکات کی تواند داد، بیقراران را
قلم گرفتم گفتم سلام نسیم
شکایت شب هجران که قوت دردست
هر دیگران نوشت بس نامه شد دعا
شوق من قاصد بیرون که امید آید
از دل بر لب رسی پیوا هم دیگر مسیح
از رای نامه قاصد در کار است
حال من درست قاصد احتیاج نامه نیست
امروز نامه در کف قاصد گرفت خواهد
قاصد و نامه و پیغام ... مد مد

شاد شد مرسوده دوری شکوه پایانی ندارد
این حرف در تسلیم و مکتوب نامه تو
مکتوب تو سیاه پیچ و تاب جوانی دارد نیست
جوان گر رسید قاصد گرمش پری آید
کرده دوری و دل تپانیت قاصد برآ
نگاه آشنا ... نام من
نامه اگر میری بهر گر سر نام مرا
که من همراهی و دانگیار نگاهی آشنا بود
قاصد هم شادی لشکر این نوشتن هم
ولی این پیغام یاد ارید گمانی است
مکتوب دلنواز پیغام آشنا
سیاهی خشک حسرت سید ... تا
ق شکایت تست هجران تمام شود
ز حد گذشت مدام کدام شو ...
شکایت سلام هم از من دریغ دا
آنقدر شوق تو دارم که حد امید
من نامه هم پیغام رسید
کاروان تنگ ... رسید
اگر که پیر ... پریشان ...
دانستم آن نگار سوادی هم
حسرت را که هجر وصل تو در یابی

فصل در عیادت و تقریب فصد و ذکر طبیب بیمار

[illegible] | [illegible]
طبیب [illegible] | گر گوئی مسیح [illegible] دارد
دست تو اگر [illegible] طبیب [illegible] علاج | [illegible] احتیاج
[illegible] سودا اگر عاشق [illegible] | طبیب [illegible]
جراحت دل [illegible] طبیب [illegible] | [illegible] پنهان کرد
پریشان [illegible] | [illegible] پریشان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

فصل اشعار مکتب و ادیب

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

فصل در اشعار متفرقه شعرای متقدمین و متأخرین مضامین گوناگون

زلفی که بر آن طرف [illegible] افتاده | [illegible] هم آغوش افتاده
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

یار و ساله تن یک اید عمر نیست — ور نداری تو دل همه نشاط تقاضا نکند نیست
گفتمش بوسه بده گر که هوس است — حال را ورد که فرمان ملک نیست و ادرم
کا وان خط گیاه ام چه یار آورده ست — استیفادی مانم که سرخ بوسه لب دلان میکرد
در دی بوسه مرد و حش حاقت — که اگر یار بستان بسید و خندان گرد
بوسه ید ز دسته ور رسید به که — از بستان گر نرسید ابتدی
چون دست قلم شکل سپاهیست دل آفریده — کی توان او چشم چراغ مرده را
ست مه بر که سیه کرد چشم یار ما — آنچه چشم یار سیه کرده دورگاه ما
آه تا کی رسم با حیات یار آ — استیاق تو مرا بیعت که تا کی تا آه
رنگ کردام هر کی ... سایه دارم — همه سیرم که ز دستان چه کار گشت پیدا
با صبح نگوید که کی وقت تو روم — است بشت وصل ست که نه یار بسن
گفتم ای صبح یار رقیب و سیه که شعل — بر سر حمد یار گفت ... و چمن
تن شکست یک قطره تکش خاک بود ما — حال تو که بار گرد بنت و مرا
دلم یار اعماء بی سید بسید — پریشان یا پریشان سپید بسید
لحظه در دست کوه دات بر یار سیاست — تو لی طالع قادری حرم او حیست
کمال مرتبه عشق آن بود حامی — که جان سپار تو دل ما نه و دعا نکند
به روحش گر بر سید حسن و رای چرا — چه حاجت گفت قربانت شوم نازک کرم
گفت آیت بسید ز دگر — آه این حسیم سیدات ده
جانان ملول شدم ز آشنائی هر دم — که گرد و راست شوم عرق آشنائی تکم
گفتم دوم که حقیقت ما همه است — نکند و دل گفتا نشین که شد درست
ساز آن تا تلف یار ده بود — همه عالم که چشم من سیه بود
برد لیع ز لب جایت کار کی وداع پیدا — راه تکه مرن نشان نگین جهان که ده هم پیدا

[illegible]

از سنگ کودکان سبالاله زار شد — حکایت شکسته بود مگر سر نوشت ما

فصل در بیان صنعت [illegible]

کس در قفای وعده چو آن شوخ سست نیست — گفت گواه اوست که قولش درست نیست

بازار سودا آید پس از لعل او برون — پس راه دل بسوی آمد کز لعلش برون آید

رنگ بیش گردش نگین آشنا گردد — پس بر گرد لب صد بار گرد آشنا گردد

از آمده رگ گلت نیست فنا را — در روی تو جای نگه ناست که حالست

یک چشمی حالت زار یاران نیست — که ریا تر بود تصویر یک چشم

این بار همه [illegible] ترکه از باده جنس — یک چشم تو مست است دگر چشم [illegible]

فصل در اشعار دل و دیده و آه و درد و عشق

پس هر چه دیده ام ز دل و دیده دیده ام — گاهی ز دل بود گله گاهی ز دیده ام

داشتی ز دل که حاصل را [illegible] — عاقبت کردی ما هم آنچه در دل آمدی

دیده شور بود که محقق من کرامت کرد — آن کار سیده قیامت دلم قیامت کرد

یاد برخ تو از دل من بیرون نرود — این عکس بین که آینه بیرون نرود

و دلم از شمار رفته بگذشت — وین قصه به محمل و محضر بگذشت

این واقعه در جهان سعید است کسی — از تشنه آب و آتم از سر بگذشت

چون شمع تا قیامت سر گذر مرا — در اشک و آه زندگی آمد بسر مرا

دل [illegible] دیده آمد او سیه هم — از سیم کال چو نگدارد دگر مرا

[illegible] ساخت چون شکسته ام از فراق — چند سوزم از فراق آه از فراق آه از فراق

آلی جسم گردان از کرم دلهای حرمان را — و گر به عشق را به پیدا کس با استقرار ان را

دلها همه [illegible] فتاده بسنگ سو — این کوچه آن شوخ ستمگار نباشد

ز دل [illegible] عشق — از آه من از دل همه بیرون میرند

ادا نمی شود ستمگر [illegible] — گر بهای کرده ام در سر [illegible] نامه دل را
حسن تو [illegible] کتاب دارد — در هوا دل [illegible] کتاب دارد
ایجا جواب [illegible] عاشق [illegible] — [illegible] انتظار [illegible]

فصل اشعار شوقیه در بیان شوق و آرزو و تمنا

مارای گر اشتیاق [illegible] دوست — [illegible]
[illegible] حدائی میان ما ای دوست — بیا بیا که [illegible] بیا ای دوست
تب عاشقان [illegible] باشد — تو بیا گر [illegible]
بیا که [illegible] آمد [illegible] — بیا که [illegible]
بیا که [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] که تو [illegible] بیمارست
بیا که [illegible] امید [illegible] — بیا که گوش بر آواز [illegible]
حدیث شوق [illegible] — [illegible]
چگونه [illegible] اشتیاق کرد — [illegible]
چون [illegible] — جای تو همیشه در دل [illegible]
[illegible] — شد دیده [illegible]

فصل اشعار فراقیه

[illegible] — گر شنیدست [illegible]
[illegible] که همه [illegible] باشد — [illegible] آلود
[illegible] عاشقان [illegible] — از دیده [illegible] در دل [illegible]
در [illegible] — [illegible] که کاری [illegible]
[illegible] — [illegible]

ای روی دلارام دل آرام ندارد — سنگین دل آنکس که دلارام ندارد
بهر نظاره چون گذری بر مزار من — چون گرد باد گرد تو گردد غبار من
بر رفتن تو بس که ز غم بی نصیب شدم — سفر تو کرده ... شده
عمریست کز آن سرو خرامان خبری نیست — در یاد کرد دل شده و از جان خبری نیست
سوی کسی که توام یاد طلب چه کار مرا — سپرده ام به تو خود را من چه کار مرا
... دل چه شد ... — که رخ ... داشتم ...
... — تا ز کجای سلام تو مرا یاد آ...
ای ... — من اگر گشته شوم ...

فصل اشعار ذکر وداع

امشب که وداع یار ... علامت ست — شام فراق نیست که صبح قیامت ست
بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران — کز سنگ گریه خیزد وقت وداع یاران
... — دست میداند که استقبال هجران مشکل...
توان به ... آسان وداع جان کردن — دل به داغ تو آسان میتوان کرد...
دامن کشان ... من یار میرود — کارم ... دست و دست من ز کار میر...
... وداع ... رسیدم — آه این ... بود که این بار رسید
یارم وداع کرده ز آغوش میرود — ... وداع ... هوش میرو...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...

سرت گردم شکیبایی است صد صد است سد آی — اگر جان بر لب رسد انتظارت دیر می آید
سر راه وعده ای کل رعنا نشسته ام — تنها سا تو بیر کز بهر نشسته ام
زانرو حرم که حکم مرور حسن یار است — دیگر وعده های تو را صد یکی وفا نکند
امید اشتیم و استم قند وصل دوست — لذت دیدار را از انتظار آمو ختیم
چشم سفید شد بره انتظار دوست — نگه رشتی بود مر این گمان سود
چراغ دیده راه تو میکنم روشن — بشرط آنکه سوزی انتظار مرا
نشسته بر سر راه است و گریه می آیم — بیا که گردش را آوار چشم بر راهم
راه انتظارت سوختم تا کی چو پرسیدان — ز پا نشستیم و بر سر راه او بهم اجا
انتظارم نگذارد که نشیند جائی — انتظارت نگذارد که دعا خیر م
تا کی انتظار تو بر دوم بر انتظار — ایم بر دوش رعا و درگوید سگرم
در انتظار تو بودم امیدوار امشب — یاد می دو مرا کشت انتظار امشب
انتظار طلب وعده تکلیف چرا — خانه تست دل بی جان بر اندار بیا
شرم گریه و دور هوا انتظار گذشت — تو هستم کز روز روشن بی تفکر یار گذشت
مهتاب شراب و انتظار رفت — این بود در قیامت شب نیست
هر چند که کارم انتظار است — کار من از انتظار بر رفته
زاهد مگو عذاب عذاب قیامت است — هجران مدیده که دانی عذاب چیست
می اسکنی تو ترتن من آتش و داغ — در دوری شبی و نظاره میلی
لی تو ایاه چو سازم چه کنم — که کیسم آه چو سازم چه کنم
گوئی مرا که وصل میسر شود صبر — دانسته که صبر میسر نمی شود
لی تو دل راه را بسان هجر های دیگر است — روز روز دیگر است ملال دیگر است
تنم هجران تو از روز قیامت کم است — حال از روز قیامت نه هجران تا

(حاشیه:)
در ... سر ... در ... دارد ... در ... در ... [illegible]

ای تو عالم نفس من شمار افتاد دست / تب هجران چو کم امید و رحمت مرا
از تو یکیست که دور مرشده صد ملا تعیسم / من ای تو زندگانی کند صد اسیم
زمان زمان دلم از آه آتشین سوزد / کسی کز ار تو شود دور این چنین سوزد
شبهای هجر اگر در آمد مرده ام / بار الست حالی خود این گمان نبود
مرگ دائم با حسرت دیدار تو کرد / در نشان اوی نا امید دشوار بود
شاد در سینه تنهایم ای ملک فراق / زان چه سوز کرتو در بر گل و سپری
میگویم و بیگریم بیگریم و میگویم / ای یار چو فانیست ای یار تا بیشد
سستی سیلی تو موی نی کشت اندرو گره / که سوا گردانیچ در عاشق جان یا
گویند روز حشر پایان نیرسد / شد روز آن یک شب هجران نیرسد
شه چیرست آنکه پا یسی مدارد / تب میرود مس اللطف من
با چند مراز حواثی دست هد دار / من هیچ می گویم آخر تو رو داد ای
هجران زندگانی سر ار کرد و ما را / آخر نشان سیر دل ما یار کرد ما را
ای تو چه تسبیح کرده ام گریه وعده کار / وعده در دل کم گریه روزگار بود
آسمانی تب هجران تو گداخت تنم / که مراهر که میدید شناخت که منم
دور از حریم وصل تو تنها مانده ام / سر سده ام کنی تو چوار مرده ام
بیدردمس بخت هجران بکشی مرا / گرچه مثل این درد بس مانده ام
تو قسم ریسکه ساعت به دیدار تو / ای وعده انتظار رهبر ره گذرتم
وا محالیست که عاشق شب هجران ارد / توان گردن صد جان که جان دارد
ماندم بعد گذشته مدر بان خبر رسید / اکنون بیمار سعید جانان خبر رسید
از پس عمر دیدار یار است / هر روز در فراق تو روز شمار ماست
زرویت تا که در سید گردد نگاه / دهم حود دراستی تا کی چشم براه من

چه میپرسی ز یار و کار ما بس
مرا در جان رسانده انتظارش بس

مدام انتظار او بس آن صید گرفتارم
که جانم میرود تا بر سرم صیاد می آید

از دوری در رای مردم از انتظارت
تا امید در رسید تا امید در کشتم

گذشت و سوختم از انتظار و یار نه بید
درین دیار مگر رسم یار دیدن نیست

فصل در بیان اشعار متعلق بقدوم مهمان مسافر

گلو شتم مژده وصل از در رود یاری می آید
دلم هم می طپید لیکن سینه بسیار می آید

قاصد رسانده مژده که جانان همی رسید
ای درد دوای سر تو که بدرمان من رسید

مژده وصل توام ساخته بیتاب امشب
نیست ارشادی بسیار مرا حوالت امشب

سحر سویم چو آئی ای سرم پامال تو
باش تا عالم بروی یک استقبال تو

بامم ز یار وعده دیدار میرسد
دل در طپیدن است مگر یار میرسد

امروز مگه مضطربم لایسی نیست
اگر یار در آن وقت من آید عجبی نیست

فصل در بیان وعده و عهد و پیمان

آخر من و تو هر دو دوست بودیم
عهد تو شکست و من همانم

ای سر پای دار که پیمان شکست یار
کارم ز دست رفت و بیاد نه دست یار

سالیست تا راول عهد بستن
چو در دل توز اشتی تا نان شکستن

عهدی که بجست با تو بستم
آن عهد کجاست تا که بستم

گفتی ز دگر کوی دگر کس قرار گیر
در عهد نامه من تو این قرار نیست

هیست عهدی که با من بسته بود
مرا یادی ترا با تحت فراموش

در پی وعده ام در فردا کار کشاید
که من امروز و فردا را امید اخیر مید ام

یکی دو کرده دلم را در بیت عده تو
ملای حسرتی دارد انتظار یکی

مده بوعده فردا سرم اگر می آئی
که عمر نیست ترا در در انتظار تو حیف

تاب فراق یار چو در صبر نمانده بگو — موعد وصل اگر دهد طاقت انتظار کو

تا کی از تو وعده و منتظر [illegible] — این سخن را گستی کو که ترا [illegible]

عشق را کام بعد رنج گلفام تو نیست — صبح امید و شب وصل دریا نام تو نیست

دیده ام دفترهای تمام حرف سحر — نام خوبان همه ثبت است مگر نام تو نیست

تا جان بود عشق تو در دل رهی کنم — اول قسم بجان تو آنکه بجان و دل

دل بی‌هوش چه ستم تکیه بعد مش چه کنم — گر یک سحت عیاز دگرگون گردد

از روی شاعده است ز روی حسیم ز رحم — گر گفته امید داری در حانه یار باشد

ای عهد شکن با تو اگر کار شود ای — کار دل ما همه دشوار شود ای

فصل اشعار مناسب شان بزرگان و عمدگان که به کوچکان و متوسلان نویسند

سپید شام گر ز پس یاد مسکینی گاهی — خوش آن گدا که گهی داد کند شاهی

دلم خون گشت هان ساقی تو دانی — مرا فالی بکش یا لی تو دانی

خوش آنکه تو بار آئی بوسم پای تو بوسم — در سجده چشم خاک قدمهای تو بوسم

شد گر روی تو ار جدا امیدواران را — چه اشتیاق سعید دوره داران را

چه خوش باشد که بعد از انتظاری — بامید رسد امیدواری

غریب کوی تو ام تا دلم چه کار مرا — سپرده ام به تو خود را بس چه کار مرا

ز ذوق الطاف تو امی کاتش بیبیات [illegible] — یاد هر لطف تو آنگونه صدا الم است

سازم قدم بر دیده و آیم بسوی تو — تا هر قدم بدیده کشم خاک کوی تو

فصل اشعاری که بزرگان و عمدگان بفرزندان و نوکران نویسند

ای نخل ز بیم گمانم سپید افتاده است — دمیدن از روی عزیزان دیده روشن گردید

احوال من مپرس که با صد هزار درد — می [illegible] مدد دل نگران رسید

ای عمر گرامی حرصی نیست که دل تو — عمری به چه خو سائه دل میگیرد ام

مادهٔ تاریخ محمد شاه ... سال ... [illegible]

فصل در بیان نصائح و تاسف و غیرت

شبی همدم پروانه تا سوختن آموختی | سوختگان هستیم تا باید که توهم سوختی
یارم و غیر از دل خود نیست غمی | او دیر ... مرتبه ... [illegible]
... [illegible] یار مرا | که ... [illegible] کار مرا

فصل جواب نصائح

من چه کسان [illegible] گوش | این راست ... [illegible]
[illegible] | ز دست ... [illegible]
[illegible] که دل [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

فصل در شکر عطیات و حسن طلب و عرض مطلب

[illegible] آستان [illegible] | [illegible] آسمان شده ام
شراب لطف [illegible] | [illegible]
احسان [illegible] حمایت است | [illegible]
مرا با همه امیدواری | [illegible]

فصل در محل عذر و اظهار بی گناهی و صلح و جنگ و ستمی و دوری

[illegible] متهم کردی | ... کرده ام که بی التفات کم کردی
[illegible] | روا سود که [illegible] ستم کردی
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] امیدواری [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

اگر امیر شیوه اش امانت کس چه بارم ... اگر صلح است سیوه و اگر جنگ است مائیم
اگر از چشم تو آگه شد مرا ل تقصیر ... چشم دارم همین در دو گرفتار تو
اندر سو صلح بهم ترکان جنگ استاد ... صلح خواهد شد که مردم در میان افتاده
سینه و چیست فریب جنگ بود ... با غلط کرده ایم و صلح انگاشتیم
صلح کردم هوس ... بهم ... وقت تنگ می بیم

فصل در بیان عزلت و قناعت

سر که ... ما را ... سر ... که ... ما را
هر کس گرفت ... و ... ما ئیم و گوشه و دل ... خویش
از ... و کام یاران ... ما را ... که هر ... خشک ... یار را
... گم کرده ام کسی ... در این دیار که تو ... آشنائی نیست

فصل در بیوفائی و بی‌دردی و نا انصافی و ... معشوقان

تو هر دا ... کدام شهری که ... نگر ... ولایت که تو ... وفا باشد
مدام ... ترا ... ... کرد ... صحبت ... بر ما د
ای دوست ترا ... از حال ... عمری ... است
بهر جائی که کسی راحت ... دل ... انصاف ... از جان ...
سنگین دلی ... تو ... بنده ... کم ... ما ... حلال ...
بحرف ... آن لب ... دم عیسی ... کار ... میا ...
تو ... یاری ... و فاداری ... ای ... دلداری ...
یاری ... و فریاد دل ... اثر ... هم ... فریاد ... دارم ... فریاد
گر باید ... احوال ... آگاه ... بود ... در ... سودا ... کار ... تو
... کار ... کردی ... کار ... کرده ... کار ... کرد ... ی

مدتی شد کرده مهر و وفا سفر دوست … نه کسی پیر و دوای کار کسی می آید
صیاد دام های ستم پاره کرده است … هر مرغکه پر شکسته شد آزاد می کند
دردم شکسته باد که از بیم جوی تو … برگشت هر کسی که به هم همیک رسید
مرو ز دلم بی تو عالم رفت … آن جام جم بود لیکن عمر است
ز عالم کسی ناکام کرده من عمر ندارد … غم رحمت من که در دوا تر ندارد
غلط است اینکه گوید که میل دوست دل را … دل من ز غصه خون شد دل او خبر ندارد
روا مدار جوانی بی … تو هم جوانی و از خود امید ها داری
چیست حسن او در بنا نیم گشود … آه این چه قفل بود که کار کلید کرد
چو رمیم کسی ز کوی او دلشاد می آید … عمری کردی او دل خورده بودم یاد می آید

فصل در اشعاری که لفظ یا معنی یاد و فراموشی در آن باشد

گر دو ار دل ما سینه آن عهد و وفا را … را انگو فراموش کنی کس یاد ندارد
اگر آرد ز پس آن بی وفا یاد … پس ار شادی کنم خود را فراموش
انگس که یاد او کسی در سر ار سال … روزی هزار بار ترا یاد میکند
رفت تا آن بی وفا از یاد مستادم مگر … پس سی چون مگر یادش کردم یادم مکرد
عمر باشد که یکبار مکردی یادم … کس به یک گونه فراموش یکبار ساد
مگر آب و هوای آن زمین خاصیتی دارد … که هر کس پیر و دامی در آنجا کار میگردد

فصل اشعاری که متضمن ذکر شکوه و شکایت گله باشد

تو جرم کرده ام ایمان دل حسرت تو … گر طاقت من بیدل نمیشود معقول
از عشق بست کار ز دوست شکایت … لیکن از شوق حکایت بزبان می آید
هزار شکر که ما را سر شکایت نیست … دگر به غصه خور ترا نهایت نیست
عمری نمی کرد شکوه ز درد دمان کم … جوری که کرده تو خاطر تا ل کم

در شرح بی‌وفائی ما مهربان مپرس — حاجت بشکوه نیست بیان در دهان مکن

ما در محبت شکوه ز جانان نمی‌کنیم — گیرم جهان که وعده نمود و وفا نکرد

از شکوه لب بکشم چو دل یار یار کشت — خوی گرسنه یارکی و بسیار یار کشت

فصل در اظهار درد دوستی عاشقانه و محبت تازه نمائی و دعوی صدق و وفائی آشنائی

نزدیک شد که عشق نهان بر ملا شود — چشم بیار و یار همه آشنا شود

رفت به دستم من بیدلم و سخت بینا — تو در کمی کرده کار شکل افتاده است

مرا کوی تو رفتن چه مشکل افتاده است — بدوش کسی که دل افتاده است

عمر تو شنیده ام همه جا — شاید که تو هم شنیده باشی

ما ملک آشنائیم و مبتلای تو — بیگانه باش از همه کس آشنای تو

یک بار هم ز یاد ما صد هزار جان — تا صد هزار بار بمیرم برای تو

فصل اشعار شوقیه شکایت آمیز

بیا بیا که جدا از تو جهان بی‌تو ندارد — تیغ در دل نیست خاست دارد

ما وصل تو ندیدیم به حسرت مردیم — کسی را که نکردیم چرا بیمه داشت

جدائی تو ما را کم باشتیاق تو کرد — تو ما را هیچ نکردی که فراق تو کرد

تاکی از رم وصلت دور میداری مرا — تاکی آواره و مهجور میداری مرا

نمی‌آئی نمی‌آئی نمی‌پرسی — جدا از آشنایان اینقدر کس عمر تا شد

ای یوسف من چه شد که از یار — دیدار عزیز کرده یار

فصل در اشعار ذکر عید نوروز و سیر باغ و صحرا اسباب فراق یا ذوق وصال دوستان

عید است و دارد هر کسی عزم تماشای دگر — ما به تماشای عید تو در دل

بهار رفت و کجایم گل ار پریدوسته — عید و دیدم هلال ابروی

عید و نوروز من ایست که پیشم باشی — چون ساقی تو چه عید است و چه نوروز مرا

همره یار چو از باغ بدر می آییم / بدوا چون گل بهار سحری آییم
موی شست مرا از رخ تو دلکش نیست / موی جعد تو نه بگیسو که عاشق کش نیست
زیر بر تو جلوهٔ باغ و بهار حیف / گل چیده زرده بپیچید بهمراه حیف
سوال باغ ساده کنار کشت ما را / تو همرکاب که باشی بود آن دست ما را
نشاسم ولی باغ و بوستان ... / گردیده در رگ شاید بایش آن لب تو
یا که سیر چمن لب رخ تو جایگاه هست / نسیم صبح برآئینه چمن آه دست
پامال ... پی میسدو ... / سارک ادر تو همید و درس چین ...
همیدا گر بر دیک آمد ماعریان راه سود / چون اران سه و ده و دیداری فتد بعید

فصل در واسوخت طعنه و کنایات معشوق

... ما دگران کی کس خسته دل / ز بیدار بهر همیم که جدے تو کشم
نگه شیتم اران گلشن گوشاد تسیں / قعل سدر مرش حار بدیوار رسه
مگویم بر انگیز اعیار باش / گر تو امد بود ماس هم دور در بار باش
استم رسد گرچه مدامان تو امروز / دست مرغ آنان تو مرد ای قیامت
نمک درد اسحار متم شد مغرب هر که تو / قرب سمی معلوم شد عهد و وفای رهم
شمار قب حید کوی تو جا کسد / او هم رود رسانید غدا کسد
ناعیر مرستید و دستام مید ها / نا امید بوسه پیام سید هم
چنان آمیزشی کردست با غیر / که هر گرد دردلم سے او نیاید
حریفر او رسید امدها استیاق اری / علاک کی نقد جان با قیمت یاران دید

فصل اشعار رشک

چنان کرم که غیرت می تواند دید / چو دیگران سود مقتضای غیرت نیست
ستم رسید دل ... زعم مردم / که تند شود حیثگر درین بار یکی ست

رشک آرد که بیرون دریا سکت — ای ملک یار مرا یار کز لب کرد
بهشت رشک تو ناعیر معشق بچکم — اگر سفر نکنم صبر میست بیر چیکم
لی هور ولی ... میکند مرا — ناعیر لطف میکنی این میکند مرا
رشک آن ماره گر گنار تو لوم میسورد — گر تو چراں ستو دو گمه ند بود آسد

فصل مناسب بعضی حالات حسن لقبیا عشق

شریف میار سوس چوں پس جری — آں ہم بود آں وز کہ در خانہ ماتم
تو شتاں آنکہ دید تراو سپرد جاں — آنکہ پرت گہ کدامست مسل میست
آنچنان نگاہ لم ارمرداں ر عشق تو — آنکہ شمای ہاں آشنای بود
میشو میبار پہاں میکند انگاہ میبد — میکند آں صید را انگاہ پہاں میشود
انکہ کوی میں وا اظہار در دیش کی — تو بہ میکوی ولی با درامید ای ہور
از حکایت این تو بگو در کدام شعر — دل میبرد و چشم بالا ای کسد
روز محشر چو پرسد کہ جوں تو کہ ریت — آہ حسرت کتم و سوی تو نظارہ کنم
درد دل ... نعمتی میست — این درد دگر گہتی ... میست
انکہ گذشت ہمار و والتد دل — این عیب مگر شکفتی میست
ہو تاں ستیاں و مستی گو ... تر — تو مگر کشی کوی گمتی ... گویم
تو ابرو ... گر ... آں کہ دل ... — کہ عاقل بودم و آں بوعا گذشت از پیشم
محبت ساده ... ز شکایت مل — دل تو طاقت این گفتگو کجا دارد
یا دت ... نگاہم کہ گرفتار شدم — گرد ... نگاہ ... کہ من کار شدم
الگار عشق بودم کہ جہاں سیاستہ — ... کہ ... دارست
... گر ... دارم ... تو — گرفتارم ... پہاں دارم
بر سر کوی تو ہر گاہ رسم گریہ کناں — ... آمد ... موتی ... کم

گاه نالیدن شود سیماب الماس حیوان ... — تا ندا آمد که از دست که در فریاد هم

درد و سیر و دار دل تا کی آید — آتش میسوزد است جواب می آید

جانان ... آمد — آخر مردن ... آمد

درد ... عشق یکبار ... — امیست گناه من که عاشق شده‌ام

... بارم ... — با دل ... ساز هم ... کم

فصل در وصف حسن جمال معشوق و کوتاهی شب وصال

گر ... — گر دوست ...

همو ز لعل وار ... بیش ... — ز عشق من چه کار حسن بیش ...

یا ستم که عجب بود ما یا لطف — مراد های تو و شام هر دو با هم ...

... وصال سود القاری که ... یار — مدت دل ... هم بود ... گرم

... وصل چه حاصل که تو ار یار — تا ... که صبح دمید است

نمیدانم کسی عشق ... عالم — عمر ... سود ...

سیم ... آن نگار که ... — نزدیک ... دعا یم اثر ...

... وصل ... گفتار ... — ور ... شکوه ها آماده اظهار بود

... سرو قامت میکنی — میکشتی ... قیامت میکنی

... بروی توی ... — تو ... توی ...

ابرو ... اشارت ست — در هر اشارت تو ... بشارت ست

... کرده — گر ... کاری کرده بود

... — چه داد ...

فصل در ذکر آه و ناله و فریاد و غم و درد و گریه

ناگه ... شد — ناله هم فریاد هم فریاد رس ما شد مرا

کام الفت ... یک ... گاه دگر ‌ ‌ ‌ آه اگر سینه تحمل کند آه دگر

ای آه ... کس ... دیده دریا ‌ ‌ ‌ ... استوار این ... [illegible]

ای حرس ... ارباز کلو ... ‌ ‌ ‌ کس ... دیده دیدی که ... سینه

سیل ... ‌ ‌ ‌ ... آه ... [illegible]

... رفته رفته لی تو دریا شد تماشا کن ‌ ‌ ‌ بیا در کشتی چشم ... بسیر دریا کن

عشق پنهان ... آهی ... مرا ‌ ‌ ‌ ... قدر ... تو ... دریا ... دل

گریبان ... دل ... ‌ ‌ ‌ در بیابان ... دریا ...

هرگاه که دل ... ‌ ‌ ‌ آه ... دریا ...

... آه ... ‌ ‌ ‌ دریا ... دست توای آه ...

... دل ... ‌ ‌ ‌ دست دل گیرم و بیرون روم ...

فصل در بیان قرب معنوی و اتحاد صوری و لطف ...

... شد ... ‌ ‌ ‌ ... رنگ ...

... حریف ... طاقت ... ‌ ‌ ‌ تا ... جان ...

... که دل ... دست ‌ ‌ ‌ ... که ... دست

فصل در ذکر سراغ و جستجوی گم گشته خود

... ‌ ‌ ‌ ...

... گم گشته خود ... ‌ ‌ ‌ ... سراغ دل ما را

فصل در بیان حوادث میدان عشق

... عشق ... ‌ ‌ ‌ ... هر کس ... دارد ...

... دیده ام ... ‌ ‌ ‌ ... دولت ...

... تو ... ‌ ‌ ‌ ...

[illegible] بر کنار شیخ محمد [illegible]

چو شد کشاده ام [illegible] تو	طپیدن [illegible] گران [illegible]
[illegible] ترا [illegible] ام	مستوری تو [illegible]
[illegible]	آن [illegible] کو کرد [illegible] عاشقان
[illegible] یار شدم	[illegible] دل [illegible] شدم

فصل در بیان بیقراری و ترغیب صبر [illegible]

[illegible] بر دیده سفید دم	تا کی [illegible] دارم صبر [illegible] یار
چون [illegible] رم خورده و صیاد در کمان	[illegible] قرار [illegible] یار [illegible]
دلم از سینه تنگ [illegible] پیدا [illegible]	هر کجا [illegible] قفسی مرغ گرفتاری هست
دل [illegible] شد از سینه بیرون [illegible]	مرده هر چند [illegible]
قیامتم [illegible] آور [illegible]	ترا [illegible] گل [illegible]
[illegible] قربان [illegible]	تا کی [illegible] قیامت دور [illegible]

فصل در ذکر حسرت و محرومی و حیرت و سرگشتگی

هوس [illegible] حال [illegible]	[illegible] آواره [illegible] افتاد دست
[illegible]	گاهی [illegible] محرومی دیدار [illegible]
[illegible] محروم	در میان من و او [illegible] پیام افتاد
[illegible] دیده [illegible]	دل [illegible]
[illegible]	آئینه [illegible] دیوار [illegible]
[illegible] عالم [illegible] دارد	[illegible] سال [illegible]
[illegible]	[illegible] سواد دیده [illegible]
[illegible]	[illegible] پاک تا دامن

[illegible] بهار و ساقی [illegible] و مطرب ابر و باران سیر باغ